

ارمنغانِ احسان

حسن فیضی شیرازی

فرزند شاعر شیر - شوریده فیض الملک

تاریخ
ایران
قدیم
و
جدید

جميع حقوق بيع و تقيد مخصوص مصنف است

قيمت - ۳۰۰ ريال

4.

~~4.~~

اگر نبودی دانش، هنر نداشتی آدم
و اگر نبودی احسان، شرف نیافتی^{این}
«شوریده شیرازی»

دیوان احسان

رژد، مُقید بر دین و علم بر طاعت مجد، مقید بر جو و شعر بر دیوان،
«ابوحنیفه الکافی»

شامل

قسمتی از اشعار این بنده - شرمندۀ احسان یزدان

فصیحی شیرازی «احسان»

که به اهتمام و خط خودم نوشته شده است

«فشردهٔ محکول پنجاه سال فکر - تخیل - الهام - هنر - احساسات عشق»

در طهران - سال ۱۳۵۰ خورشیدی

(سال تکمیل جشن دو هزار و پانصد سالهٔ شاهنشاهی ایران)



کوروش بزرگ

« منم کورش پادشاه جهان ، پادشاه بزرگ ، پادشاه توانا ، پادشاه بابل »
 « پادشاه سومر واکد ، پادشاه چهار گوشه جهان ، پسر کبوجیه پادشاه بزرگ »
 « پادشاه انشان ، نژاده کورش پادشاه بزرگ انشان ، از دودمان خانواده »
 « شاهسی پایان ناپذیر . وقتی من به بهترین وجهی به بابل آدم در میان جشن و »
 « شادمانی ، مقرر حکومت خود را در قصر شاهسی استوار کردم بسیار میان شما من »
 « بدون مزاحمت در میان شهر بابل حرکت کردند . من هیچکس اجازه نمیدادم که سرزمین »
 « سومر ، واکد را دچار هراس کند . من یوغ ناپسند مردم بابل را برداشتم . »
 « خانه های ویران انان را آباد کردم . به پنجبیتای انان پایان بخشیدم . از- »
 « تا شهر های آشور و شوش و آگاده داشتند تا شهر های زمیان - مهور نو در نایب »
 « سرزمین کوتوم - شهر های مقدس ماورای جبل که مدت های مدیدی معابدشان دستخوش »
 « ویرانی بود خدا اینکه سکنتن در میان ایشان بود همه اینها را بجای خود برگردانده و در »
 « منزلگاه پایدار سی جا و دم من همه ساکن آنها را گرد آوردم و من از نشان را بکتابها برگردانم »

1

1000

1000



مانمایم و عکس ما ماند گردش روزگار بر عکس
آخرین عکس من که در تاریخ بیستم اسفند ماه ۱۳۲۹ در طهران برداشته شده است

بسم الله الرحمن الرحيم هست یکد در گنج حکیم

سپاس بی قیاس خداوندی را که به انسان قوه ناطقه عطا فرمود و آن را وسیله برای بیان و
ادراک مقصد و مبدا و انکار میان افراد و تواتر احساسات و خواسته ها و مکنونات ضمیر
و قلب خود را بوسیله زبان به نفع، بروز و ظهور برساند و شکر بی پایان خالق را که به مخلوق
اشرف خویش توانایی بخشید تا بوسیله عصوی مانند دست بهزاد و صنایع و آثار بدیع
خود بیا و کار گذارد و خط وسیله، مبدا و مکر شود.

و درود نامحدود به پسر اکرم و رسول خاتم و امیر مؤمنان - ولی خدا علیه السلام و خاندان
الطهار با و که با فصاحت بیان و قدرت بیان، آدمیان را به شاهراه خیر و صلاح دنیا و آخرت راهنمایی
آیند. «احسان» نیز که یکی از بندگان پاک نژادان و پابند دین و ایسم سپاسگذارم
که زبانم را در کار سخن و سخن خوری گویا کرد و دستم را در نقش و ترسیم مکنونات ضمیر و نگارش گفته ها

دبیب
 و سروده های خویش بسبیل خط خوش توانا نمود و باز شاکرم که مرا موفق داشت تا این دیوان
 را که شامل قسمت بیشتر از اشعار و آثار من است با خط خود بنویسم و با شبیه خوانا که در نظر خوانندگان
 عزیز، نسبتاً جالب و زیبا جلوه کند و بتواند رغبت و میل قارئین را بخواهاند آن آثار و اشعار برگزیده

ما که نظر بر سخن افکندیم ایم مرده او بسم و بد و زنده ایم
 چون قلم آمدن آغاز کرد چشم جهان را به سخن باز کرد
 « خداوند سخن حکیم نظامی »
 ممکن بود این کتاب نیز مانند صد کتاب دیگر که امروزه متداول است بی تحمل پنج
 زحمتی با حروف سربی بجا پیرسد ولی اغلب صاحب نظران و ارباب ذوق و سلیقه و
 طرذاران خط تعلیق فارسی، مرا تشویق کردند باینکه اشعار خود را با خط خود بنویسم و بسبیل
 افست یا گرد و طبع گرد که دو یادگار از من در صفحه روزگار باقی بماند. بعلاوه معتقد اساساً
 چنانچه مطالب و اشعار فارسی بخط خوش تعلیق نوشته شود بهتر و زیبا تر است. هر چند که گاهی
 و دشوار بیاد از همه گذشته، وضعی که بروید گانم چیره شده است اجازه پذیرفتن چنین پیشنهادی
 نماند و مع الوصف چون این نظریه با ذوق و سلیقه خودم نیز موافق بود یا همه ناراحتی آن
 را پذیرفته و بدان تن در داده بهروضی که بود نوشتم امید که مقبول طبع مردم صاحب هنر
 البته نتوان انکار کرد که برای زبان فارسی فعلی، خطی زیبا تر و مناسب تر و برای خوانند

دیسار

آشنا تر از خط تعلیق باشد و مخصوصاً چون با این خط، بیشتر میتوان کلمات را با نظم و ترتیب و تسلیم مخصوص بخود، با مصطلح روسی مسم سوار نمود و جمع و جور تر از آب در آورد و کمتر مانند حروف نسخ سربی جا را بگیرد و لذا مناسب تر و زیبا تر جلوه میکند و در مورد طبع کتب، با این خط خیلی بهتر و با صرف تر از چاپ سربی خواهد بود. علاوه بر این است ارزش کار دست براب بیشتر از کار با ماشین است اما چه سود که در این روزگار این منسخر ظریف و مهم کمتر مورد توجه و ترویج و انتشار پیدا میکند. کمتر مورد تشویق قرار میگیرد و الا حق این است تمام کتب فارسی با این خط تهیه و چاپ شود.

دیگر آنکه در این زمان که متأسفانه از طرف بعضی اشخاص نادان و کوتا فکرها چون در زبان و خط فارسی اطلاع و دستی ندارند و کمتر به آداب و سنن ملی خود پابند اند اظهارات مخالفی میشود و زمزمه های درباره لزوم اصلاح زبان و خط فارسی میشود و اعتقاد دارند خط لاتین جایگزین خط فعلی و معلوم نیست آیه این زبان شیرین که زبان شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ و نظامی و امثال آنهاست، همچنین آینه این خط شیوای زیبا چه باشد؟ و سر نوشت کتابهای ادبی و آثار هنری فارسی که گرانها ترین گنجینه و بزرگترین افتخارات ما هستند کجا انجامد؟ مخصوصاً کسی که مردم بهر زحمتی است این اشعار که با همان زبان شیرین و خط زیبا گفته و نوشته شده است نقد و چاپ منتشر گردد که نموده ای آن در روزگار باقی و دستخوش تغییراتی که ایجاب ممکن است بعداً صورت

کیر و نشود و آثار بی بجای بماند. همچنین بخلاف آن دسته از تازه چرخا که میل دارند قاعده و قیاس
 چندین ساله نظم و شعر خود را بر همان سخن را برهم بزنند و بقول خودشان، عباراتی را که نظم باشد
 و نه نثر، معنی داشته باشد زیبا بی لفظی، سنت شکن شوند و «نظم» را رواج دهند، این
 گفته با که پیرایه و تأنسی از همان اساتید است زودتر منتشر گردد. از آن گذشته چنانکه می
 بیشتر مؤلفین و گردآورندگان آثار علم و شعر ادب و ادب و غلام و غیرمسم حتی مترجمین می دارند
 که برزحمتی است از آثار شخصی و خصوصی و دستی مستفین و صاحبان اصلی کتب، مانند دستخط
 و عکس و تصویر علامت و نشانهای بدست بیاورند و در تألیف خود بکنجند تا تا بیفتان معتبرتر
 و مستندتر و صحیح تر بنظر آید اما کتابها بیکه بخل خود مؤلف یا مصنف نوشته شده باشد و
 خوانا بوده مسم از حیث صحت قابل اطمینان باشد کمتر بحشم میخورد که بتوان آنها را عکس برداشت
 و گردآور و چاپ و منتشر نمود. خوشبختانه چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند اشعار
 احسان با خط خود او نوشته شده آنها مخطی که اگر در عهد و خط خوشنویسان مسلم بشمار نیاید لاف
 خطی خواناست و خواننده را برزحمت صحیح خواندن نمی اندازد و اخلاطی نیز ندارد و بطلاده دیگر
 در آن آثار تحریفاتی کرد. خوشوقتی دیگر آنکه تبه این دیوان و انشای آن در زمان حیات خود
 باری از دوش فرزندان و بازماندگانم بر میدار و زیرا که ممکن است پس از وفاتم مانند اغلب بزرگان

دیساج

نخواہند یا نتوانند آثار پر یا رئیس خاوا و خود را با این وضع منتشر زند
بر حال، بعضی را عقیده بر آن است بدیجی که شاعر شعر گفته بهان ترتیب هم اشعار او
جمع آوری و نوشته شود و دیگر مذاعات حروف تہجی و تکلیک اقسام شعر، قصیدہ، غزل،
قطعہ، مستزاد، رباعی و غیرہ، نشود. این عقیدہ و ترتیب را بیشتر کانی قائل و مایلند کہ
میخواہند تاریخ نظم ہر شعر را بدانند و بفہمن کہ شاعر در ہم بڑہ از عصر خود آن شعر را گفتہ
و اشعار جوانی از دورہ کجوت و سپیدی، مجزا و معلوم باشد. ولی ترتیب دیگر کہ معمولاً
و تا کنون کتبہ دو دواہین شعر او است بد بزرگ بآن نحو جمع آوری و تنظیم گردیدہ این است
کہ اشعار ہر شاعر از یکدیگر جدا و مجزا کردہ و ہر کدام را در قسمت مربوط بخود جادادہ و سپس
بہ ترتیب حروف تہجی معین بنمایند. بقدر میرود این ترتیب برای خوانندہ و خواہندہ
بہتر و سہلتر باشد زیرا کہ غزلی از شاعر را بخواد پیدا کند بقسمت غزلیات مراجعہ بنماید و نیز
چنانچہ قصیدہ را بخواد در قسمت قصاید بہچنین سیرانواع اشعار را در قسمت مربوط بخود خواہد
جست. دیگر آنکہ دواہین اشعاریکہ در آنصہ رعایت ترتیب حروف تہجی شدہ است کارش را
آسانتر میازد زیرا چنانچہ فی المل غزلی را بخواد کہ بہ حرف الف ختم میشود دیگر لازم نیست آن
اول تا آخر کتاب را ورق بزند در صورتیکہ فرستی نداشتہ باشد، مخزل منظر را پیدا کند

دیبچه

فقط کافست بهمان قسمت غزلیات و در هر یک شعر بدان ختم میشود و مرهجه و فی الغرض شعر منظم خود را
دیگر چنانچه فرستی هم برای اشعار هر قسمت تئیه شده باشد بیشتر کار را آسان میکند.

در این دیوان ترتیب اخیر که آسان تر و مفید تر بنظر میرسد انتخاب گردیده و هر کدام از اشعار
از یکدیگر تفکیک و بهمان ترتیب حروف تہجی تنظیم شده فلها فرقی که با سایر دیوانین
دارد این است که فی الس اگر در حرف الف پنج غزل داشته ایم حتی المقدور سعی شده است
آن غزل جلوتر نوشته شود که جلوتر هم گفته شده است این ترتیب در قصاید و قطعات و غزلیات
و تواریخ و غیره مسموع گردیده با این وضع تا اندازه نظر آمان که عقیده دارند اشعار بتدریجی
که شاعر سروده مرتباً هم نوشته شود نیز رعایت شده است بعلاوه در سر فصلها و پا صفحہ با
شان نزول اشعار و توضیحات لازمه اغلب با ذکر تاریخ داده شده که هر گونه ابهامی را از
بین میبرد و خواننده را به کتب مطاب مطلع و آشنایا سازد. و نیز بطوریکه خوانندگان محترم ضمن
مطالعه اشعارم متوجه میشوند در آثارم گردنهای نمکشته و به اصطلاح، نه کرسی را اندیشام زیر پای
قرن اربلا نمانمف و دیگر کاتبان بوسه زند اگر هم جسته و گریخته از کسی تعریفی کرده ام شاید
و اخلاق او مستوجب چنان تعریف و تجیدی بوده که دم فرو بستن در آن گونه موارد گناه بوده است.
بسی است اغلب شعر که مدح سرائی کرده اند یا توقع صلہ و انعامی یا تقاضای منصب و مقامی داشته اند

دیبچه

تا امرار معاش کنند. ولی این وضعیت اخلاق احمد نه در من نبوده از محل درآمد موروث و مکتب و حقوق دولتی معیشت کرده، با بصاعت مزاجه ساخته، با حسن توکل و قناعت نمود بهیچ وجه و در بیچلک صد و پاداشی نگرفته توقع ارجاع مقام و منصبی نداشته ام و در هر مقام و مورد که مناسب و لازم تشخیص داده شده وطن پرستی خود را ابراز و وضعیت زندگانی هموطنان و هموعیان را از نظر دور نداشته و حتی در مواقع سختی و فشار زندگی هم بیچله از عقیده ثابت خود که فقط مردمین است برگشته ام.

تذکر این مطلب را هم لازم میدانم که خود عقیده نداشتم اشعار تاریخ را جز و سایر اشعار^ن خود انتشار دهم زیرا فکر میکردم شاید قابل استفاده همه مردم نباشد ولی چند نفر از دوستان خود از تبصیر من آگاه شدند گفتند این اشعار تاریخ را که سروده و از طبع تو خارج شده دیگر از آن نیست بلکه از آن خانواده های مردمی است که اشعار مزبور برای آنها و بنام آنها گفته شده این بود که اشعار ماده تاریخی بی تولد، جشن عروسی، وفات، ابله را نیز ناچار میزیند و نکته دیگر آنکه قبل از اقدام بنوشتن این دیوان بخت خودم، نسخه را که با ماشین تهیه شده بود به خطا بعضی اساتید مانند استاد محترم دکتر شفیق و استاد ناصر برای ملاحظه و امان نظر گذاردند چنانکه خوانندگان عزیز در تقریر بطل استاد ناصر ملاحظه میفرمایند مرقوم داشته اند شاید قلم

دیب

الفاظ و مصطلحات عامیانه که بزودی از میان می‌رود و نام مفهوم میانه با عبارات فصیح و بلیغ

که با بقای زمان باقی و پایدار است مطلوب و پسندیده نباشد.

از اینکه استاد واضح بدقت در دیوان بنده مرور کرده و آن را به بیت خوانده، مورد توجه

قرار داده اند و ردی اغلب لغات و الفاظ که نسبت به آنها تا قلی دهشته اند علامت گذاشته یا

کلمه دیگری بنظرشان پسندیده تر بوده بجای کلمه اصلی گذاشته اند پس بگذارم و بر استیاضه

این التفات و حوصله و دقت را در دیگری سراغ ندارم. هم از اینکه نظر ادبی و علمی این

استاد در سطحی بالاتر از سطح معلومات دانشمندان این زمان می‌باشد تردیدی نیست ولی نظم

اشعاری بسبب بعضی اشعار حکیم خاقانی شروانی که مورد پسند و مطابق سلیقه آن استاد است

و بکار بردن الفاظ و مصطلحات غیر مأنوسی که در پاره از اشعار آن حکیم بزرگ بکار رفته است و بی

از اخلاق نیست و اغلب معانی آن نامفهوم مانده امثال:

شاه طغان چرخ بین کر دو غلام روز و شب که قره سنقری کند که کند آق سنقری

« مراد دل پر تعلیم است و من طفل و بیستما » و م تسلیم سر عشر و سرز انوز بان دیش

به چنین لغات و الفاظی که در قصیده « فلک کج و تراست از خط ترا » مراهبواره دارد راب آسا

و یا در نثر، اقفاوی بسبب عبارت تاریخ و صاف استعمال لغات و عبارات معلق و غیر مأنوس

دبیاچه

فقط بدین دلخوشی که عاری از مصطلحات و الفاظ عامیانه است نه تنها در این زمان بیچوب
مطبوع و مقبول نیست بلکه بایستی اذعان کرد که شاید بعضی اساتید امروزی، حتی
صحیح خواندن آن اشعار و عبارات هم در مانند و این وضع بالطبع اینگونه آثار را از
حیطه مطالعه مردم، باستانها، عده معدودی از دانشمندان قدیم، خارج خواهد ساخت
و در مورد همان الفاظ و اصطلاحات و جملات نیز که عامیانه بنظر میرسد آن قسم که غلط نیست
و دارای معنی مفیده است چنانست که از میان بروند و بایستی گویندگان و سخنوران و
نویسندگان از استعمال آنها خودداری نکنند و در نگاهداشتن بکوشند.

دیگر آنکه در مورد استعمال لغاتی مانند «نمود» بجای «کرد» و «دان» بجای «اکنون»
و «اینگ» که استاد و ناصح استعمال آنها را صحیح و جایز نمیدانند و نمود را بمعنی نمایاندن و
دان را بمعنی زخم برداشته و هر جا که در اشعار این دیوان، این دولت استعمال شده متذکر
شده اند و «اینگ» را بجای «دان» و «کرد» را بجای «نمود» گذاشته اند در صورتیکه
در هر شری این کار را نمیتوان کرد فی مثل در مقیده ایکه به الف وزن ختم میشود و دان جزو قافیه
آورده شده نمیتوان بجای آن اینک و اکنون گذاشت بعلاوه از حیث وزن هم فرق دارند
بایستی عرض کنم چه بخواهیم نمود و عوض «کرد» و «دان» بمعنی «اینگ» را استعمال کرد

کرده و میکنند و هر لغتی را که عامه مردم قبول کنند و بکار برند و تفهیم و تفهم آن آسان باشد و طریقی
 بزبان پارسی نزنند استعمال آن خطا بنظر می رسد مخصوصاً در بعض موارد و مواقع که بمنظور احترام از یک
 لغتی که بهمان معنی است یا برای درست بودن وزن شعر باشد ببارقه اُخری چنانچه در شعری یا
 دو کرده یا دریم و بجای یکی از آنها (نمود) بگوئیم چه ضرری دارد؟ بویژه آنکه شعری بزرگی
 خواجہ حافظ شیرازی علیه الرحمہ ہم بنا باحتراز از کتو ار کله (کرد)، در یک شریف (نمود) را بکار
 در آنجا که میفرماید آنچه سی است من اندر طلبت (نمود)، افتد هست که تفسیر قصا نتوان (کرد)
 که خواجہ در شعری فوق الذکر (بنمود) را بجای (کردم) آورده است.

همچنین در باره لغت (بان) در این شعر شیخ اجل سعدی شیرازی علیه الرحمہ که میفرماید:

«بر دو هیچ نبرد آنکه کرد و نخواست
 بخور، بخش و بدو ای که می توانی (بان)»

که در شعری فوق (بان) بمعنی حال است یعنی اکنون که تو زنده، بخور و بخش و بده

یا در همان شعر معروف حکیم خاقانی «بان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن بان» که یکی از این دو

(بان) تصور میرود بمعنی (اینگ) باشد آنکه در یک مصراع، آوردن دو (بان) برسم تا یکد است

بهتر حال از استاد پوزش میطلبم و مقصود از توضیحات فوق این بود که خوانندگان عزیز تصور را

گوناگون از عبارات تقریظ که قبلاً عیناً نقل شد نفرمایند.

دیباچه - شرح حال

پنجین درخامه از ارباب علم و دانش و صاحب ذوق و بینش و استادان خط،
مستدعیم که چنانچه در اشعار و مطالب، عیب و نقصی بیابند یا در خط، خطا و اشتباهی ملاحظه
کنند بعین عنایت بفرمزد و با کرم عیم خود از خطایم درگذرند زیرا هیچگاه ادعا نکردم که
در دانش و فنم بنک در عین کالم و در حسن و فصاحت سرآمد اقوان و امثال

شرح حال

شرح حالی بقلم خودم نوشته ام که مفصل و حاوی جزئیات زندگی است که
فلا صلاح دیده شد آن شرح حال مفصل در مقدمه این دیوان مزید گردد
لیکن بمعنون ما لایذکر کلمه لایترک کلمه یکی از همیشه های عزیز که نویسنده
برازنده است و اگر حریف مجرب و گرامه و کلمات نم نشده لا اقل رفیق شفیق یرام
بشمار میرود ضمن نگارش سر ذمه از پدر بزرگوارم اشاره هم بنحو آشنائی
با خودم کرده و پس شرح عالم راجب دالان بلور ایجاز مرقوم داشته، اینک
قسمت عینا نقل میشود: حسن فسیمی - احسان.

یادداشتی سردستی و مختصر بر دفتر یک آشنائی

بهار شیراز بود و عطر بربار نارنج بکوبه و بازار میربخت. عصر جمعه که میشد من و خواهر

شرح حال

«پارادیک کفش میکردیم که عاقل و دلش باید کفش و کلاه کنیم و از حاشیه باغ ارم تا حافیه
و چهل تن و سدی بر ویم و کشت و کذا و جمعه را که حالی دیگر با می بخشید تقیل نکنیم.

پدر، کریمه، سرشار از شوقی عارفانه، دستان را میگرفت و سوار در شکم مان میکرد
و در حالیکه مادر دنیای خاض خود غرق بودیم، او خود در عالمی دیگر گنج در شکم می نشست
و بدشت خرم شیراز که تازه دسته های «پدن» بر حاشیه جویبارش نشسته بود و بوی
خوش و بابونه، فضا را پر کرده بود میسگر است.

وقتی نزدیک حافیه میرسیدیم میدیدیم جمعیتی آمده بودند پابوسی، پابوسی حافظه،
پابوسی عارفی که از تیر دل دوستش داشتند، سیاه چنان شیرازی با چادرهای ابریشمی
سیاه در حالیکه در دیده خلایق را میگریستند مشغول غال گرفتن میشد و بچه های همسن و سال
ما هم روی سنگهای کنار پله های حافیه سُر سُر میکردند. بوی تند بهار را با بوی درختان

بزرگ حافیه ردیابی میآفرید که بر کمان من فقط شیرازها میتوانند اُبتهت آن را حس کنند.

بعد، وقتی حافیه را با همه جلای که بر اچان داشت ترک میکردیم کُلی شوق در قلمبان میجوشتید
و مشتکی آب زیر پوستمان که حالا به سدی بر میسریم با آن فضای جان پرورش و حوضهای
و آنچه آن روز برای ما بچه با همسم و دیدنی بود.

شرح حال

ما سعدی را در آن زمان فقط از توی کتا بهایان می شناختم و آنقدر احترام و عزت که در خود
سعدی بود و از ما ساخته . تعجب آور نبود که بجز رسیدن به فضای سعیدیه ، پدر را ترک میکردیم
و دوان دوان خودمان را روی مزار شیخ بزرگ می انداختیم با قلب کوچکی که نکی در دل
و راز و نیاز که فقط ما میگفتم و شیخ بزرگ می شنید .

اما پدر ، شوق و دزدقش رنگی دیگر داشت ، با وقار می آمد و ستیهای استخوانیش را روی
قبر میکذاشت ، فاتحه ای میخواند و بعد بطرفی دیگر میرفت آنجا می نشست . همان احترامی
که برای مزار سعدی قائل بود بر سر آرامگاه دیگری میکذاشت و آنوقت با صدای گرفته
درست مثل کسیکه ساعتها گریسته است به نام ، صدایان میکرد و با آهت بی تردید میگذاشت
میگفت حالا دیگر غروب شده ، برویم - برویم . و من در اندیشه که این مزار دومی از این
یکست که پدر تا آن حد بر او عشق می ورزید ؟ بعدا ، وقتی کمی بزرگتر شدم نام « شوریده » را شناختم
و دنیائی سواي عالم پدر با او پیدا کردم ... دنیائی با احترامی که برای حافظه و سعدی بم
قائل بودم . دنیائی آمیخته با احترام ، با عزت و ابرج فراوان احترامی که باید بشنید
گذشته میشد و نام شوریده برای من حرفی شد . حرفی دلا و بزرگ ، و بعد در حاشیه آن
هر چه مربوط به شوریده میشد ارزش دیگر داشت .

شرح حال

سالها گذشت و راهی تهران شدم و شب و روز در تلاش معاش، زندگی بود و سختی و از قضا در بحرانی ترین وضع و روزگار شش . یک روز بچه و آدم که همسایه مردی بهم که با عزیز من عزیز تر از هر کسی است .

« احسان » را میگویم . خدای من ! این پسر برومند همان شوریدهٔ بیشکی من است ؛
دبی اختصار کلماتی ارج و قرب و شناسمیش ، بزرگ مردیست که بحق فرزند فصیح ^{ملک}
میدانم چرا هر وقت می دیدمش ، سرودی در گنجبد انکارم می بجد که بین عزیزترین عزیزان
و چه شوق و شوری ، چه لذتی پس از هر دیدار و چه انعکاسی از دنیای شوریدهٔ بزرگ در
سیاهی انکار فرزندش - این شوق و شور ، سالهاست که باقیانده . هر وقت -
می بینیش ، هر وقت شعری از ادیب خوانم باز هم با لهای کودکی بر میگردد و باز هم
شیراز و غروب ای جمعی اش برایم زنده میشود

در این یادداشت مختصر فرصت آن نیست که همهٔ احساساتم را دربارهٔ فرزند برومند شویید
بنویسم تا نگویم استم لا اقل ناگفته از این مختصر هم بگذرم

قسمت دوم و بنابر شرح فوق بعنوان شرح حال چنین نگاشته است

گذشت از فضیله و ادب ، تمام کتاب که اندک آشنائی با شعر و ادب پارسی دارند فصیح ^{ملک}



عکس از پدر بزرگوارم شادروان شوریده فیض الملک



عکس از مادر عزیزم «بانو عصمت الملوک فصیحی»

شرح حال

شورید و شیرازی. شاعر شوریده و غزلسرای خوش طبع شერთ عرب و شیراز را پیش پسند
دکم و بیش با اشعار و نیشین وی آشنائی دارند.

اینک از مردی سخن میرود که آینه تمام نهای این سخن پرداز شیراز است
با همان لطافت طبع و ظرافت اندیشه این مرد و دین پسر شوریده است
فرزند یک واقعات ن از پدر دارد.

نامش «حسن» شერთش «فضیحی» و تخلصش «احسان» است.

وی در سال ۱۲۹۰ شمسی در محله سرباغ شیراز که یکی از بهترین و معروفترین محله های
شیراز است متولد گردید. مادرش «عصمت الملوک فضیحی» شاهزاده خانمی اهل ذوق و ذوق
احسان، از کودکی علاقه مفروضی بشعر و ادب پارسی داشت و از همان اوان جوانی
در این زمینه شروع به تحقیق و تتبع کرد و از ۱۰-۱۲ سالگی با سرودن غزلی به جمع شعرای
وی ضمناً محله از تحصیل علم و ادب غافل نشد و تا حدود دکترای ادبیات فارسی پیش رفت
احسان همچنین هنر مند خوشنویسی است که محضراً در خط نستعلیق کمر نغری می توان
برای او پیداکرد و گویی که تاکنون با خط زیبای خود نگاشته است و گراور و انقش
شده منتشر گردیده است بر این مدعا گواه است.

شرح حال

در رشته موسیقی نیز وارد و در این هنر اطلاعی دارد که در غر تو بهر است.

«حسن نصیحی» از سال ۱۳۱۶ شمسی، وارد خدمت دولتی شد و تا کنون مناصب و مشاغل
متمنی بست آورده توانسته است از عهده هر مهمتی برآید و در خدمت بدولت و ملت خویش
صمیمانه از خود جدیت و صداقت و پاکدامنی ابراز داشته و نشان داده است که فسر
و افقی این آب و خاک است و هیچ چیز نمیتواند در اراده او نسبت به انجام وظیفه شرافتمندانه
به ایران و ایرانی خلی وارد آورد و سرموئی او را از راه راست و پاکدامنی دور گرداند.
وسی در تمام طول عمر خود در خدمت به اجتماع و فرهنگ و امور خیریه، آنی فارغ
نشده است و همواره مردی گشاده رو، مهربان، چاره ساز بوده است و از این راه
توانسته است دوستان زیادی برای خود پیدا کند.

«احسان» تا سال ۱۳۱۶ که خدمت دولتی را قبول کرد در زادگاه خود یعنی شیراز مستقر
و در همین تاریخ به طهران آمد و موفق بگرفتن امتیاز مجله بنام «نامه دانش پردازان» گردید.
وسی در جنگ و هشتاد و پنج سالگی را درک کرده است و از خورتر بهب و آشوبها
و ستمکرها و ظلمه بایکه از این راه به ایران عزیز وارد آمده و بجا برده و ناله با کرده است و
لابلای اشعارش این تنفر و از بهار از آشوب و آدم کشی و از این جنگهای خانمان براند



نشسته: از چپ بر راست: با نوزدین تاج نصیحی - حسن - کی با احسان - فرشته و فرزند دوم - کامران (فرزند سوم)
 ایستاده: از راست به چپ: فریده و فرزند چهارم - خسرو و فرزند پنجم - مریم و فرزند اول - هوش و فرزند سوم -
 فرهاد و فرزند پنجم - شیرین و فرزند ششم - تاج علی - بهمن ۱۲ بهمن ۱۳۴۹ - تیران
 ویدا و فرزند پنجم

قصیده
 حسود را چه (تأسب) بدو که فضل و را
 مساعدت نه زیگانه خواست او نه ز خویش
 اگر که گوئی (صد چند) این زعلش بود
 ز خرج طبع نبزد ار که (رج) و سود و
 ز (اخلاط) دو اصل و ز (امتزاج) دو چیز
 یکی ز پاکی طینت دگر ز استعداد
 بقای آن پدری باد کاین سپر پرد
 موفق است بتوفیق خالق بیکت
 من از نژاد قوامی دگر ندانم بیکت
 بگیر خنده به احسان ز نظم این اشعار
 که در بروز ارادت نداشت طاقت نیا
 در تعریف دوست و رفیق و انتخاب اشخاصیکه واجد شرایط دوستی باشند

بهر که از دل و جان عاشقانه گشتی دوست
 مایل تو دامنش از کف که راحت تو دوست
 ز نابینات جهان گردت بدر آید
 برای درو تو آند دست بهترین دارو
 تو را رفیق شفقتی چو اوفت و بخت
 مباش در پی این نکته کاو نه غایب دوست

کن انتخاب رفیق که محرم است ^{دوست}
 معاشری که چو پولاد سخت و پابرجا ^{ست}
 نه آن رفیق مستافت که بعد تجربه با
 مؤانی نه که از بهر نفع گوناگون
 نه آن کشف که دیدار او طلال آرد ^{نیز}
 مجالسی نه که از پستی و دانست ^{نظم} طب
 سخنوریکه دم از لفظ آبدار زند
 مساعدیکه تو را در عمل کمک بخشد
 خوش آن جلسی که وی همراست ^{ست} و همراز
 چو شادی تو رسد بینش که دلشاد ^{ست} آ
 بدان صدیق قرین شو که عاقل است ^{حکیم}
 غرض، بگیر چو احسان رفیق یکرنگی
 که او تو را بتمام جهات باشد ^{دوست}

مرا اسم جشن روز دبهقان در سال ۱۳۲۲ شمسی از طرف وزارت کشاورزی

در قریه بوئین زهرای قزوین در حضور شاهنشاه آریامهر و شهبانود

قصیده
 و هیئت دولت وعده ای از رجال و سفرای خارجی برگزار شد
 این اشعار بمناسبت آن روز سروده شد

دیهقان خرم است و خندان ^{است}	وقت جشن است و روز دیهقان ^{است}
همراه و پی از بهاران ^{است}	روز دیهقان و پی زهر روز ^{است}
سرخ گل زیب هر گلستان ^{است}	کشته اران نگر سراسر سبز
فصل گلگشت باغ و بستان ^{است}	آب در جو بیار باست روان
دست افشان و پای کوبان ^{است}	ده ز دیهقان که بان ^{کلان} نه خرد
با جلال و شکوه و شایان ^{است}	جشن امسال چه بود از پادشاه
دیهقان خاطرش پریشان ^{است}	نخواست چونکه شه بید
همه اندر قبایل عسرا ^{است}	لاجرم حکم شاه و فرمانش
دینمه عزتت ز سلطان ^{است}	ای کشاورز روز عزت ^ت نیست
بی بدل در میان شاهان ^{است}	آن محمد رضا شاهی که کنون
روز دیهقان ز شاه ^{عنوان} است	همه آوازه باز شه باشد
اینک این گوی و اینت ^{است} میدا	ای کشاورز گاه قدرت ^ت نیست

قصیده

ای کشاورز محنت تو گذشت	زین سپس کار تو بسامان است
ای کشاورز فرصتی که تو را	گر شد از دست - غیر جبران است
ابر و باد و فلک مه و غورشید	همه در کارت از پی نمان است
همه فرمانبده از برای تو اند	بر تو اجرای امر و فرمان است
کن ز محصول خویش آفت رخ	چون ز آفت زیان و خسران است
باید آب آوری برون - تا کی	چشم تو بر نزول باران است
باید آباد گردد و معمور	فی المثل هر کجایب بان است
در کشاورزی آنهمه برکت	کس نداند که تا چه میزان است
دانه پاشی یک و هزار ده	بلکه نعمت هزار چند آن است
ده زایران کز اینهمه نفیس	بهترین ملک باد و اوطان است
زین اراضی و آفتاب هوا	وین معادن که انداز ایران است
گر که بیج استغاده نشود	بهر کشور کمال نقصان است
بشر امروز میکند با فکر	کار با یسکه عقل حیران است
در زمین ما معطیم هنوز	دیگران کارشان بکیوان است



انجام مراسم جشن روز در بهمان در قریه یونین بر سر آقوزین روز اول هر ساله در حضور مولانا
 از راست: آقای عباس سالور، رئیس سازمان اصلاحات ریفی کثرت، قسیمی، جمعی با اصحاب «دولت سازی کشی» و روزی

قصیده
 کوه را میگذرد ز جا بهمت بهمتی کن که موقع آن است
 آنکه کاری نکند ز خود نگذاشت او نه انسان که نفس شیطان است
 دیهقان چونکه خوش دین روزا شاد و مسرور نیز احسان است

تا شهر پیر ماه سال ۱۳۴۴ شمسی بهیت و پنج سال یا ربع قرن از
 سلطنت شاهنشاه آریامهر محمد رضا شاه پهلوی گذشت
 و بدین مناسبت در کلیه شهرهای ایران جشنائی گرفته شد و مراسم
 چراغانی بعمل آمد این اشعار برای این جشن فرخنده سروده شده
 و در ضمن اشاره به قسمتی از وقایع این چند سال و ابتکارات و اقدامات
 شاهنشاه ایران است .

نیمه سال است و بهت و پنجم شهر پیرا جشن ربع قرن شاهنشاهی نام آور است
 زاده پاک رضا شاه است و تخت تاج را وارثی شایسته و کافی و والا گوهر است
 پادشاهی مهربان و شریاری قهرمان خسروی خوب و شهنشاهی عدالت گستر است
 حکم او باشد روان در عرصه ایران زمین امر وی ساری و جاری در همه بحر و بر است
 ملک ایران از بهجوم و حمله بجانگان دید آسبی که شرح و وصف آن صحن است

گر که دشمن چند گاه آتشی بر پا نمود
 شاه، خود بر فتح آذربایجان همت ^{گذاشت}
 حفظ استقلال ایران بس خردمندانه کرد
 و در زشش اصلش که از تصویب ملت ^{گذاشت} هم
 مر زمان رانفت آزادی اعلا کرد شاه
 بحر جبل و میوادی حکم بر پیکار داد
 شاه گفت در بیاناتش و گنج ^{افشای} است
 بین که بین زارعین املاک خود تقسیم ^{کرد}
 دست بیگانه پرست از کار با کوتاه ^{داشت} ساز
 قصد جانفش کرد دشمن یک شد رفع ^{خطر}
 رهبری ملت خود را شده خود عمده ^{ان}
 هیچ ملکی امن تر از ملک ایران نیست ^ن
 از سپاه دانش و بهداشت و ترویج ^{کس}
 خواهد اردشمن بریزد خون ما - از بهر ما

بنگر اکنون تا چه حد منکوب و خاکش ^{تقسیم} بر ^{است}
 دید چون در جان مردم زین مصیبت ^{است} آذا
 بهر قانون اساسی نیز بهتر یا ^{است} و را
 بس فواید کاذبین شش اصل درج ^{است} و مضمر
 زن بهر کاری چو مرد اکنون ذیل ^{است} و مصد
 گفت شخص میوادی و ن دختی بی ^{است}
 سلطنت بر ملتی که ما توان و مضطر ^{است}
 تا نمود احساس کان زارع بعثت ^{است} اند
 ای دو صد لغت بر آنکو اجنبی را نو ^{است} کرا
 شکر ایزد حافظ جاننش خدای دا ^{است} و را
 اینچو شای احوال آن ملت که شاه ^{است} پیش ^{است} بر
 آری از هر کشوری آسوده تر این ^{است} کشور
 فرخ آن کشور که اینسانش سپاه ^{است} و لشکر
 خون آن دشمن گوارا تر از شیر ^{است} مادر

چشم خصمان از دُور نور این جشن است کو ^{تصیب}	گوش گردون از صدای ساز و دف اکنون ^{ست}
بیچکس در هیچ جشنی اینچنین آذین نید	اینچنین جشنی چنین آذین هم اورا در خورا ^{ست}
گر ندیدی هیچکس شهر بوری چون فردا ^{تین}	نگر این شهر بوی از همه فردینی بهتر ^{ست}
هر کجا روی آوری سبزه است و شمشاد است ^{تید}	هر طرف مایل شوی سه دو گل و نیلوفر ^{ست}
دیگر از هر خاطری تاریکی و ظلمت برفت	کز چراغان نور افشان ملک ماستر ^{است}
دیدم این جشن هم یون شهنشاه را کون	جشن روز و بهتان هم چند روز دیگر ^{ست}
آن رعیت را تو دیدی پیش ازین منکوب ^{بود}	نک بین در بحر نعمت تا چه حد غوطه و را ^{ست}
و از باندش ز جمل و در و درنج و قید ^{بند}	خلعت آزادیش بگر که زیب بگر ^{است}
جا و دان پست و پناه شاه ماباد اخدا ^{ست}	چون همیشه ذات وی بر عون حق مستطرا ^{ست}
ربع قرن سلطنت، ارجو شود قرن تمام	شاه را بینیم جاویدان بدین کز و فرا ^{ست}

نظم احسان فی عجب گر شهره در گیتی شود

مدح شایسته محک بوش چو زیب و فرا^{ست}

(۱) توضیح آنکه جشن روز و بهتان مطابق فرمان هایولی اول مه ماه به سال برگزار میشود و تا بهت و پنجم شهریور فقط پنج روز فاصله دارد.



دفتر مخصوص شاهنشاهی

۱۹ / ۸ / ۴۴

آقای حسن فصیحی شیرازی

اشعاری را که بمناسبت آغاز بیست و پنجمین سال سلطنت شاهنشاهی آریامهر
و همچنین در باره جشن دهقان سرود و توسط وزارت کشاورزی تقدیم
نموده بودند و اصل و از ابراز احساسات صمیمانه شما خاطر مهرمظاهر شاهانه
قرین مسرت و خشنودی گردیدند *

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی



تصمیم
چنانکه میدانیم در زمان جنگ دوم جهانی و ورود قوای بیگانه به کشور عزیز ما ایران
در شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی، اعلیحضرت رضاشاه کبیر از مقام سلطنت کناره گیری کرد و
زمان امور کشور را به گفت با کفایت فرزند برآمد و شایسته خود اعلیحضرت محمد رضاشاه
پهلوی سپرد و خود بناچار میهن عزیز را ترک نمود. ولی اعلیحضرت محمد رضاشاه
برگزاری مراسم تاجگذاری خود را در آن زمان که اوضاع کشور نا بامان و مردم
در نتیجه آثار شوم جنگ و فتنه های ناشی از آن در مضیقه بودند مناسب ندیدند تا
آنکه ملک در شاهراه امنیت و سعادت بیفتد و ملت رفاه و آسایش خود را بازیافت
این بود که انجام آیین تاجگذاری تا سال ۱۳۲۵ بتأخیر افتاد.

شاهنشاه بوجوب فرمان مورخ چهارم اسفند ماه ۱۳۲۵ تهنیه مقدمات جشن تاجگذاری
را اجازه فرمودند و روز تاجگذاری هم چهارم آبان ماه ۱۳۲۶ شمسی که مقارن با سال
میلاد شاهنشاه ایران بود تعیین گردید.

مطابق برنامه ای که قبلاً تهیه شده بود در این روز ساعت ده با مداد، اعلیحضرت
شاهنشاه و عیلا حضرت ملکه فرح و والا حضرت رضا پهلوی و یعیس با کالسکه سلطنتی
با ترتیب و شکوه و جلال مخصوص از کاخ مرمر حرکت و به کاخ گلستان - تالار برلیان تزیین

قصیده

اجلال فرمودند و پس از سه دقیقه به تالار موزه جایگاه تحت ناواری و محل برگزاری مراسم تاجگذاری تشریف آورده شروع مراسم بوسیله شیپورچیا که در خارج تالار بودند اعلان و درفش شاهنشاهی بر فراز جایگاه به اهتزاز درآمد. ابتدا آیه الله دکتر امام جمعه طهران خطبه تاجگذاری را قرائت و شایسته هم پس از بوسیدن کلام الله مجید، کمر بند و شمشیر را به کمر بسته و ششل ترمه را پوشیده تاج سلطنتی را بر سر نهاده و عضای سلطنتی را بدست گرفته و بر تخت سلطنت جلوس فرمودند. در این هنگام از گلدسته با مساجد بانگ تکبیر بلند و ۱۰۱ تیرتوپ شلیک شد. پس از آن تاج و ششل زیبای علیاحضرت را آوردند و در حالیکه علیاحضرت ملکه در مقابل شاه و زانو بزین زده بودند علیاحضرت تاج مخصوص شهبانو را بر تارکشان گذاردند. در این موقع آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر و آقای مهندس شریف امامی رئیس مجلس و آقای مهندس عبداللہ ریاضی رئیس مجلس شورای ملی تنبیت دانی گفتند و شاعر سخته سخن دکتر لطفعلی صدر مکر شیرازی قصیده را که مطلع آن این است خواندند:

عالم آراشد ز شاهنشاه ایران تاج گویا
آریا مهر آن شد در یاد دل ایران پناه

پس ذات شاهانه خطاب به ملت ایران بیاناتی بدین شرح ایراد فرمودند:



عکس از تالار کوخ گلستان بهنگام یکشنبه ۱۳۰۵ و آریا مهر و برادر کمال حضرت فرح شهاب الدوله ایران تاج حضور میگردانند

قصیده
 « خداوند متعال را شکر گزارم که به من امکان داده است در مقام
 « شاهنشاه ایران، خدمتی را که در قدرت و توانایی من است نسبت
 « به کشور و ملت خودم انجام دهم و از درگاه احدیش مسئلت دارم مرا
 « در آینده نیز مانند گذشته در ادامه این خدمت موافق بار و وارثانم
 « تنها هدف زندگی من ارتقاء روزافزون کشور و ملت ایران است»
 « و آرزوی بجز این ندارم که استقلال و حاکمیت این مملکت را حفظ کنم»
 « ملت ایران را بپای مترقی ترین و سعادتمندترین جوامع برسانم»
 « و عظمت دیرینه این سرزمین و افتخارات تاریخی آن را بتجدید کنم و در»
 « این راه، در آینده نیز مانند گذشته حتی از بذل جان دریغ نخواهم داشت»
 « در این هنگام که قاج سلطنت کمین سالترین شاهنشاهی ایران را بر سر»
 « دارم و برای نخستین بار در تاریخ، شبانوی ایران نیز قاج بر سر نهاده است»
 « خود را بیشتر از همیشه در کنار ملت عزیز شرافتمند و میهن پرست خویش احساس»
 « میکنم و آرزو دارم که بهواره لطف و عنایت کامله الهی شامل حال ایشان ملت^{شد}
 « برای من بسیار باعث خوشوقتی و مباهات است که امروزه من ملت^م

قصیده

« با پیوند قلبی ناگستنی بیکدیگر پیوسته ایم و دست در دست هم در راهی گام

« متفقین عقلت و ترقی و سعادت ایران است پیش میرویم »

« به روان پاک همه آهنگ یکدیگر در طول هزاران سال با فداکاری و جان نثاری

« خاصی، استقلال و حاکمیت شاهنشاهی ایران را حفظ کرد و دین و دینیه »

« گر اینها را بدست ما سپرده اند درود میفرستم و از درگاه قادر متعال سئادت

« دارم همه ما را توفیق عنایت فرماید که بنوبه خود کثوری سر بلند تریقتی »

« مرفقی ترو جامعه سعادت مند تر بدست آیندگان خویش بپاریم و و بعد »

« مرا نیز در مسوولیت خطیری که بعد از او نهاده شده است همواره یاری فرماید »

باری جشن فرخنده تاجگذاری در تمام کشور و سفاخانه های ایران رخا به باشکوه و جلال تمام برگزار می شود این اشعار

روز نشاط است در روز تاجگذاری ^{سرودم} موقع عیش است و وقت با ده گسار است

تاجگذاری خروان گذشته ^{بیج} بر این نخبه تاجگذاری است

و ده ز محبت در ضا شانه آنگه نپاش ^{لطف} خداوند و عون حضرت بار است

و آن ملکه بهیتر از ملائکه ^{کش} صفت خلق خوب و نیک شاعر است

تاج کیانی بر گزاشته گان ^{تاج} جواهر نشان، مروضه کار است

قصیده
ماه امان است و از کرامت چنین

کشور ایران باز بهشت برین شد

ملت ایران قرین عشرت و شاد

هر یک سبب برین گرفته در غو

آن شده سرمست بوسه های تیا

شادی و عیش و سرور، چیره بیا

مطرب و موزیک، گرم نغمه سرا

و ده که پر اکنده در سراسر کشور

چشم، منور ز نور برق و چراغ اس

ز نیمه آذین و زیب نور چراغان

گفتی، آتش چنین بگیر بازنی

شیوه چرخ ار که کج مداری دید

تا بگذاری ز شاه، مایه فخر اس

قسمت مردم ز شرفاه و سعادت

با دخترا نی به از نسیم بهار است

از همه عیب و نقیصه فارغ و عار است

خنده زنان بان بجای کریمه دزار است

شاد و وصل پری ز خان حصار است

و آن یک ناظر، به کار بوسه شمار است

محنت و اندوه و غم ز دل متوار است

باد، و مادام بکار غالب بار است

عطری خوشبوی تر ز مشک تناس

گوش، پُر آوا، ز صوت سار و قنار است

روشن، بس کوه و دشت و باغ و صحار است

آتش بازی نگر به آتشبار است

بنگارش اکوتن که شیوه راست است

« احسان، کارش چه خود پاهنگ است

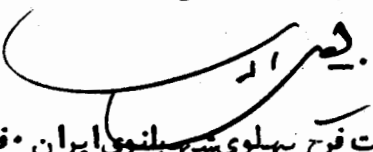
بهر شنش، دعای یل نهار است

۶۴۵۷
۴۶، ۸، ۲۱



دفتر مخصوص علیاحضرت شهبانوی ایران

آقای حسن فصیحی شیرازی (احسان)

اشعاری که بمناسبت برگزاری مراسم جشن فرخنده تاجگذاری
سروده بود بد از لحاظ پیشگاه مبارک علیاحضرت فوج پهلوی
شهبانوی ایران گذشت مقرر فرمودند مراتب مسرت و خرمندی
خاطر مبارکشان از احساسات بی شائبه ای که ابراز نمودند اینست
بشما ابلاغ شود. 
پوشگاه علیاحضرت فوج پهلوی شهبانوی ایران. فضل الله نبیل



دربار شاهی
شورای عالی تاجگذاری

شماره ۲۱۹۰
تاریخ ۷ شهریور ۱۳۴۶

آقای حسن فصیحی شیرازی (احسان)

وصول نامه مورخه اول مهرماه ۱۳۴۶ جناب عالی را که
به پیشگاه مبارک بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر
تقدیم نموده بودید اعلام شورای عالی تاجگذاری — راتب
مهمی پرستی و شاهنشاه دوستی شمارا میستاید و از خداوند بزرگ
توفیق شمارا خواستار است —

رئیس شورای عالی تاجگذاری • سپید بون شاه

[Handwritten signature]

قصیده

در ظهور علامت پیک دنیا ز مندیهای این سن

بهر دوام زندگی این قوه نارس است	پیری رسید و لازم داشت عینک و عصا
زیرا در پیاده روی سخت و ناست	هم نیز احتیاج به ماشین و مرکب است
تعمیر آن چگونگی متر براس است	فرسوده چرخ و آلت ماشین عسر شد
آن جنبشی که گاه عمل بود پس کجا است	آن سرعتی که وقت بهر بود پس چه شد
این قد خنک بد ز چه امروزش اینجا است	این چهره صاف بود، چرا گشته پُر زینا
و اکنون چه شد که عاجز از دیدن پیش پا	بدید چشم تا دوسه فرسنگ بلکه میث
میلش کنون بگوشه نشینی و از زو است	میل سیاحت و سفر و سیر داشت دل
اکنون چه شد که خفت و بعد جلد بر نخت	آن مرغ تیر و پیکر که بعد فن نیست
وایدون فراری است ز ما هر چه شتاب است	آن روز، بهر دیدن ما هر که، داشت دقت
سرفیت راحت، ارز پر فروش است	بد خواب ناز، در همه در روی سنگ و با
اکنون نخورده هیچ، که معده در امتلا است	آن روز، استهنا بد و سیری شکم داشت
غافل کسی که در طلب صحت و بقا است	چندی در خموش شود این چراغ عمر
یک عمر در دو پنج براس بشر چرا است	ز آوردن و ز بردن ما قصد تا چه بود

مقصود ز خلق گیتی معلوم نیست چیست

«گیتی که اولش عدم و آخرش فناست»

هست گما یک اشعار «بیچاره مادر» شاعر نامی شاهزاده ایرج در ایراد منتشر گردیده و در این بوم

قصیده
بر حسب دستور پدر بزرگوارم که خود نیز اشعاری در ردیف «بیچاره پدر»
سروده بود برای ازمایش طبع شعر این اشعار را در ردیف «بیچاره فرزند»
بالبداهه سرودم.

ز دشنام پدر بیچاره فرزند	شده خونین جگر بیچاره فرزند
ز بس کا ندر حین افکنده چین - کشت	نخل بھر نظر بیچاره فرزند
گرش یکبار گوید یک دم ده	شود خویش پدر بیچاره فرزند
چو مان خواهد خورد پنهان خورد خود	ندارد ز آن خبر بیچاره فرزند
ز جور باب و مام خویش رفته است	ز شهر خود پدر بیچاره فرزند
کنده کرا عراضی مام برو	بجانش افتد شر بیچاره فرزند
ز نفرین پدر و افغان ما	بر کوبس دد سر بیچاره فرزند
روان سازد ز فرط جمع بس شک	ز چشمان چون مطر بیچاره فرزند
پدر رفته به کوه از بهر نانی	همه چشمش پدر بیچاره فرزند
گی از بهر مان در آه و ناله است	گهی از بهر ز بیچاره فرزند
همی خواهد زایزد مرگ خود را	سیر شب تا سحر بیچاره فرزند

قصیده

ز سر دمی هوا دشتت بچ
بگشته محقر سبب ره فرزند
ز بی دارویی ادب برگرد
فتد اذر خف بیچاره فرزند
پدرگر مرد خرج فوت اودا
کند باید ضرب سبب ره فرزند
در سال ۱۳۱۹ شمسی در طهران مبتلا به ذات الجنه بشدم و البته و دکترهای
مختلف بمجمله مرحوم دکتر امیراعلم در معالجه ام زحمت بسیار کشیدند این
اشعار در تشکر از ایشان سروده شده .

چند گاهی گردش گردون مرا ببار کرد	درد و درنج مختلف از جان مرا بزار کرد
مکنه پیوسته ز صحت لاف و پهلوی	درد و پهلوی گرفتم سخت و عالم زار کرد
سالها با پای خود بس راه می پیوی	پای من را هم قضا از کار و از رفق ز کرد
شدت تب نیز از گرمی تن و جانم گداخت	روز و روشن را به چشم بچو شام تا رکود
ضعف طاری شد بدون شد قوت ^{نشدن} ملک	نا توان شد جان و کارم را بسی دشوار کرد
یللی افتاد از آواز غز گفتار و فصیح	روزگار شش از کسالت بچو بویار کرد
عاجز اندر بترافت دم بیک حال تاب	دور چرخم دور از یاران مگر خار کرد
بچ نشیندم و در من عطر زلف مهشاش	دهر محروم ز بوی ناف تا تا رکود

فی توانستم نمایم گردش اندر باغ ^{قصیده} دروغ
 الغرض چندین پزشک آبدپی درمان
 از مداوای پزشکان بر نشد احوال من
 تا عیادت کرد روزی دکتر سی عیسی ^{دوم}
 مردبان دکتر امیر اعلم آن دانای حکیم
 در مداوای یکی ناچیز بهمتناکاشت
 چند روز آمد ببایسم مرا منت فرود
 عاقبت شد در دپایم خوب و افتادم ^{براه}
 کامگارش دارد ایزد چون مراد ^{نمود}
 بست امیدم نیز کز لطفش تب چل روزها
 فی توانستم تماشی گل و گلزار کرد
 هر کدام از روی دقت بنده را دیدار کرد
 در د باقی ماند و بیمارم دوا آزار کرد
 از کمال خود مرا محظوظ و بر خوردار کرد
 پرستم فرمود و از حالاتم استفسار کرد
 شادمان قلب یکی بیمار بی مقدار کرد
 در علاج در دپایم کوشش بسیار کرد
 بنده را اندر روش چون استری رهوار کرد
 پایدارش سازد ایزد چون مراد ^{نمود}
 قطع گردد تا که بتوانم ازین پس کار کرد

در شرایط ازدواج برای مردان و انتخاب همسر مناسب اشاره به

تولد چهارمین دختر خود که ولادتش در بیمارستان نجمیه طهران بوسیله

و مراقبت بانودکتر ایران اعلم صورت گرفته گفته ام.

هر مرد که در جامعه بیکار نباشد بی مایه و بی خانه و بیمار نباشد

عاجز شده باشد و گراز وضع تجرد	در عشق بُتان نبند گرفتار نباشد
شایسته بود که به تامل کند افتاد	وین کار بر او زحمت و دشوار نباشد
و آن را که نباشد همه اسباب فہم	باید به زنا شونیش اصرار نباشد
چون گشت بیک شخص شراب و ہلکی جمع	تا خیر دین امر سزاوار نباشد
گیرد به زنی دختر نیکو سیری کاو	با عقل و ادب باشد و مکار نباشد
خوشگل بود و الفت در که اشخاص دگرا	اندر پی او حسرت دیدار نباشد
از مرد بزرگی و خرد خواهد و دانش	و اندر طلب دہم و دینار نباشد
از حیث نسب کمتر اگر هست چه بہتر	تا در سرا و نخوت و پندار نباشد
مادر زن اگر داشت به زن کم دہش را	ز آمد شد او تا کہ در آزار نباشد
ز اولاد کم و خوب بدش بیج نیاید	زیرا کہ به از وی دگر آثار نباشد
ہر چند بود زحمت او در خور افتد	ہم لذت او مورد انگار نباشد
آن بوی کہ گیری ز رخ طفل عزیزت	عطریست کہ در طبہء عطار نباشد
و آن نور کہ در چہرہ پاکیزہ او است	ہرگز بہ دگر چہرہ نمودار نباشد
آنگاہ کہ آید بزبان بیج نغزش	در صحبت و شیرینی کشار نباشد

قصیده

از مردم دیگر بگزیز و به دست آمیز
این گفت من در اثر تجربه با نیست
زین پیش، سه دُختم بدو ننگ هم که شده چا
بان درد و غمی نیست، ولی ترسم از آن روز
بازار برمشان و همه خلق بگویند
ای دکتر محبوب که در بین زنان با
بان بنده گرفتار و دیگر هیچ فواری
لیکن دگر م‌بس بود این دختر کان زنا
تا تاثیر تقدیر در زندگی برخلاف تدبیر و پیش آمد باینکه بعکس توقع و انتظار برای انسان شود
نی هر چه میل تست بدو اوست آن شود
منشکته در بطالت و بنوده سعی لبک
تو سنج برده در ره معشوق، سنا
تا سالم و جوانی و داری نشاء نیست
سیم و زرت نصیب چو گردید از تو دور
خواهی اگر چنین شود آخر چنان شود
در همه عمل برای تو حرمان عیان شود
بار از پی رقیب تو آرام جان شود
سیم و زری که مرغوشیت را چنان شود
آن صحت و سلامت و طبع جوان شود

بشاداب خوابی این گلستان ^{چشم} فکلی
 در دست خویش خوب گرفته زمام نفس^۲
 توسعی کرده تا که بگرد زبان بحسیر^۲
 بنوده دستگیری آن را که بد چو مو
 اسراف را حرام شمرده نکرده خرج
 در حیرتی که چون کنی آماده شام^{یش}
 مسکین دگر نخواسته اولاد میش ازین
 خوابی چو جان خویش کنی گرم از آفتاب
 کوئی بد است بانگ زنان از سر^{ملبد}
 عمری برنج میگذرانی و رنج تو
 تو غره به وقت تدبیر خوشتن
 از بخت خویش شاکي و ز اقبال^{همی}
 از سر نوشت خود گله کنی که از کس
 تدبیر در برابر تقدیر هیچ نیست

کاخر و چار آفت باد ^{قصیده} خزان شود
 ناگاه نفس شوم گسته عیان شود
 با نقطه ضعیف، زبانت زیان شود
 روزی برای جان تو شیر زیان شود
 راهی پدید رفت ز کف رایگان شود
 ناخواسته فرار شدت میمان شود
 این باری خبر که چنین تو امان شود
 خورشید زیر پاره ابری نمان شود
 و آنکه صدای جنت تو تا کشتن شود
 سرمشق عبرتی پی آیند گمان شود
 غافل که هر چه خواست ایزد همان شود
 اینست مقدراست، دگرگون جهان شود
 بپسند کز زبان تو کس دگران شود
 کی بر مراد و میل تو دور جهان شود

قصیدہ
کی داشت کس محمان کہ بیک دور روزگار

مرغی شکستہ بال، بلند آشیان شود

آتش بہ جسم و جان بر آسیم چون رسد

با آن شرار و نایره ہا، گلستان شود

یا عمر و لیث ساختہ اسباب فتح، را

اسبش بہ پیشِ خصم برد و زمین شود

بلبل، ز سوز ہجر گل افغان ہی کشد

و افغان او بکوش بشر، دستان شود

این گلہ را اُمید شبانی موافق است

گرگی پدید آید و بر آن شبان شود

گفتا حسود، میسر و احسان ز شعر، سود

کی شعر، از برای کسی آب دنان شود

ور زمان جنگ دوم بین المللی و ورود قوای بیگانه بایران و وقایع بعد از شهریور ۱۳۲۰

اوضاع کشور و ادارات و مردم خوب نبود بطوریکہ بیا و دارم کی از کابینہ ہا برنامه دولت خود را
(۵۵)

قصیده
 «مبارزه با فساد» اعلام کرده بود. این اشعار در آن ایام سروده شده

زین پیش آینه دلم اینسان گداز بود	طبع ز مردمان زمان مُنزجر نبود
غول دروغ در شوه بدین ملک ره نداشت	دیو فساد و فتنه چنین مقدر نبود
آن شایه دستی و محبوب راستی	در پشت پرده های خفا مُستتر نبود
بدنام شخص از هر جا رانده بیچکاره	این دستگاه و مرتبه را منتظر نبود
هر قدر و هر مقام کبر منی به روزگار	جز بهر مرد با هنر مُبستکر نبود
ارباب علم و فضل حقیقی زیاده بود	بر چند مرد علم و ادب مُصغر نبود
اخلاق فرد جامعه، پست اینچنین گردید	در شعر و گفته با کلمات مُضرر نبود
کس را به کار و لعب افتخار نه	لیکن به ارتکاب مناهی مُضرر نبود
زلفین تا بدار پری پیکر این پیش	زینگونه بی سر دته و محتاج فر نبود
این کشور عزیز بدین حد گداز داشت	هرگز لباس زارع بد بخت نثر نبود
هر کس هر آنچه داشت ز مردم نگر و نخل	دینا بکام پُر طمع مُحتکر نبود
احسان عذاب و زحمت ازین پیش نداشت	لیکن چنین بیشکی و مُسترر نبود

اشعار در صفات و خصال ایرانیان

میان مردم ^{قصیده} ایران که در نظر خوانند
 بین چشم خارت بر دم عادی
 کسان که بیج نذارند جان کنند فدا
 خدا شناس و کوسه سیرتند و متحدند
 ز خاک پاک و نژاد اصیل ایرانیست
 بلند همت و آزاده و غریب نوازند
 فقط نه موقع شادی شریک مسرورند
 چه بس کسان که نذارند خانه و مسکن
 گرسنه اند ولیکن وطن فروشان نیستند
 نداشتند زن و فرزندشان لباس پشیمان
 بگو به خارجی، ایرانیان عزیزانی
 نظریه ظاهر آنان همی نباید کرد
 نجیب تر از اهل بی کشور ایران
 اگر نبینی از آنان تظاهر و گفتار
 وطن پرست حقیقی هستند بسیارند
 که اکثر ایشان ساده و فداکارند
 چه مردمند که از خود گذشته شکی دارند
 به دور نقطه توحید همچو پرکارند
 که نیک گفته و کردار و نیک پسند دارند
 بزرگ حوصله و قانع و سبکبارند
 که روز محنت و غم نیز حاضر و یارند
 و لیک خاک عزیز وطن، نگه دارند
 ز هر چه بر ضرر ملک هست بیزارند
 و لیک آبروی خود عزیز بشمارند
 بزرگواران و دراد و بلند آثا رند
 که رنج دیده و بیچاره اند و بیمارند
 ندیده ایم، مگو نست و سهل انگارند
 براه سعی و عمل معتقد به کردارند

به روز حادثه بمهر دفاع، آماده
 نگفت از ره اغراق این صفات ^نحیا
 نه سپهر زینت لیزان و زود فرزند ^{قصیده}
 که هر چه گفتم بشود بیش از آن سزاوار ^ن

در اوایل آبان ماه ۱۳۳۱ شمسی برف سنگینی در طرآن بارید که میسابقه بود و
 اشخاص معتبر بخاطرنداشته اند که پنج سالی در این ماه برف نیاید چو ^ن
 این برف بیوقع بود مردم چندان آماده و مجتنب بودند. این اشعار بدان

مناسبت سروده شده .

آن برف که پاشان ز هوا چون نعل آمد
 یا خرده سیم است که از جانب ^نبزرگ
 آبان هزار و سه صد و سی و یک آمد
 کفناش به پائین زد و بال ملک آمد
 چون آرد شد و بخت شد از آنک آمد
 تا جنبه بد، از جوف محاف و دُشک آمد
 اسپید با سی پی آن دختر ک آمد
 برف آید و، گر آمده هم کمتر ک آمد
 زین سردی بیوقع، مردم به گفتند
 بنگام بخاری واجب و کلک آمد

آنکه همه جامه نازک تیشان بود^{قصیده}
 فی الفور پی آتش آن کرد همی کرد
 بیرون شده از خانه زن و مرد و کرا^{اگر}
 هر مرد به همراهش بارانی چستر^س
 کم طالب جنت شد ازین سردی و^{هر کس}
 بس کس ز اطاقش نشد از سرما خار^ج
 زین برف، دگر مرغ ز پرواز بقی^ا
 مرغ از لیران، آب فدا از جریان^{سخت}
 در خانه ما بیشتر از جای دگر بود
 با اینهمه، آنرا که قیام بود اسباب
 فی آنکه ز گرمی بسط طریش کاست
 این جامه سرود احسان با آنکه درین فصل
 گفته که هنگام باس^(۱) بزرگ آمد
 هر کس که بچشانش خار و خشک آمد
 هر بچه پی مدرسه اش با کنگ آمد
 هر دختری از خانه بردن بالچک آمد
 راضی به جهنم شد و یاد درک آمد
 در پشت و پس پنجه بهر سرک آمد
 این برف، چو آفات سمارسک آمد
 گر ز آنکه عقاب آمد و رود آنک^(۲) آمد
 گویی که چنین برف ز طرف و یک آمد
 زین برف بدان خوشدل بی هیچ^(۳) شک آمد
 بل منزه برف برایش لگ آمد
 ننگ بسته ز سرمای و دندان و یک آمد

(۱) بزرگ - پارچه ضخیم پشمی است که در خراسان و اطراف شیردان بافته. (۲) رود آنک - سابقاً جزو
 ایران بوده و فعلاً جزو متصرفات شوروی میباشد آب دریا ی خزر میریزد. (۳) چون خانه احسان -
 گویند این اشعار در یوسف آباد واقع در نزدیکی ویک است. (۵۹)

قصیده
قصیده در گوهر شرف آدمی و آثار و صنایعی که با دست بشر بود

آمده و اشاره به لزوم صلح در میان ملل .

در کار ملک باشد اگر رای همیشه	خرم بهشت گردد اطراف هر دیار
این خود بدیسی است که از تیره خاک	آرند زربید ، بزرگان روزگار
با نیست این جهان و بشر با غیان ^۱	در دست با غیان ز خدا هست خست ^۲
جمعی دین عقیده که گیتی خراب از دست	این اعتقاد را بنود هیچ اعتبار
در هر زمین که نیست اثر از وجود ^۳	بر جای نوش - نیش و بجای گل است غا ^۴
گر خالی است ز آدمیان ، هیچ گو ^۵ مباح ^۶	صحرای چون بهشت و سرایمی زنگا ^۷
خلی ^۸ جهان برای بشر بود از سخت ^۹	از به روی اساس جهان گشت استوار
و ده ز آدمی که چون که خدایش بیا ^{۱۰} فرید	خود را بدید در خور تجبید بشمار
بس جاگه که بود یکی تل ^{۱۱} خار و خس	انسان در او بهشت قدم شد بهشت و ^{۱۲}
بس کو بهما ز بهمت مردان شده آ ^{۱۳} پست ^{۱۴}	بس پست حاکما که از آنهاست لاله ^{۱۵}
در بحر بی کرانه و دریای موج ^{۱۶}	بگر در او چگونه بشر راست اقد ^{۱۷}
اندر فضای لایقناهی بسین که چو ^{۱۸} ن	در هر طرف پدید از گذشته شاهکا ^{۱۹}

قصیده

بگر به تحت بحر می و شبیو اشنا می او
جز مرغ ، اسی عجب چه پریده است در هوا
یزدان بی فوید در انسان بین خرد
بین صنعتش گشته دل افروز و رو جانش
میو در میسان بشر صلح برقرار
دین گاز و سوز نار عوض میو ساز و تا
آبادیش بدست بشر داده کردگار
این چاره را که گفته احسان بود شنو
و اندر هوای سیم پرواز پایدار
جز ماهی اسی شکفت که دیده است در بکا
کاس ز و از خود اینمه آنا را آشکار
بین آتش آمده جانوز و مرکب ر
میو در میسان بشر صلح برقرار
دین گاز و سوز نار عوض میو ساز و تا
آبادیش بدست بشر داده کردگار
این چاره را که گفته احسان بود شنو

در طرز اخلاق و رفتار آن طبقه از دوستان که با احراز کردن تعالی
دوستان خود را فراموش میکنند گفته ام .

من دعا باید نمایم تا خند او ند خیر
هم نسا زو شان به دورانی و کین محلسین
ز آنکه هر کس منصبی پیدا نمود از اتفا
خود نه تنها حفظ ننمودند حیثیات من
آشنایان مرا یکروز نمید و وزیر
نه کند شان دالی شهری ، نه در جانی سفر
یا که ترکم کرد یا بنمود یا دم دیر دیر
بلکه در دوران منصبشان نمودند حقیر

فکرشان این است که دست ز فقیانده
 خشم را با پست در دام محبت کرد آید ^{تصمیمه}
 مرغیان را ترقی داده کرده لطف و ^{مقدم}
 دشمنان را خوانده ، داده منصب شغلی ^{خطیر}
 یک چون معزول گشتند و ز خدمت کنایه
 باز میگردند و میگویند و میخوانند شعر
 باز میگویند ، که ما شاغل شغلی شدیم
 میوزن از هر چه باشد گر بهمان بنظر
 چون به کاری دستشان شد بند بر میکنند
 دعه با شان پوچ گردد باز نشناسند
 ایچنین کرده اخلاق رجال ملک
 آه کو آن مردم با همت روشن ضمیر
 خضم را با پست در دام محبت کرد آید

ساختن بقعه شیخ اجل سعدی شیرازی علیه الرحمہ دشیراز که قرار شد

بجای بنای کریمانی انجام شود از سال ۱۳۲۸ شمسی شروع و در سال ۱۳۳۱

اتمام پذیرفت و در روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۱ شمسی با حضور اعلی حضرت

محمد رضا شاه پهلوی و ملکه و عده از رجال و وزراء و معارف که بشیراز

رفته بودند رسماً افتتاح گردید . این اشعار بدین مناسبت گفته شد

و چون از زمان مرحوم ناصرالدین شاه تولیت افتخاری بقعه نمون

قصیده
به پدرم مرحوم شوریده فصیح الملک و اگر بود و آن مرحوم چندین سال
در مرمت و تعمیرات و روشنائی و ابقاء آن بقعه زحمت کشیده و -
مواظبت کرده بود لذا در ضمن اشعار اشاره هم به این مطلب شده است
(این اشعار در اغلب روزنامه ها و مجلات درج و در ادبیات نیز خوانده شده است)

بر یار نگه رندان قدیمی پیش گذار	رو بدان ثربت پاک آرد گل افشان
همه زن بوسه بر آن خاک و همه بهت خوا	تا در آن جای که قدس تو را هست قرا
ثربت شیخ اجل را به زیارت میا	تا بری فیض از آن در که عالمقدار
بی نیازی به سر تربتش از مطرب می	با چنان آب روان بخش و نواهای هزار
این همان خاک ، ولی قیمت و قدرش	که مرا و راست یکی گوهر والا بکار
بست شیرازی کی شهر ، ولی زان شهره است	که بر ورده چو شاعر شیرین گفتار
شیخ سعدی نه بمن شاعر شیراز و زمانه است	بلکه او شاعر دیانت زینک و آنا
از کستان کمالش که خزاننش بنو	غنچه با چینی و گلها همه بی زحمت غا
گشته از شهره بنی آدم ، او آدمی است	بطریق اوب و خیر و کرم را بهار
بهر سلطان زمان بستی از و کر سخن	اذا رآن برده بسی حکمت و اندرز بجا

فارسی کاینمه شیرین و زبان سست
 پی آر اگه مُشرف دین سعدی، دا
 بان که آغاز هزاره صدوسی ویکاست
 افتتاحش ز عنایت شیر ایران بنود
 روح پاک شعرا و ادبا در این جشن
 هم بدان سوسی دگر تربت شوریده نگر
 به نگه ارمی این بقعه ز چندین سنه پیش
 آن چکامه که پی بقعه سعدی گفته است
 اسی شنشاه بلند اختر دانش پرور
 روح سعدیست کنون حاضر و از مقدم تو
 «با و راز بخت ندارم که تو همان منی»
 مر تو راحی به من از سعد تا یک پیش است
 احترامی که به آر اگه من ز تو شد
 این عنایات تو بهر شعرا توفیقی است
 گرم کرد دین ازین شعر و ادب را مانا
 (۱) مراد قصیده «تبارک الله ازین بقعه و ازین درگاه» که برگزیده ز نامید و سرشیده باه «جاشد که دیوان از نظم بند است» (۴۴)

قصیده
گشته از نثر و نظم خوش و می شکر بار

شاه دستور که سازد بنائی ستوار

شهر شیر از بهشتی است دین فضل ببار

زین عل، بام خوشش رفت بهر ملک و دیا

حاضر ذایک و از شوکت آن بر خوردا

که مرا و راست به سعدی شرف قرب حو

برد شوریده همی زحمت و رنج بسیار

بی نظیر است و گرانمایه چو در شوا

که به خیل شعرا و ادبائی سلا

بسکه شاد است بدین شعر نماید اشعار

می ندانم که چگونه شومت شکر گذا

ز آنکه نمود به من اینمه لطف سرشار

به تن زنده من کی شد از و این رفقا

گرم کرد دین ازین شعر و ادب را مانا

قصیده
تا به گیتی اثر از دانش و علم است گل
کاخ اقبال تو بر جای و خداوندت یار
جمع احسان که بود زاده شوریده فصیح
گفت این نظم و چو گل کرد به سعدیه نثار

اشعار است خطاب به تیسار پشند اسمعیل ریاحی که از اسفندماه
سال ۱۳۲۱ شمسی بوزارت کشت و زرعی منصوب و تا موقع نظم این
اشعار (اسفندماه ۱۳۲۲)، در این مقام باقی بوده و اشعاره بجزای
امور وزارتخانه، مژبور و وضع کار خودم در آن وزارتخانه و تقاضای
تغییر رویه و رفتاری فعلی وزیر که توسط استاد دکتر رضا زاده
(سنا تور)، برای آقای وزیر کشت و زرعی فرستاده شده.

تو ای وزیر کشت و زرعی ای ریاحی را
بمن، بدانچه سزایم نمیکنی رفتار
سه سال یاسی شش ماه رفته تا امروز
که در وزارت تو بنده ام معلق وار
چه طالع است که امسال من زیارت
چون نمی است که پارم بترید از پیرار
بیشتر غفلت لایقی بودم
نبوده است فصیحی جیون و سلا انگار
بهر مقام که شد امتحان خود داده است
کنند دوست و دشمن با کیش اقرار
پس از سه سال، مرا که باز نشناسی
بعید هست ز تو و آن فراست سرشار

اگر که هست به پای من تو را تردید
 و اگر گناهی نزد تو مرتکب شده‌ام
 که درت توجه باشد اساس و بنیاد^{یش}
 شنیده‌ایم بسی دوستی بی حسبت
 و اگر که دشمن من پیش تو سعایت کرد
 ازین خصومت بیجا و زین سعایتها^{ست}
 مکن خیال که این فرقه دوستان تو^{ان}
 بین که بعد وزارت سلوگشان بی^{چست}
 بود سیاست تو که حمایت پاک^{ان}
 بغیر چند تن از مردمان پاک و شریف^{یف}
 بدین جماعت کوچک مده زمام^{موا}
 بکن هر آنچه بشاید ز روی عدل و انصاف^{صاف}
 شنیده‌ام، بجنورت سخن ز من بفرقه^{ست}
 ز فرقه پنجه در سه سال پیش از عمر^م

بگو دلیل و بدیوان کیفرم بسیار^{قصیده}
 کدام بوده؛ بگو تا نامم استغفار
 حقیقتی است درین امر یا بود پند^{ان}
 و لیک دشمنی بی حجت بود دشو^{ار}
 بگو تو واضح و زین پیش درخاش^{ان}
 که اسیب سراسر دار رفته بر سر^{دا}
 بدان که خوش خط و خالند هر کدام چو^ا
 کدام یار تو آند و کدام یک غمخوار
 چرا بفرقه ما مانع منی مقدار
 بقیه هر چه دغل بر خرم را دسوا^ا
 همیشه مرد و خردمند را بکار کار^{ار}
 مکن هر آنچه بر آید ز دست تو بفر^{ار}
 پس از مباحثه با پیر رفته ام به شما^ا
 به عقل، پیروم و طبعم جوان و بنجم یا^(۶۶)

قصیدہ
 ندانی اینکه مرا یک زن است و نہ اولاد
 کہ سرپرستی این عده میکنم ناچار
 اگرچه قلب چمن شاعری ز تو رنجید
 و لیک باز بہ ہر تو دارم استغفار
 من از جنای تو پیش تو شکوہ میارم
 از آنکہ ہستی مردی مؤدب و ہشیار
 بہ شرمیاری کہ مستطہرم بہ الافش
 مکرده تا بہ کنون شرح حال خود اظہار
 بہ دوستان و رفیقان مشترک تامل
 حکایت غم خود را مکرده ام اشعار
 کنون تو سزا دگر شفق مبین استاد
 مصدع تو شدم من بدین بلند اشعار
 بدوہ ادا مدحسین وضع را دگر با من
 چنین رویہ خوش آید نیست در انظار
 چو فرصت است بدست ہنوز جبران کن
 گذشتہ را ایدون ، دگر تویی مختار

ہنگامیکہ مرحوم عبدالحسین ہزیر نخست وزیر بود و عده از مخالفین ،
 او را بہ بی عقیدہ کی متہم میکردند وی ہم برای ابراز علاقہ بہ مسائل دینی
 در ماہ رمضان ۱۳۶۷ قمری در طهران بامورین انتظامی دستور اکید
 داد روزہ خواران کوچہ و بازار را جلب نمایند و این دستور حتی در مورد
 اشخاص غیر مسلمان نیز از طرف بعضی مامورین نا وارد اجرا گردید
 روزی در حضور آقای میرزا علی اصفہان حکمت این موضوع مورد

مذکره بود و ایشان گفتند چون ماه رمضان امسال با سالهای پیش
 قصبه
 فرق دارد و بنیابست نیست اشعاری درین باب گفته شود من هم
 این اشعار را بشوخی سرودم .

ماه مبارک رمضان آمده است باز	درهای رحمت است درین مرتجلق باز
نازل شد اندرین مه قس ^(۱) آن از آسمان	زین رو بماه های دیگر دارد استیلا
قول پیر است که در صوم ^(۲) صحت است	گفت این سخن ز روی حقیقت نه از مجاز
قومی شبها روز پی طاعت خدا	سوده بدرگه احدیت رخ نیا ز
قوم دیگر بعکس ، غنیمت شمرده وقت	این روزها نموده در مصیبت فدا
اشخاص روزه خوار ، پی خوردن نهان	مردان روزه دار ، پی مسجد و نماز
ماه عبادت است و ، اذان و نماز	هان جایگیر عشرت و عیش و صدای ساز
امسال آمده رمضان موسم توبه	سخت است روزه داری و گرامی جانگذا
گوئی بروی ما ، در دوزخ کشت ده اند	کز یحیی سوی نیست نسیمی در ابرو . از
قبل از صیام ، میل بخوردن چنین بود	منع است ^(۳) چون خوراک از آرد دست نیان

(۱) اشاره به آیه شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن (۲) اشاره به عبارت صوموا تقوا

(۳) ان رجلا من الاناس خرب عن علی ما منع (۶۸)

دولت نموده حکم، درین ماه، روزها ^{قصیده}
 از هر کسی نیست بظا هر کسی نجس از
 هر کس که چیز خورد، شود جلب بی درنگ
 از اکل و شرب، واجب و فرض است ^{احتراماً}
 بگذشته از مسلمان و کافر است نیز
 مأمور با کنند به و حمله چون گرا از
 غافل که در دیانت اسلام، چون بر ^{معنی}
 جسمی معاف گشته ز روزه زود باز
 ترسم دهان مردم ازین پس کنند بوی
 گیرند، هر که خورده کمی فی المثل پس
 در این هوا هم شکم گزینند - دیگر
 چیزی مرا نمانده، بجز در آن

اشعار تبریک بنماست آغاز بیت و چهارمین سال انتشار روزنامه
 «پارس» که «شیراز به مدیریت آقای فضل الله شرقی منتشر میشود»

بیت و چهار سال شده از انتشار پار ^{س (شعبه ۱۳۲۲)}
 این روزنامه است کنون افتخار پار ^س
 این روزنامه، هم ادبی هم سیاسی است
 ده از مدیر پاک سیاستمدار پارس
 هر روز در ترقی و توفیق تازه است
 از بس مطالبش بود از هرجهت مفید
 امسال او همیشه بود به ز پار پارس
 پر مایه نامه است که افکار خویش را
 هر کس بود بجان و بدل خواستار پارس
 بگذشتند ادیبان در اختیار پارس
 بحق سزا است یکسر گردنشان پارس
 بر دودگو هر کسی که در الفاظ و معنی است

مرپارس را پذیری تنها و بی گشت
 هستن فاضلان همه خدمتگذار پارس
 از بسکه شوق دیدن این نامه در من است
 هر روز و هر شبم من در انتظار پارس
 رفته است نام شرقی از شرق تا بفر
 پیچیده در تمام جهان اشتها پارس
 ز آن نامه که درج در آن نامه از من است
 احسان بر راستی که بود شرمسار پارس

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۲۴ شمسی اشعاری از یکی

از بانوان شنیدم که مطلع آن این بود:

مایستر بوم بندگی باده فرو
 بار منت نکشم از فلک سفله بدو
 و چند نفر از دوستان مرا به استقبال از این غزل تشویق کردند.
 چون در آن موقع وضع کشور خوب نبود و دولت و مجلس شورای
 چندان توجیهی به حال ایران و ایرانیان نداشتند لذا این اشعار
 به تناسب وضع روز بهمان وزن و قافیه سروده شد و آقای تقی
 مقتدری نیز در روزنامه «آئین» آن را درج کردند.

مایه کی به طمان بسته زبانی و نموش
 پس کی این جنبه غفلت بدر آید ز گوش
 بهستی، تا نشود بیشتر ایران ویران
 غرق، تا زساند وطن را بفروش

فصیده

مذنی یافته بجانه درین منزل راه
همه در خواب و کسی را بنود جوش و خروش
دولت و مجلس با هر دو پی منکر خوردند
دیگران را همه بستند بجان حلف و کوش
از خود این قوم برانید که زشت آئینند
جله از باد و ترویر و خیانت مدحوش
ملت رنجبر گزینده زار زار
بار سنگین خارت بکند چنبد بهوش
یکدم ای خون تصب مبروق آبی جوش
شاید عزت دیرینه خود در آغوش
حیف از سابقه رشت تو ای ایرانشاهی
انذکی آبی ازین حالت مسانه بهوش
از تن خویش این رخت نذلت پیرایش
جامه عزت و اقبال دگر باره پیش
هم تو احسان فصیحی زود فادست مدای
تا توانی پی بیداری این جمع کوش
لیکن از بسکه تو گفتی اثر از گفت برفت
کو یکی گوش نیست شنو حرف نبوش

اشعار در پند و اندرز و تشوین مردمان به بی نیازی و تعزز و کسب

نام نیک و توجه به حال مستندان .

شکسته دل چو شوی ، می زخم به ساغر کش
به غم فرو چو روی س غری زخمی در کش
چو چرخ کا فر بکینه ، تو بستی ز د
به سرخ باد و زکا فر بزرگ کیفر کش

به میگاری گویند آخر است چون
 غم زمانه تور ازودتر کند مجنون
 به خانه چندیمانی، بسوی صحرا پوی
 به لوح سینه خود گاه بگاه تصویر
 نیب ز اگر که نمودی و باز ناز نمود
 زبون و پست مشو بار هر خسی بمبر
 مکش ملامت امری به عسر خود هرگز
 به راه سفله پیو پیچ و با مناعت طبع
 نه دست جانب اشخاص ظلم پرور
 برای سوختن خرمن پز به کاران
 بس است حرمت نود و نون گنی تم
 بخور، بجش، از آن پیش کاین ندا
 به راه نام نگو بوسی و علم و دانش جوی
 محوز فریب زمان و مکش تو مشتاق

زمین تو بشنو و این نکته را قلم برکش
 پس انتقام ز غم با شراب مغلزکش
 بساط خویش به باغی بهشت منظرکش
 ز حسن طلبت آن یار ماه پیکرکش
 تو جور ناز دلارام خود مکرزکش
 بلند قدر شود ناز سر و کمرکش
 دگر کشی تو طاعت، بعشق و دگرکش
 دمار از سر دوران سفله پرورکش
 نه پای از قد مردان داد کمترکش
 دبان چو باد گشای و زبان چو آذکش
 ز مهر بر سر طفلان خاک بر سرکش
 که رخت خویش بسوی سرای دیگرکش
 نه آه بمرز و سیم و مال داسترکش
 دگر کشی ز زن پاک خویش و مهرکش

چو پاکبازی و خوبی زن شد معلوم ^{فصیده}
 چو جان بی بدش جاودانه در برکش
 بخوان تو دفتر احسان و پندوی نبوت
 چو شد پسند تو خلی بهر چه دفتر کش

در سال ۱۳۲۴ شمسی در وزارت کشت و ریزی مبلغی پاداش برای
 کارمندان معین شد و کیسوی در دفتر مرحوم مهندس مصطفی زاهدی
 معاون وزارتخانه و شرکت آقایان مهندس نظیر و مهندس خدیوی
 مدیران کل و مهندس برومند و مهندس روشن میلانیان برای ^{نقستم}
 پاداش مزبور تشکیل گردید. چون نام مرا از قلم انداخته بودند و
 جز و فراموش شدگان محبوب داشته لذا این اشعار را سرودم و
 برایشان فرستادم و مؤثر واقع شد.

دی مرا گفت رفیقی که نباشد بهمانش
 نکنی هیچ تلاشی تو چرا بهر معاش
 گرچه از حیث حُب هم ز نسب محترمی
 نیستی در پی جبه و مذهبی دل بهویش
 زحمت و کار تو دامن بهر بسیار ^{ست}
 از کد این بدهم شرح و گویم ز کجاش
 چند سالست که در خدمت دولت با ^{ستی}
 نشاسند اگر قدر تو، دیگر بمباش
 خوب، از پول گزافی که بهر کس دادند
 گو، چه دادند برای تو برسم پاداش ^(۷۳)

مکر اشخاص دگر خود چه عمل کرده بُند
 که تو آن کار کردی و زرقی به قاش ^{قصیده}
 جز سلامی و عیلی که بود خالی و خشک
 تو چه دیدی ز لهری و خدیوی و صد اش
 نظر و فکر معاون به تو در حال تو هست
 او نه شخصی است که بجش تو علایش بر قاش
 که عیالات بر دهنده و مهندس رود
 چه زنند آنها سزی که زرقی به قاش
 بنده در دادن باخ متحیر ما ذم
 چه بگویم به رفیق که رهسینم به وفاش
 بان بگویند بغیر از ادب و شرم و حیا
 چه بود بهر خدا، جرم قضی و خلاش
 باید اشخاص به شرطی بلد و اجد باشند
 ما توانند بکیسه مذر و به پا داش
 خواستم من پرسم علت محرومی خویش
 ورنه دایم که از اصل بنیم من کلاش
 گردانده مرا، باز دهم زحمتشان
 تا بسیم چه کند زاهدی و لطف و دماش

این اشعار در اسفند ماه سال ۱۳۲۲ شمسی (بعد از ورود قوای محاذیر ایران)

که اوضاع ایران خوب نبود و بمناسبت نخست وزیری مرحوم احمد
 قوام السلطنه و وزارت آقای ملک الشعراء بهار در فرهنگ سرود

میبود ملک ایران در معرض زوال ^{شده} ایرانیان به هجرت ازین وضع پرتال
 برسوی، رخ نمود نزاع از پی نزاع
 هر جای شده پدید جدال از پس جدال (۷۲)

ناگاه، ^{قصیده} پر گرفت ازین بوم و بر نهی
 بود آتش شرارت و ناامنی و فساد
 کم کم صدای تجزیه ملک شد بلند
 مردم همه به فکر، که بان کیست چاره
 آخر رئیس دولت شد احمد قوام
 اندیشه اش بر لبه دزبن آن حد اختلا^ف
 این طرفه تر که هیئت کابینه را ^{مگزید}
 همچون بهار مغفزدانوران عصر
 فرنگ ازین وزیر، بگیرد در شکوه
 بود این مقام، حتی وی از چند دوره پیش
 مجهول بود قدرش و معلوم نیست با^ن
 اکنون تو، اسی خود رنگ مغفرت گشتم
 هست افتخار با شعرا ازین ملک
 زین شاه عرشیر، ببالد هسی سخن

بر این محط، بوم مذلت گشود بال
 از هر کنار و نایجه در حال اشتعال
 بود این اساس در شرف محو و اختلا^ل
 هر کس در این خیال که چون میشود آ^ل
 از جانب شنیده، آن شاه سیاه
 تدبیر وی بکاست از ان مایه اختلا^ل
 از مردمان با خرد پاک خوش خصال
 آن متعلّق سخنور و مخیر بی مثال
 دانش، ازین ادیب بیاید در جلال
 لیکن نداد سیر حوادث بد و مجال
 فهم کمال واقعی وی بود محال
 بین حشمت و زحمت همی بنال
 خواهند تذرستیش از ذات ذوالجلال
 زین فاضل فصیح بنا زد همی کمال

آیند چون به جلوه عروسان فکر او هر یک ، در نظیرند از رند در جمال ^{قصیده}
 در دل مرا ارادت او هست مُتداِم دال دلش چه خوب بر این نکته هست دال
 احسان ، تو کیستی که به پیش شمع سخن از شعر ، دم زنی و گشائی در مقال
 خاموش باش ز آنکه شوی هر قدر فصیح خود باز در برابر و سِ الکفی بوال

در آواخر سال ۱۳۲۱ و اوایل سال ۱۳۲۲ شمسی مرض تیفوس در طرآن
 و اغلب شهرستانها شیوع پیدا کرد و عده تلف شدند . مرحوم دکتر
 ابوالقاسم بهرامی که در آن موقع ریاست مؤسسه استیتوپاستورا
 بعده داشت به من و اکس صدّاین بیماری زد . این اشعار را بدین
 مناسبت سرودم .

من همان شاعر آزاده شیرین سخن شمع تابنده هر محفل و هر آنجمن
 پدرم حضرت شوریده ، خودم زابل کمال نزد ارباب ادب محترم و مؤتمن
 باز خواهی که بدانی که کیتم ؟ احسنم هم فصیحتم و موسوم به اسم حسنم
 در گهتان کمال و شکرستان بهر ببل صیحه زغم ، طوطی بشکر شکتم
 مورد عشق و محبت چو فراپیش آید عاشقی دست ز جان شسته و بختنم

قصیده

موقع تشکد لی کر کشم آبی جانسوز
 وقتی اریمین در پاس یقی غاریست
 اندر آن عرصه که خواهم کشم از خیم دمار
 لیک با اینهمه بنگر که ز جیوانی خُرد
 روز و شب قلب من از دست شپش پیش
 گویم افسوس که برب ز تیغوس شد
 وقتی اردیر تر اورار نسیم، فی العوز
 از پی آنکس بد به تم ز راه، شپش
 نشستم به در شک، نزوم در اتوبوس
 شادم از دکتر ابوالقاسم بهرامی را
 گر مرا و اکسن منتد مرض، می نزدی
 گر چه خود رستم ازین درو، ولیکن در سر
 همه در غصه، که سخت از چه زید بهمنوعم
 با چنین خون که من از دیده فشد و میرزا
 همه سوزم ز غم مردم و پروانه صفت
 بی گمان غلغل در کسب بد میبنا نکتم
 نشوم راحت، تا خار ز پایش نکتم
 همچو سحر اب یلم گویی و چون تهنتم
 تا چه اندازه گرفت ربر بچ و محتم
 جستجو میکنم از ترس، همه پرهنم
 تا شود گرم، تنم، تا که بخار و بد نم
 متوختش شوم و در پی صد مکرو فتم
 روز و شب منتکف خانه و بیت الخرم
 دیگر از حالت اعیانی خود دم نزوم
 که ز بایند به یک لحظه ز تشویش، تنم
 مرده بودم من بان در تن من بد کفتم
 باز فکر دگران است به ستر و علمم
 همه در غم، که چه آید به سر سکو ظلم
 نیست حاجت دگر ایدون به عقیق میکنم
 نیست کاری بجز از سوختن و سقتم

«واقعه پانزدهم بهمن»

عصر روز پانزدهم بهمن به سال ۱۳۲۷ شمسی که طبق معمول جشن سایا به دای...

تهران برگزارد بود. ایلمحضرت محمد رضا شاه پهلوی هنگام پیاده شدن
 از اتوبیل در محوطه دانشگاه مورد اصابت پنج تیر کلوله واقع و یک تیر
 به کلاه و یک تیر به لب بالائی شاپشه خور و یک تیر نیز پشت ایشان
 را خراشید. فوراً ایلمحضرت را به بیمارستان ارتش بردند و پس از
 بجه زدن لب و پانسمان زخمها به کاخ اختصاصی انتقال دادند.

پس از تحقیقات معلوم شد ضارب شخصی بنام «فخر آرائی» مجروح گاه
 روزنامه پرچم اسلام بوده و پس از آنکه دید از سوء قصد خود نتیجه گرفته
 و قصد فرار داشت گرفتار بجوم مردم شد و در اثر چند تیر که به او شلیک شد
 از پای درآمد و کشته شد. این اشعار در این قصیده گفته شد در اغلب روزنامه
 ها و در رادیو طهران نیز قرائت گردید.

شاه را باز به ما داد خد اوذر حیم	خواست تا ملت ایران نشود خوار و یم
بهر این ملک بهر که خطری پیش آمد	ایزدش گشت نگه دار که ملکی است قدیم
خائنی پست، اگر تیر به شاهنشاه زد	بود عاری ز جو امر وی و از عقل سلیم
سیر شده کرد بدف، یک گله گشت نشان	لطف یزدان نکرد و معجزه و کار حکیم

قصیده

او بمقتصد نشد نایل و از بخت سیاه
دید فی الفور، محب زات خود آن نفس نسیم

بهر ما از خطر جان شه و رفع خطر
گشت طران به دومی، دوزخ و فردوس

بین که مارا به آسف کشته قرین شعف
جمع گردیده به عنم شادی دانید بهیم

غصه ماست، ز آزر دکی چهره شاه
شادی ماست ز رفع خطر و شر عظیم

شکر ایزد که شه ما سلامت جان بزر
باز آوزنگ بد و نازد و تحت و دسیم

ماند بدیم بدین لطف و بدین خلق شعی
نه بدین فز و شامت، نه بدین طبع نیم

دل شاه است پراز مهر و بهرین که
تو کوشه، که با اوست چو یک فردیم

لازم آنست که ما قدرش خود دانیم
که بود موهستی از بر داد و ار کریم

فرض بر ماست همی ترضیه خاطر شاه
ماز ما باز نیکیه و نغز و لطف عیم

صلح احسان پی شکرانه این رفع خطر
گفت این نظم و نمودش به شهنشاه تقدیم

بقرار انهار آقاسی مندرس حبیب الله نصر شیرازی مدیر کل اصلاحات ارضی
خوزستان، روزهای دوشنبه هر هفته در اهواز جلسه از فارسیان
مقیم آنجا تشکیل میشود و هر هفته نوبت یکی از آقایان است. در این جلسات
بیشتر مذاکرات آمان درباره مطالب و مباحث ادبی است. درباره ادب

نصیبه

که آقای نصر سغری از اهواز به طهران آمد نام شرکت کنندگان در جلسات
مزبور را با ستمها و مشغلات آنان را بر دند و گشتند چنانچه اجتماع ما و تشکیل علبات
بهشکی منن اشاری ذکر شود که در اینجا قرائت گردید خیلی بجاست من هم مثبنا
ایشان را که هم همسری، هم دوست و همکار، هم بنوبند پذیرفته قیصه
راسروده به اهواز فرستادم. بقرا مسموع مورد پسند و اتفاقات بکلی قرا
گرفته و دو نفر از آقایان جوابی هم نلفا داده اند که بدین شرح منجی از آن بشارت

به سوی فارس بیان میگذرای پاک نسیم	آن عزیزان که کنونند در اهواز میقیم
برسان از من مجبور بدان جمع بسلام	بنما خدمتشان عرض ارادت تقدیم
گو، ندیدستم اگر بقی شاراتا حال	لیک سیاهی شاکشته به ذهنم ترسیم
دوست مشترک ما که (مهندس نصر) است	آمد از پیش شما در بر من با تکریم
کرد و صف همه تان را و چه خوشحال شد	که به دور هم گرد آمده یاران صمیم
گفت در بزم شما صحبت علم و ادب است	نزیسات سخنی هست و نه بحث نزدگم
گفت، اشعار گرمی پدرم را خوانده است	(پرفور دانا، استاد زبردست عظیم

(۱) مهندس نصر مدیر کل اصلاعات ارضی خوزستان (۲) پرفور دانا حائری استاد دانشگاه جندی شاپور

قصیده

پشیره، اوحسیدی بزر مراغه مشور ده ازین (اوحسیدی، فارسی آن مریدم)
 و آن (مسعد) که بود قاضی و شاعر، لایق مر شمار است مساعد بهان طبع، بیم
 (دانشی)، دکتر بیداری با تجربه است که مداوا شود از دانش او جسم سقیم
 هم (بدینی)، بود امروز طبیبی حاذق نه شکفت ار که از او زنده شود عظم ربیم
 خود و گر باز چه گویم که نباشم کردن گهر صحبت شخص (تقوی)، راتقویم
 خوشم از (خاوری)، آید که به شغلی که ور است زو شمار به دل اندر نه هراس است و بیم
 (صفویان)، راز نخب رک و لجز نکند کا اعتبارات شامشو دازوی تنظیم

(۱) اوحسیدی و دکتر در طب و شاعر (۲) مساعد - قاضی و دکتر و شاعر (۳) دکتر دانشی مدیر کل
 بیداری استان (۴) دکتر بدینی - دکتر در طب و مشغول خدمت ارتش (۵) عبدالحید تقوی - وکیل
 و دکتر (۶) بتا سررتیب خاوری رئیس ساواک استان (۷) رحیم صفویان - معاون یکاری
 دارائی استان و اینک چند بیت از قصیده جوابیه آقای مساعد :-

بنام سیر و مغر و ملک پُر آهنگ و سیم که رسائی تو به احسان بهی باکی سیم
 بست یک قوه مرموز تر از قدرت سیم نقش عالم همه در آینه لوح دل است
 عشق، سرچشمه ایجا و حدوث و قدم است تا تو فرزانه بیدیشی در ذات قدیم
 که طرب ز او فرج ز است چو قران کریم دوستان ادبی محفل انسی دارند
 خاک شیراز که سرسبز بود در عالم پروانه است بدمان گلی از باغ نفیم
 امشب آن نیست که در خواب و چشم دیدیم بارگاه ادب از دولت سعدی برپاست
 شمشیرهای تو خاوم ز سرشوق و نشاط ده چه خوش گفته از بستی و شربت و کیم
 گشته سرسبز و دل انگیز چو جنات نفیم خواهش ما در این است که آن بار عزیز
 محضر دوست گرامی است مساعد، بحق خوش گذشته است با کسر و در باغ بریم

دست کم بیج نگیرد (محلّات^۱) را که مهندس بود و هست بدستش سرسبیم

و آنکه در قمت برق است معاون^۲، خوش با که بودین وی و خلعت، از نور حسیم

باید آقایی (پشتون^۳) که تنومند بود لاغر اندام بود از چه بدان فکر سلیم

(علی آبادی^۴) خود را متوجه باشید که مباد از ره لوله شود ناکه، جیم

راست گوید بمن باز که این (سینک^۵) به شکار چه در آن ناحیه دارد تقسیم

نوبت دوره چو در منزل (کشیری^۶) هست میکندین شمار مر و شلی تقسیم

۱) مهندس محلاتی معاونت و مکاران خروشان (۲) معهود فیروز آبادی و یان معاونت برق سازان
آب و برق است (۳) مهندس پشتون عضو وزارت آب وانی و مسکن (۴) مهندس علی آبادی در کارخانه لوله سازی
اهواز مشغول است (۵) سرسنگ باز نشسته بیغائی - رئیس اداره کار بافی اهواز (وزارت منابع طبیعی) (۶)
کشیری عضو شرکت نفت - اینک مقید به جوابیه آقای رحیم صفویان :-
از گفتن تو آوردی بار صمیم نغز ما آنکه حبیب است بیاران ز قدیم ز آینه لاله و گل، دید و پسندید گلی
چید و آورد و بیاران بنودش تقدیم عکس ساخت از آن، داد و بر یک رفتی تا دلفت تو را بر بنگان او تقسیم
پرفور و اما آن را بر اجاب بخواند بهمان شیوه که در خواندن الواح، کلمه گوش یاران همه مجذوب آن شعر و
چشمها و خنده بر خط تو چون چشم میغم در دل جمع بند غیر زخمت روی دگر بود سیاهی تو بر صفو دلها ترسم
همه با خواندن و با دیدن و با شنیدن چشم و گوش و دل و جان کرد بر است سلیم همه دانند پس را پدر آرد و بود
تو کنی نام پر زنده بدین فوق سلیم لطف شعر تو بدان طبع لطیف است که او حسن خلعت یقین هست محال تو رفتم
خرابی شعر گوایی و در از حسن منم خرابی خط و سیاهی تو سازد و تجسیم سایه لطف تو بر جمع صفائی بخشد
یکی بر سر ذوق آمده چون بنده جیم صفوی انگش از شعر بند خط و ضعیف بدش بر توی افتاد از آن لطف عیم
الغرض، خواندن اشعار چو کرد بتمام همچو آن تشنه که در ذوق سرامیت عظم جلوه طبع تو در دست، بگشاید کاش
که نصیبی هم میبود به اهواز میغم بنیاد آن نکته که الهام گرفت او از جمع «تزیینات خبری هست و نه تجسیم»
همه سیاحت کداین خط از زیر قلم هم کد رنج فراقش بصغائی ترسیم هم سینه جش آتش سرخ از دل خاک
که لبش بنگ بر شده چون نارجم بپذیر از من و در جمع یار روزی چند آنهم اسفند که اسفند برایت سوزم
تا حد حفظ کند طبع رواست زگزند هم نگه دارد از دوسه دیو رحیم تقدیم به نشاندگراف و شاعر طبع با جفاست
(۸۳)

قصیده

بادباد از سلامتی و نصیران داد (۱)
 بادباد از مجاب^(۳) و حق سه تنگ مجاب
 که بدو در رطب و دودلچ بودیم سیم راست
 دوست مشفق و با تجربه به من ز فدیام
 نکند یا دی ازین قوم خود آن مرد شسم
 دشت ایشان شده از از اربع^(۵) ما انساند
 ز احمیت مش شده همه جای غرابی نیم
 و آنکه رفته است به بهداری دشت^(۶)
 او نه خود دایم تنگ است کنیدش تقسیم
 بباری آنجاست نمیدم که ازین شعر
 بیژد شدت گرما بشا برد سلیم
 می ندانم که در آن منفعت کرم بود
 چقدر مصرفان بستنی و شربت و کم
 گر که در بین شما از مسلم افتاده کسی است
 عذر بخو اہم از این ن و از آن لطف عیم
 و کر که در باره بعضی شده شوخیانی
 چشم دارم که بچشند از آن طبع کریم
 خواهم از در گیر دان که شود بین شما
 بیش از پیش ہی عمد مودت تحکیم

(۱) سلامی رئیس اداره عمران اہواز و پسر مرحوم نصیرالسادات کازرون (۲) دودلچ یا دلوچه طرف ابلی
 مانند کوزه است که از چرم مخصوص تپید میشود و دارای سه پای چوبی است و ہمینکہ در مقابل جریان باد
 قرار گیرد آب داخل آن خشک میشود و بہترین نوع آن را در کازرون میساختند. رطب ہم ہان خمای
 ممتاز خشت کازرون است کہ ہر وقت این دو حبش را از کازرون برای مرحوم نصیرالسادات سلامی
 بشیر از بیجا و دزدند مقداری از آن را برای مادر او مامیفرستاد. (۳) مجاب کارمند دانشگاه جندی شاپور
 و فرزند سرہنگ ضیاءالسلطان مجاب دوست قدیم من است (۴) سرہنگ بہادر خان افراسیابی
 رئیس سازمان اطلاعات و امنیت دزفول است کہ با من ہم نشینی دارد (۵) زارع - فرماندار دشت ایشان
 (۶) معقود و دکتر فزارعی رئیس بہداری دشت ایشان است.

قصیده

پس از ارسال قصیده قبلی به اهواز و وصول دو قصیده جوابیه اثر طبع
آقایان رحیم صفویان و مساعد بوسیده آقای مندرس نصر، که در این دیوان
درج گردید مجدداً این قطعه را بعنوان ایشان به اهواز فرستادم.

ای بین باطلما، ایکه مندرس نصری با دحق پار و نصیر تو که یار حق و ندیم
نامرات و اصل و اشعار بلند کی که بی شده بود از صفویان و مساعد تنظیم
گفته بودند بدو نخته تراشعارم بلک من نه آنم که کشم پای، من در تر زلیم
گفته بودند در اسفند بیایم اهوا کا ذرین مه بودان شمس چو جات نعیم
بنده رایج نخواهند بنزد خود، از آنک

«روح را صحت ما جنس، غذا میت الیم»

آین اشعار در سال ۱۳۱۷ شمسی بمناسبت برگزاری جشن پوششگی
راه آهن سرتاسری ایران به حضور والا حضرت محمد رضا پهلوی
و لیعک آن روز و اعلی حضرت هایون شاهنشاه آریا مهرامروز
تقدیم گردیده است

بان ز والا حضرت آقدس و لیعبد جون ملک ایران می نیازد بر همه ملک جهان



تمای از ایلی حضرت رضا شاه کبیر و والا حضرت شاهپور محبت در رضا و عهد

قصیده
 هر چه ما داریم امروز، از وجود پهلویست
 میهن ما سر بلند و خضم ما زار و نژاد
 بحر از کشتی ما افتاده در جوش و خروش
 راه آهن در همه ایران بهم پیوسته شده
 کر که غزم آهین شاه ایران می شود
 لشکر ایران منظم گشت و کشور محترم
 صیت داد و معدلت بگذشت از پنج
 پادشاهی چون رضاشاه پهلوی با این شکوه
 کیست چون دی پادشاهی کا مجوسی و مسیحی
 گرچه در هر گوشه از مملکت ملت خوش است
 یک طمران را بدیگر شهر با بس فخر با سبب
 من زنده سدی و حافظ که شهری لکیش است
 تا که از نزد دیگر بزم شکوه است و خویش
 گر که والا حضرت اقدس و بعد اکناف

زو و لبعیدی چنین، امینتی از وی چنان
 از شرافت بهره مند و با شامت توانا
 از هواپیمای ما غوغاست اندر آسمان
 بان و بان تا خود بیازی نشمری پست آن
 سالها در عهده تعویق ماضی بی گمان
 عدل و انصاف آشکار و ظلم و عدوان
 بانک علم و معرفت بر شد ز فرق فردا
 دیده ما کی بخود دیده است از عهد کبا
 نیست چون او تا جداری کا مکار و کار
 در چه هر دشتی ز ایران گشته همچون گلستان
 ز آنکه هم شه هم و لبعیدش در آن کرده گمان
 رخت خود بر بستم و گشتم سوی طمران روان
 هم بدح شاه از نزد یک بگشایم زبان
 بر سر من سایه از رحمت خورشید سنان

بگذرد و محزون و مبادست رهی از ماه مهر
 کردم از الطاف خاصش مغفرت شیرازیان
 هر چه از وی بیشتر بند فصحی مرحمت
 بیشتر در خدمت شاه و وطن کوشید جان
 تا که در کیتی نشان از شیر و از خورشید
 تا که از شمشیر بران است اثر اندر جان
 خسرو ایران، رضاشاه - پهلوی پانده
 کز وجودش گشت این آثار در ایران عیان
 هم و بعید و را قبل با دستم
 کز پدر در راه و رسم خسروی دارد نشان

در سال ۱۳۱۹ شمسی که در طهران در وزارت دارائی انجام وظیفه می نمودم با
 آقای دکتر علی امینی که در آنوقت مدیر کل وزارت دارائی بودند کار می کردم
 و اثر سنگینی کار شبانه روزی بسختی مریض شدم . این اشعار خطاب
 به مرحوم شاهزاده نصره السلطنه پسر مرحوم مظفرالدین شاه قاجار میباشد
 و در ضمن شرح حال خود گفته ام که از آقای دکتر امینی که همیشه زاده آنرا
 و توجه ایشان در بهبود وضع اداری من مؤثر بود نموده ام .

بانه ای شمعزاده پاکیزه خوی مبارک
 بیش ازین با دیده رافت نگر بر بندگان
 تاکنون سی سال از عمر رهی بگذشته است
 کز عدم بنهاده ام پامی اندرین عرصه جهان
 یا دارم کودکی ده ساله بودم من که
 والی اندر فارس بودی با هزاران قهرمان

قصیده
 شرابی سخته فرخ پدر را بجهت تو
 گرفتارش کرده آن عکس طفلی مرا
 یاد از آن الطاف مخصوصی که میدیدم تو
 یاد از آن آنسی که پروراد تو مهدی نقلی
 هیچ میدانی که آنکه تا کنون با این حسنا
 آنچه باید اندرین مدت مرا بشناختی
 هم شناسی نیک ، فامیل من دیار من
 مستعد بودی گرامی باب من ، شویده
 هم تومی دانی که با این حد بضاعتی بچه
 گرچه نبود در زمانه گنج سیم و زر مرا
 نفهم چون در من اندر دهر خواهد ماند
 یک یکچند نیست کا در خدمت دولت ، بهی
 پیش ازین بودی مرا دارایی ، علی ، دی
 رفت اندر خدمت دارائی آن دارائی

بنده میخواندم که بودم کودکی شیرین
 گوی تا آرزو بدید صدق عرضم را نشان
 و آن علایای گران کن تو مرا بدر ایگان
 داشت با من ، بودم اندر خدمتش روزگار
 بیست سال است اینک من مهر تو میوزم
 کرده حال من و دأب مرا خوب انتخاب
 از خیر و از غنی ، خرد و کلان ، پیر و جوان
 آنکه در گیتی نیاید دیگر استادی چنان
 منت دوان بر زدم هرگز از بهر دوان
 از سخن دارم گهر با به ز گنج شایگان
 گنج گوهر زود خواهد رفت بر باد هوا
 صرف کردم هر چه در تن داشتم تا بجا
 بکده ، کاشانه ، باغی به از صد بوستان
 بان نماده غیر مقداری کمی چیزی از آن

حضرت دکره ایمنی کا وہب رہ زندہ
 چونکہ اصلش پاک و از نسل شہان پند
 روز و شب آنقدر کردم کار تا کستم مرین
 فکر میکردم گرازدست اجل گشتم خلاص
 خواندم، رافت نماید بپہر ز ساقی خواهد
 لیک کی بودی گمانم اینکہ پوشد چشم خویش
 بیوفائی بزرگان را در او منکر بدم
 در میان رہ رہایم کرد، باز از و نمی خشم
 چونکہ او خود خواہر نیک اخترت را زاد بست
 بندہ را از راه لطف خویش پشیمان
 تا کہ از و فرق من با کارمند آن
 کر کہ دولت بیش ازین دانست قدر ختم
 چند گاہی گفت بندم خدمش را من میان
 امر او را بی محابا، زود پذیرفتم بجان
 سالی اندر بہتر افتادم شدم زار و نوا
 مہربانیا کند، کردم ز لطفش شادمان
 کوشش و رنج مرا ہوارہ باشد قدر دان
 راندم از پیش خود جای دگر سازد روا
 ہاں یقین شد کہ بزرگان نیست او ہم بی نشان
 دیگران را داد رُحمان، باز دارم متنا
 یادش آورم و این اشعار بہر وی بخوان
 بہر او پناہی یکدم شرح عالم را بیان
 تا پذیرد نصیحتی ہسم بود چون دیگران
 حاضر م، ورنہ غایم ترک خدمت بی گمان

در سال ۱۳۳۶ شمسی با شگاہ بین المللی «لایسنس» کہ مرکز آن امریکا
 در طہران نیز بریاست عالیہ اعلی حضرت محمد رضا شاہ پہلوی شاہنشاہ ایران

تقصیده

تأسیس گردید و علاوه بر آنکه جزو دبیرت مؤسس بودم به سمت اولین خزانه دار
باشگاه لایسنز مادر در ایران نیز انتخاب گردیدم و متدرجاً عده به عضویت
این باشگاه (کلوپ) درآمد. سال بعد یعنی ۱۳۳۶ این اشعار را برای باشگاه
مربور و معرفی اشخاصیکه تا آذرماه آن سال به عضویت پذیرفته شده بودند
گفتم. در این اشعار بیوگرافی اعضاء و وضعیت آنان بطور مزاج و مطالبه سیر
گردیده. ضمناً کلمه ضرب المثلنیکه درباره شیر (سلطان وحوش) در
فارسی متداول است در اشعار با آنها اشاره شده.

چندین هزار تن به عضوند اندر آن	لایسنز باشگاه بزرگی است در جهان
یک راه برگزیده دسویس شده روان	با اختلاف دین و زبان و نژاد با
خدمت کنند خلق جهان را به رایگان	(خدمت، شعار او شد و اعضا که خادمانند)
معینش هست شیران (L)، ال باشند نشان	(لایسنز)، جمع یک لغت انگلیسی است
در پر تو عنایت شاهنشهر جوان	تأسیس شد در ایران این باشگاه تازه
از دو دمان به سوسوی آن طرف خاندان	سلطان شیر دل که محمد رضا شاه است
بسته برای خدمت این باشگاه میا	وین مردمان شیر صفت از صمیم قلب

قصیده

اول (علاء) که اُبت است با نگاه ماست
 دگر (معارفی)، که چکیده معارف است
 زین شخص با شرافت خوش لجه و بیان
 هم نیز مرد علم و عمل (دکتر اردلان)،
 (دکتر ثنا)، که سبیل شیران کُشور است
 و اما داد (شکوه)، که شد باشکوه و شاک
 (فتح الله شیمی)، شیر و بند شیر
 سر لکری که نفعت ما ز دوست (نجوآن)،
 (آملی)، که بیج شکر خدا ناکشیده آ
 روح تعاون است (امامی)، کار دان
 (دکتر رفیعی)، است و معاش رفیع نیز
 (دکتر شفیعی)، است و شفیعی است نجوآن

آزاد مرد (کافلی)، آن نا گرفته زن
 و یلیم ما (مقدم)، اما نه ز آلان

۱- مقصود آقای حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی است ۲- تیسار سرتیب دکتر علی معارفی که تندی هم
 در شیراز کتابخانه و قرائتخانه معارف را داشتند ۳- دکتر اسمعیل اردلان که در آن موقع معاون
 وزارت کشاورزی بوده اند ۴- آقای دکتر علینقی فسا که سرتیبک باز نشسته ارتش بودند ۵- آقای
 محمود شکوه و اما و آقای دکتر فسا که عضو هیئت مدیره بانک عمران بوده اند ۶- آقای فتح الله شیمی
 که در آن موقع رئیس کارخانه شیر پاستوریزه ملران بوده اند ۷- تیسار سرتیب شکر احمد نجوآن که در محل کلوپ
 ایران ترتیب و دستور تهیه غذای شیر مردان را میداده اند ۸- مقصود آقای دکتر صادق
 معاون قسمت کشاورزی سازمان برنامه است ۹- آقایهندس منصور امامی مدیر روزنامه نفست تعاونی
 ۱۰- آقای دکتر رفیعی رئیس مؤسسه رازی حصارک ۱۱- آقای دکتر احمد شفیعی که در کارخانه شیر پاستوریزه
 بوده ۱۲- آقای دکتر محمد کافلی معاون سازمان برنامه (قسمت کشاورزی)، که در آن موقع در حال تخریر
 زندگی میکرده اند ۱۳- دکتر و یلیم میرزا مقدم- دامپزشک ۱۴- دکتر محسن مدوسی رئیس دانشگاه
 کشاورزی گرج ۱۵- دکتر محمد و فزی رئیس انجمن ملی یونیف و حمایت کودکان ۱۶- دکتر محمد رفیعی رئیس
 بنیاد حمایت مادران و نوزادان ۱۷- دکتر علی اصغر هایدونفر و دامپزشک ۱۸-هندس ولی
 مسکونی هندی کشاورزی ۱۹- تیسار سرتیب شکر فساد و داستان ۲۰- تیسار سرتیب حارم که مدتی
 ریاست ساختنهای ارتش را بر عهده داشته ۲۱- آقای میشل جلیل دارنده کارخانه کاغذ و مقوای
 (۹۰)

هم (معدی) ریاست دانشکده کرج
و آن (دفرشی) که دکتر یوسف است
باشد رئیس بنک حامی مادران
(مشکوتی) همزور، مشکوت بزم دا
(سرقی صادم) آگه کند خوب ساختن
(عده) سفیر دولت لبنان در این او
(والی) که در هواست بسی حکم او را
آقای (پورشینا) و آن چهره دلستا
هم نیز (مصطفی قرشی) آن حق قد
هم (ذوالفقارشی) آگه جو نیست
هم بهره (شجاع نیست) قدرت تو

فصیده
هم (معدی) ریاست دانشکده کرج
و آن (معدی) که (معدی) هست و
دندانکش طمع که (هیا یونفر) است
سرلسگری که (دادستان) است و
دارای کارخانه کاغذ (جمایل) است
(مشقائی) آگه من، دوسه من وارشین
آقای (مستشار) بدان مغز قضا
سرگرم ارز و پول (لبیب) بلند
مردنجیب و یا و اطفال (ابوزری)
(بن ژامن) آگه ضامن انواع خد

در کمریزک حومه ملان ۲۲- آقای عبدالرحمن عده سفیر دولت لبنان در ایران ۲۳- آقای عبیدین
مشقائی عضو دفرشی سازمان برنامه و اصفهان ۲۴- آقای محمد والی عضو اداره هواپیمائی ملی
۲۵- آقای محمد علی مستشار کارهای بازرگانی میکده ۲۶- آقای دکتر منصور پورسینا عضو وزارت فرهنگ
و جوان خوش قیافه ۲۷- آقای محمد علی لبیب معاون بانک ملی ایران ۲۸- آقای مصطفی قرشی
وکیل دادگستری ۲۹- آقای محمد ابوزری عضو سازمان برنامه که درباره کمک با اطفال بی بضاعت اهتمام
داشته ۳۰- آقای معزالدین ذوالفقاری عضو هیئت جرح فرای سازمان برنامه ۳۱- آقای
داوید بن ژامن ۳۲- آقای ملک منصور شجاع نیا ۳۳- آقای حسن ثراب صاحب فروشگاه چرال
۳۴- آقایهندس نواب عضو بانک عمان ۳۵- آقای کاظم اشرفی عضو زبان برنامه

آن نیکو (رُاب^{۳۲})، و چنان مُدِ پُشت
 و آن «شرفی» که حبش خالی ز اشرفی است
 کونا و با جلال که (میر محمدی) است
 شیرازی اصل جو انخت (شاکلما^{۳۳})
 آن طابری، در غبت لبش بر فن طبع
 آقای (تاجبخش) بخشیده یح تا ج
 دیگر (مناف زاده) که لانی نمیزند
 شایسته احمدی که (کمالی نقر) بود
 عضو همیشه غایب (ادموند) آن حکیم
 (جعفر) (نقی) و (مدی) یزدی پُاک
 (نواب^{۳۴})، و بانکِ عمران دان گنج نیگا
 بی زور لیک بازو (زوریک^{۳۵} باکویا)
 دیگر (صفا) که هست صفایش در صفنا
 دیگر (فراک^{۳۶} گرنی) محبوب دستا
 (بهداد^{۳۷}) و روزنامه مطبوع او حب
 آقای (طاب^{۳۸} ز) که بااست سرگرا
 (شادان^{۳۹}) که عزتش ز خدا هست شادان
 دیگر (حریری^{۴۰})، آنکه سفر کرد ناگهان
 (دیشیم^{۴۱}) آنکه حلم و وقار است از و عبا
 یزدی، ولی ز ترسو هستند آخچن^{۴۲}

- ۳۶- آقای زوریک باکویان ارمنی و مقاطعه کار ۳۷- آقای جلال میر محمدی عضو سازمان برنامه (کونا و قنا)
 ۳۸- آقای صفای اصفهانی ساکن هفتان ۳۹- آقای دبایت الله شیرازی معروف به شاکلما ی بازگان
 ۴۰- فراک گرنی عضو شرکت هواپیمایی پان امریکن ۴۱- آقای محمد علی طاهری عضو مطبوعه ارتش ۴۲- آقای صادق بهداد مدیر روزنامه جهان در طهران ۴۳- آقای علی تاجبخش عضو بانک عمران ۴۴- آقای کریم طاب
 ۴۵- آقای اکرام مناف زاده بازگان ۴۶- آقای عزت الله شادان عضو وزارت امور خارجه ۴۷- آقای احمد کمالی نقر عضو سازمان برنامه ۴۸- آقای احمد حریری که بعضی قبول عضویت باشگاه به امریکا مسافرت کرده
 ۴۹- آقای ادموند حکیم ۵۰- آقای دیشیم عضو سازمان برنامه ۵۱- آقای محمد جعفر یزدی بازگان
 ۵۲- آقای نقی یزدی بازگان ۵۳- آقای مدی یزدی عضو بانک عمران (این سه نفر آقایان یزدی برادرند)

ارباب ما (ارشش) که هنوزش ندیدم در بابش گویو، نیز، ولی نیست بچگون
دیگر منم (فصیحی) آن شاعر صبور کا نذر خزانه داری بس دیده ام زیان
تا از کسی کنم حق عضویتی وصول چشم بود مثل گدایان باین دکان
زین بعد نیز مردم نیکو خف دپاک کردند باز اخافه بدین جسع، بی لحان
لیکن نکرده رخنه دین باشکده هنوز (شیر خدا) و ورزش ایران باستان
شیران^(۱) مانده شیر علم، بلکه حلاشان باشد که ضرورت و بر نفع هکشان
شیران^(۲) مانده مرده ولی روح داشت کند بل زنده اند و قدرت اناست بیکران
شیران^(۳) مابوق حاجت نمی شوند رویه مزاج و، صولت آنها بود همان
در راه خدمت بشریت نکرده اند در موردی مضایقه از بزل مال و جان
هم، بچوهای شیران، شیران کو چکند باشد صفات شیری در ذاتشان نهان
باری، امید هست که شیران این کلو^(۴) در کار خود موفق باشند جاودان

۵۴ - آقای ارباب ارش از پارسیان ۵۵ - آقای ارباب رستم گویو پاری درین سخن زرشتمان تکران
۵۶ - حسن فصیحی گوینده و نویسنده این اشعار و خزانه دار باشگاه لایسنه طهران + آقای شیر خدا -

اجرا کنند و برنامه ورزش باستانی در ادب طهران

(۱) اشاره به شعر: ما هم شیران ولی شیر علم حلمان از باد باشد و بسدم (۲) اشاره به شعر: شیر بی یال دوم و شکم که
ایچین شیری خدا هم تا فرید (۳) اشاره به شعر: آنگه شیران را گذر رویه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج
(۴) اشاره به شعاری که کوب است که «ما خدمت میکنیم» میباشد (۵) اشاره به شعر: شیر را بچو بی مانده بود.

«نمونه از اشعار کودکی» قصیده

در سال ۱۳۰۳ شمسی مرحوم وحید دستگردی در مجله ارمنان، قصیده
 «ردیف آینه»، حکیم خاقانی شیروانی را بمسابقه گذارده بود. من هم
 با آنکه در آتموقع ۱۴-۱۳ ساله بودم در آن مسابقه شرکت کرده این اشعار را

چون عکس روی دوست فتد اندر آینه	مه راز چرخ، رشک بید بر آینه
سرخ عارضش چو در آینه اوقا	از عکس عارض دی گشت حسر آینه
مرآت معنی است ضمیر منبر وی	کس می ندیده اینهمه معنی در آینه
بید اگر که چهره وی ماه، چون	پنهان شود ز ششم و ز خجالت هر آینه
در نزد اعدا قَدش، هست سبزه	در پیش روشنی ز رخس چاکر آینه
محتاج غازه نیست، که غازه بردی	هست آبخنان که گردنشیند بر آینه
بگر خدنگ مژده وی زیر ابروان	هرگز ندیده بر رخ خود خنجر آینه
مژگان دوست تیر و دوزلف نگاه	بستان یار نار و رخ دلبه آینه
از آن لب و دلبان همه نیکو بود سخن	کس دیده این زبان و دلبان اندر آینه
از روشنی آینه مردم بجز تشنه	غافل که لال باشد پاتا سر آینه

چون دی نماید آن رخ و بالا و قد بخیش
 اذر دبان دی دُر و دزان و سبب
 هرگز که نیست آینه را این کمال خلق
 در آینه نکه مکن ای آنکه چون تو نیست
 چون عیب گوست آینه، مردم از آن سبب
 عیبی چون نیست در رخ تو از چه رو کنی
 مفتون و دل شکسته شدم من چو تو
 آن منجلی مجله شیوای ارمغان
 طبع بلند احسان نیز آنچنان سرو
 خاقانی است شاه سخن بر بهر دیا
 چون دی کسی کی آرد دم ز دوز علم و فضل
 در پیش شعر او نذر لاف شاعری
 چون مدبضه و تابش، کی دم زنده چراغ
 ختم سخن کنم که نیم مرد این مصافح

زبید کند بخیش، سیه چادر آینه
 آنسان که او فتنه بر مهر آینه
 هرگز نذار و اینم زب و فر آینه
 کاینسان نبوده و بنود در عجز آینه
 در پیش روی خویش ننهد اگر آینه
 هر دم نکه بخویشتن اذر هر آینه
 و ز من شکسته دل تر و مفتون تر آینه
 چون خواست کیست بنده شعر در آینه
 که نظم نغز دی بشود آینه
 آری بود عزیز بهر کشور آینه
 با ماه و خور کی آرد شد همسر آینه
 هرگز ندیده مرتبه گوهر آینه
 کی روشنی و نور دهد چون خورشید آینه
 در پای پیل، مور پناید هر آینه

فصیده
 در سال ۱۳۱۲ شمسی در محفل بادوستان از گواهینامه با و مدارک تحصیلی
 و اهیتی که بدانها داده میشد و طرُق بدست آوردنشان بدون آنکه
 واقعاً بعض دارندگان آنها مایه سوادى درست و پایۀ تحصیلی صحیحی داش-
 تـه باشند صحبت بمیان بود و از این وضعیت انتقاد میکردند و بمن تکلف

کردند اشعاری در این مورد بفرستم، من هم این ابیات را گفتم:

امی جوان، زود بدست آر گواهینامه	که کند آسان هر کار گواهینامه
گر که با هر سه موی تو دو صد عیب تو	دان بهر عیبی ستاد گواهینامه
گر که نادانی و تنهایی گفت آن ورق است	بر به فصلت کند افتاد گواهینامه
در که خود داشته باشی تو بهر پنج سبز	باز گویند برون آر گواهینامه
باش در غفلت و در خواب و یقین دان	بخشدت دولت بیدار گواهینامه
خواهی ارز آنکه شوی داخل هر پنجایی	باید اول کنی انعام ر گواهینامه
گر که کوئی به خر خویش سوارم، هم با	خواهد آن مرکب رهوار گواهینامه
خیزد هر نوع که باشد تو بچک آر در	تا فزایدت به مقدار گواهینامه
گر به تحصیل نیابی به مضر کردن پول	آید از کف سه کار گواهینامه

در که با پول میسر نشود غصه محو ز گیر با خواهش و اصرار گواهی نامه
 ای بسا کس را در دادن ناموس و سر کرده بیچاره و ناچار گواهی نامه
 پی اخذش به تعلق به قلب به ضرر ددیت حالت اجب ر گواهی نامه
 چند ای دلبر من از روش خویش بی خواهد این خوبی رفت ر گواهی نامه
 چند از طره طرا خودی خوشدل و شاد خواهد این طره طرا ر گواهی نامه
 خود، مثل زکس تو گشته به بیماری دانه خواهد آن زکس بب ر گواهی نامه
 مشکلی از خویش بپویند که گوید عطار باز بایست ز عطار گواهی نامه
 گر کنون بود فلاحون یقین کا و میخواست با چنان دانش سرشار گواهی نامه
 و رخداد آید و گوید که خدایم، فی العز خواهد این بنده ز دادار گواهی نامه
 جای عکس خود، عکس خط و استیلا ^{نفس} بیم از دور و دیوار گواهی نامه
 چه متاع است خدایا، چه مگر برده بگا کاینده یافت خریدار گواهی نامه

در سال ۱۳۲۰ شمسی در خیابان کاخ طران خانه اجاره کرده بودم

پس از چندی، شخصی کلیمی آنجا را خرید و به طمع از دیار مال الاجاره و
 واکنداری به مستاجر دیگر، برای تحلیه منزل متوسل به اداره مال الاجاره

موضوع گواهی نامه - مدرک تحصیلی

قسمتی از بیانات اعلیحضرت همايون شاهنشاه و آریامهرنگاه

شرفیابی اعضاء هیئت رئیسه و رؤسای کبیته های هفتگانه

کنسکره انقلاب اداری در کاخ نیاوران

(عصر روز چهارشنبه سید هم بهمن ماه ۱۳۴۰)

« زنجیر راز موفیکه کسی فکر نکند راز موفیت و پیشرفت این است که »

« آلا یک ورقه مندرسی بدست بیاورد . این برای اجتماع »

« ایران غیر قابل قبول است .

« اگر ما صد هزار دانشجوی دانشگاهی داشته باشیم در مقابل ، بهفقدنفر »

« باید درانستیتو های تکنو لژی و مدارس حرفه ما کار بکنند . این نسبت یعنی »

« یک به هفت ، تازه محافظه کارانه است .

« در جامعه ما ارزش و اعتبار افراد بسته به خدمتی است که به مملکت خود میکنند »

« نه مدرک تحصیلی که در دست دارند بنا بر این صاحبان حرفه های مختلف »

« هر کدام به تناسب خدمتی که میکنند دارای ارج و ارزش هستند »

دور دیماه ۱۳۲۴ خورشیدی که موضوع این خانه استیجاری در اداره قصیده

مرز بر تحت رسیدگی قرار گرفت این اشعار را بمناسبت سرودم.

نیست احسان خنین را خانه، کاش	نی چو مرغان آشیانی، نی چو موران
مردمان ترفیفا از خانه شاعر کنند	شاعر من هم خدا، اما مذارم خانه
شاعران خواهند کنجی بی صدا و با صفا	خلوتی بی تدعی غالی ز همه یگان
تا بدون آرند تا بان کوهری هر دم طبع	تا فیه درین زدایم از دهن در دانه
در پنا باشد بود در خانه کس، باید بود	سرود قدسی، مکه اری، دلبر جانان
چند گاهی پیش ازین کردم اجاره منزلی	خود خوانش خانه، بل آن را بخوان در آن
دائما در معرض بیج و شرعی دارد قرار	در عذابم هر زمان از دست صاحبان
گاه دبی که، روز و شب، در خانه دخیل	با وجود آنکه بنو ذیشان طلب ما بان
بست معلوم ارچه میزان انباره هم شرط	باز بایستی زخم با هر که این چانه
از صدای منکر آنان به رنج و مبدل	هر یکی سر داده از همه طلبی افغان
آن کی سیگار خواهد، دیگری چای و غذا	آن دگر سرخ آتشی ز آب روان
صبحی بان در زند دلال و میزاند مرا	من نخورده چاشتی، سرانگوده شانه

فرستی بی تا ز اشم موی ریش و عانة	نیست جای تسلوقی تا من کنم ماهی بجای
خده کرده، گرفت حالت خصمانه	هر که ام از بهر خارج کردن من بین سزا
میکند همچون مراحمی خده، مستانه	من ز وضع خویش در گریه، ولی موجد را
آنجان کز فسطاط وحشت عاقل ازدیوانه	طالع بد بین که از من میکند ثروت فرا
با چنین فکری تو هم هستی موافق یا نه	مال و دانش می نکردد جسع با هم هیچگاه
داشتم از بهر خود وضعیت شایمانه	بود در شیراز، ملک و خانه و باغی مرا
حال، دارم اندر اینج وضع درویشانه	اخذین مدت که در طهران بدم دادم ز کف
کرد و بسوزست و دادم پاخ جانانه	بار فیتی کردم از این لامکانی در دود
دم فرو بند و ازین نعمت بکن شکرانه	گفت، احسان از چه نامی ز آنکه دلها جان

صبح روز بیست و یکم فروردین ماه ۱۳۴۴ شمسی که اعلیحضرت محمد رضا شاه

پهلوی شاهنشاه اریامهر، مطابق معمول هر روزه، از کاخ اخقاصی

بد فر خود در کاخ مرمر تشریف میآوردند و در داخل در و روی کاخ بوسیله

یکی از سربازان محافظه کار و شاهنشاهی (سرباز وظیفه، مورد سوء قصد واقع

از خواست خدای بزرگ تیر به هدف بخورد ولی دو نفر از گروهبانان

کار و شایسته‌ای که در مقام مقابله و جلوگیری برآمد جان خود را سپرد قصیده
 و کشته شدند. ضارب خود نیز که بقرار تحقیقات بعدی از طرف چند نفر جوانان
 اغفال شده تحریک شده بود در این گیر و دار قتل رسید. بنابرست نظر

از وجود شاهنشاهی (برای بار دوم)، این اشعار سروده شد.

هزار شکر و سپاس بجان بارالاه	که کرد رفع خطر از وجود شاهنشاهی
به روز بست و یک فردین سینه چل چال	که از بهار بهر جای، سبزه بود گیاه
بسی نماز که کرد و با بهار، خزان	ز یکد خصم شود روز ما چو شام، سیاه
بکاخ مرمر، چون پادشاه قدم نهاد	چو روزهای دگر با جلال، باداد کلاه
نمود قصد بجانش پلید سرباز	که بود خائن و هم نیز تنگ بر پرده سپاه
اگر چه کرد و با تیر و دگر تلاش	ولی نکشت موفق درین خیال بجاه
خود او بجای شنشاه، کشته شد احمد	نماز جسم پلیدش دگر در آن دوگاه
هزار شکر خدارا که خصم میرد پای	چه زود کیفر دید و چه زود باداد کلاه
مگر که دشمن جان ملک نمی داند	که هستش ایزدیکت، همیشه پشت دنیا
ببر کشیده حق داوری گئی نتوان	خلاف راهش رفتن، خیانت است و گناه

قصیده

بهر خویش، گمی برخلاف حق زود اگر به امر اهلے کسی بود آگاه .
 کنون براه نیایش گرای ای احسان دعای شاه کن و هم سخن ناکوتاه
 برای خلق، خدا، شاه را بنگد اراد که پاس راحت مردم همیشه داشت نگاه
 ازاد خود اینمه آبادی است و ازادی از دست اینمه آسایش و امان و رفاه
 به شاه عادل و شهبان و ولعهدش دهد خدای جهان طول عمر و شوکت و جاه
 به اوج قدر رود آنگه اوست باورش بزیر خاک بود هر که شان بود بدخوا

همیشه در کف شاه باد میهن ما ..

به پیشرفت قرین و به غزنی همراه

دوست داری؟

چند سؤال در زمینه، عوالم و وسائل مختلفه زندگانی

دوست داری هوای بهاری یا زمستان دپای بخاری
 یا، به ماهین شیکی نشستن؟ یا براسب زرنگی سواری
 یا، به کشتی و دریای ساکن یا، لب جوئی و آب جاری
 یا، که پرواز در آس نفا شیر بالای کوه و صحاری

یا به دشتی دونده بهر سو	پیر وی، ز آهوان ^{قصیده} نگاری
آن نوای فرجخش بلبل	یا که صدت لطیف قناری
هوشیاری و زحمت کشیدن	یا که مدبوشی و میکاری
فقر و درویشی و سه قهرشی	یا که سلفانی و کامکاری
شعل آزاد و آفتی خود	یا که گرفتار کار اداری
راحت زندگی و تجمه و	یا به عشق بُستان رنج و فدا
ز آن دلارام قدم غیب نشأ	یا که حُب و حب و شرمساری
آن سیه چشم آهوی فریبش	یا که مژگان و آن تیره کاری
دفع شر بد اندیش و حاسد	یا که اغماض و زو بردباری
آن کهن جامه خویشتن را	یا که فن لباس و داری
مرگ و دینای باقی پند	یا غم این جهان دوست داری
یا که گوی چه، تقدیر باشد	نیست این کار با احتیاری
زینمه، هر چه خواهی تو میثو	از شرافت مشو، بیج عاری

قصیده
 در حقیقت گمن نیست غفلت کن بر مصد و وفا پایداری
 از مروت مکش دست بگما در قناعت بکن با فشاری
 یاد ده هر که راسم مردی بسم بیا موز آئین یاری
 باری، این پند احسان تشو مانگر دسے خجل نزد باری
 معمول مناطق باشگاه های بین المللی لاینه این است که هر ساله کنگره
 تشکیل میدهند. منطقه بای الف و ب و ث باشگاه های لاینه
 ایران نیز در سال ۱۳۴۵ شمسی تقسیم گرفته کنگره را در شهر آبادان
 تشکیل دهند. بنابراین منطقه ث، در آبادان که ریاست آقای منید
 خسرو هدایت قائم مقام مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران اداره میشود
 هر گونه وسایل پذیرائی نمایندگان باشگاه های لاینه ایران را در محل
 ساختمان وسایل های شرکت نفت فراهم کرد. این کنگره با پیام
 اعلی حضرت محمد رضا شاه پهلوی که ریاست عالیله باشگاه های لاینه
 ایران را دارند افتتاح گردید. در این کنگره آقای دکتر باقر علی رئیس
 باشگاه لاینه یوسف آباد و وزیر دادگستری ریاست منطقه «الف»

انتخاب گردیدند . این اشعار بد آن مناسبت سروده شده قصید

شدریس منطقه لایسنه ، دکتر عالی	قاضی ودانا وزیر ی ، عظم صاحبلی
هان (الف) پیش است از دیگر مناطق ^{نیکو}	همچو دکتر عالی دارد رئیس قابلی
یوسف آباد ارکه لایزشش ترقیابو	هست از تدبیر و از فکر رئیس فاضلی
علم های بی عمل ، چندان نباشد ^{مند}	و ده که باشد دکتر ما عالمی هم عالی
سالها در گردن من سلسله مهدوی ^{ست}	زین جهت شاید که باشم شیر مرد مقبلی
هم بود شایسته تقدیر ، تاجیک دیر	کاد همیشه میکند در کار ، فکر عالی
پیشرفت کار با چندان نباشد ^{است}	گر نباشد بین ما شیران صفای کالی
جای تو خالی بد اسی همیشه اندر کنکره	کنکره با زوج ترکیبی به وحدت شای
هر وسیله راحت آنجا بد قیا بھرما	بودمان بستر خوراکی هم نکوتر مزلی
از پیام شاه عادل مفتوح شد لکزه	بهر ما زمین به چه خواهد بود دیگر حاصلی
اینکه آوازه با از شاه دورانیش ^{ست}	خسرو با اقتداری ، پادشاه عالی

بقرار اخباریکه از رادیو طران منتشر شد و روزنامه های پایتخت نیز بتفصیل ^{شیتند}

بعد از ظهر روز نهم شهریور ماه ۱۳۴۷ شمسی در "قریه کاخک" از توابع گناباد

قصیده
 خراسان زلزله بسیار شدیدی موقیع که کشت و رزان و سایر اباالی از خراسان
 و محل کار بمنازل خود برگشته و در حال استراحت بودند آمد و بناها را
 ویران و جمع کثیری که در حدود ده هزار نفر تخمین زده میشد زیر خروارها خاک
 رفته و جان سپردند. روز بعد هم دره فردوس، تون سابق زلزله
 منتا چون این اتفاق قبل از ملز بود با همه خرابی که بسبب رآورد عده تلفات
 اینجا کمتر از کاخک بود زیرا بیشتر از اباالی در خارج از منازل خود بودند.

بمحض وصول این خبر بطهران از طرف دولت اقدامات جدی و مؤثری بعمل آمد
 شاهنشاه آریامهر و شهبانوی ایران - از نقاط زلزله زده بازدید و اوامر مؤکد
 صادر نمودند، تخت وزیر - وزرا - مأمورین شیر و خورشید سرخ - افراد ارتش
 و سایر مأمورین دولت و اشخاص نیکوکار با همتا بنکی بی نظیری به کمک شتافتند
 و اباالی طران نیز همت کردند و واقعا از حیث پرداخت وجه نقد و لباس و پوشاک
 و لوازم و وسایل زندگی هر چه در حیز قدرت داشتند دادند همچنین از طرف
 ممالک خارجه کمک شایانی شد.

خود من هم در نیمه دوم همان سال که با هیئت بازرسان شاهنشاهی بخراسان رفتم

قصیده

در راه بیرجند - قاس - گن باد - نقاط دیگر زلزله زده «بیدخت» «حضری»
 «میم» «دشت بیاض» را از نزدیک بچشم خود دیدم که با خاک یکسان و منظره
 رقت باری داشتند (دیا ۱۳۴۷) و به سم خود آنچه وظیفه ملی و دولتی بود
 به باقیمانده گان و آسیب دیدگان از زلزله مساعدت و معاضدت نمودم و این
 اشعار را که همان روز وقوع زلزله، در طهران سروده بودم غلب برای مردم ^{مخزن}
 و احساسات بی شائبه مرا تقدیر میکردند.

ای آنکه برخودت نپسندی زلزله	بر حال زلزله زدگان کن تفتلی
مانگده است ملک خراسان زلزله	زین فاجعه کباب و بلال است هر دو
آمدنگان و کردبنا با خراب و کشت	بر کس نکرد رحم به مقدار خیمه دلی
دیگر نماده و بکده یا قهریه بجای	دیگر نماده سالم و آباد، منزه لی
زان بکده با و باغچه با و مغزه	نه مخزجی مشاده کرده نه مدخلی
آنجا که «کاشک» بده کف باد شد باد	آنجا دگر نبینی جز خشت و گل
«فردوس» نی و دگر که جهنم از آن به است	زیرا در آن نیابی نه سبزه نه گل
بس نازنین بدن که شده قطعه قطعه - زان	هر سوخت و ده عجزی و هر گوشه مفصلی

آن مرد را که بد زن و فرزند پیش رو ^{قصیده}
 و آن زن که خوش به مهر و اولاد خویش
 و آن کودکی که داده ز کف مادر و پدر
 نانی نه تا گرسنه کند فکر سده جوع
 که لحظه بیدار و تحقیق بنگر
 دل در جهان بند که اینش معاطه است
 باری، قضای آمد و تخریب کرد گشت
 باید ملک نمود به آسیب دیدگان
 باید بحال آنکه بحب مامزه رحم کرد
 باید بد و باس و غذا و دوا رساند
 باید بکار و ملک و بهر هی نمود
 بنگر در این قضیه شناسه تا چه کرد
 باشد کمال جود و ولو مختصر بود
 کردی تو هم درین عمل خیر اگر شریک
 در پیش خود بنیذ دیگر مفت بی
 چیزی در کف مده از و غیر بهگی
 که بان و بیقرار نشسته است بر تلی
 آبی نه تا که تشنه کند ز آن تن دلی
 دیگر نشود بسته از این تن دلی
 دل در جهان بسته کمی یح عاقلی
 دیگر ندارد آو خ و اندوه، حاصلی
 کرد استفاده نیز ز هر گونه عالمی
 باید نمود در حق او فکر عاجلی
 باید پی سکونت او ساخت منزلی
 باید که رفع کرد اگر کش هست مشکلی
 جز این چه اتقف از سلطان عادلی
 بذل تو هر چه داری به از مفصلی
 «احسان» شوی تو نیز چو یک فرد مفصلی

مادران اصل تربیت شده و تحصیل کرده عقیق

جاده و ان ز می شادمان ای آنکه نیکو مادی	تربیت داری و من زندان نیکو پردی
این توئی آری که فردوس برینت نیراست	کس نیارد ز دبتو نینگو ز لاف بهری
زحمت و بیخوابیت در طول شبها بی غلاف	ای ساجان و تفت فرسود و داوت لای
هم تلاش تو برای صحت اولاد و خویش	بود بس دشوار و خودت توان گرفتن سر
زاده بطن تو آن دین پادشاهان بزرگ	هم دلیران، عالمان و صاحبان سروری
تا بدی دختر، غمت این بد چرا دختر شدی	چون شدی مادر زیادت رفت فکر دختر
رحمت حق بر روان آن پدر بادا هسی	کت چنین پرورد و بنودت زهر جی بری
ور که اسکندر شود من زنده تو از جیب جا	می نیارد کرد پیشیت دعوی اسکندری
گر که دانشمند باشد مادر و حسن با کمال	می فتد اولاد او هم در خط دانشوری
مادری کا و بست که بانو بکار منزلی	دخترش هم خوب داند رسم که بانوگری
آنکه او در حجر این مادر پذیرد تربیت	بی لکان پیداید او هر روز راه بهتری
پایای خود چو طفل خویش راره میرد	پرورش پیدا کند زین یار و از این پادری

قصیده

مهرهای مختلف را جمع کردم در خیال
در ترازوی خرد هر مهر سنجیدم، ولی
هم تو ای دختر که هستی مادر من و دختر
ای جوان، ای آنکه بودی پیش ازین سال
در که از راه ادب در پیش روی غارچ سوس
مادرت با شیر پستان، هم به دامن پرور
همچو احسان، ساز احسان پیشات باشد
هم دعای بنی آمان را که از خردی تو را

تا بینم من که این مهر دارد برتری
دیدم از مهر مهر چو بد باز مهر مادی
سعی کن در پاکی دامان و هم نیک انگری
نزد مادر، بان و بان راه درشتی بهی
میرساند مهر تو را بد اصلی و بد کوهی
ز آن، چنین گشتی بروند و به زیبا منگری
تا ز دولت فیض یابی و ز سعادت برخوردار
تربیت گردند و نیک زان استفاده گیری

غزلیات

غزل

در ورطهٔ عشق او ز تنه	افتاده منم، فتاده تن با
خسرم بنود دلی که باشد	خالی ز خیال آن و لا آرا
هر چشمم، که چشم مست اورا	یک لمحہ ندید، نیست بینا
حکمش به جفا رواست زیرا	امروزه باست حکم فدا
رسوائے عشق، افقین بست	خسرم دل انکه گشت رسوا
راحسان، که یکی ز عاشقان بود	در فرقت وی نشد شکبا
ز آن پس که به جستجوی آن با	بسیار نوشت کوه و صحرا
ز آن بعد که در ره وفا باخت	جان و دل خود همه به یکجا
گفتند بدان نگار طفت ز	رحم آردین فکار شیدا
کن زنده دوباره اش به یکدم	از آن نفس مسح آب
و ده جلوه به وی یکی خدا را	ز آن قامت دلکش خود آرا
بگذشت بعد تکبر و گفت	من یک سرم و هزار سودا

عهد و میثاق مودت به شکستی توچرا	رشته مهر و محبت به گستی توچرا ^{غزل}
کنیم منع، ز پیمان شکنی بی که و گاه	خود به پیمان شکنی پس مثل استی توچرا
بنودی رخ خویش و بر بودی دل	خود بدین دام، مراستی و رستی توچرا
تو که در مهر و وفاست بدی هم نخست	عهد و پیمان بمن دلشده بستی توچرا
به رقیبان منت دیده رافت میشت	عالم دوستی مردم پستی توچرا

حالت خسته و رنجور پسر سی زچره رو

پاسخ نامه «احسان» نفرستی توچرا

اشکم از دیده فیه و ریخت بسی در هست	نظری سوی من زار نشد یک نفست
برودی از من دل و هوش و خرد و تاب تو	آخرامی ترک خا، اینده نیست لبست
تاکنون هر چه که بدستگدلی، کردی، لک	هست امیست که خدا رحم دهد زین سست
بس کسا، کز پی دیدار تو بغض تمام	بیچ مقبول نیفت و تنگی کست
عشق تو چون قفس و طایروی جان من است	تاکی این طایر خسته است اسیر قفست
مردم از درد و دوا می نبود در و مرا	جز که درمان شود از فیض سیما نفست
ای گل باغ لطافت، بچنین حسن و جمال	حیف باشد که بود میل به رخا و خست

غزل
 شایب ز می و کنون اوج شرف بگزیند تنگ بادا، زر قیبانِ خس چون گشت
 مایکی از در جدائی و فراق ای احسان روز و شب ناله کنی نیست چو فریاد

زویکی یار و در جوی که تا داری عسر

خود بر آورده کند هر چه بود منتبت

نیامد یار و اندر انتظارش مرا تاب شکیبائی در نیست
 کند چون صبح وعده، شام آید اگر چه شام هم از وی خبر نیست
 ز روز آشنائی تا به امروز نصیبم زو بجز خون جگر نیست

چه خوش گفتند دانیان ازین پیش

«غمی از چشم در راهی بسته نیست»

دل "زیار بی وفا" یکر و ز بر خواهم گرفت بھر خود یکچند دلدار و گر خواهم گرفت
 عهد و پیمانی که با او بسته ام خواهم شکست از دل شکسته و ز این آه، اثر خواهم گرفت
 که بخواند سست مهرم، از پی اثبات مهر پاره دل را گواه معتبر خواهم گرفت
 آه من نتواند از دادم ستاند زان نگاه من بر سینه آه را راه گذر خواهم گرفت

«این غزل در استقبال غزل مرحوم فردوسی بسلامتی که مطلع آن این است: یکشب آغز دامن آه سر خواهم گرفت واد خود را ز آن مہ بیدار خواهم گرفت» سروده شده

تا بگذارد که گشتم خسته از افغان بخت	باز اگر عدوان کند ، افغان ز سر خواهم گرفت
اینکه گفتم ، ولی باز آرم را خواند ز محض	اینقدر بیداد او را محضتر خواهم گرفت
یک اشارت گر شود از جانب او ، من برفت	رو به کوشش سپهرم ز غان بال در خواهم گرفت
در ز حال خود زمانی بخیر واردم	چون وزد باد صبا از وی خبر خواهم گرفت
تا شنید این شعر من ، آمد بدجلوی برم	گفت ، احسان غم مخور بازت ببر خواهم گرفت

بوسی آهسته گرفتم از رخش ، آزرده گشت
 بعد ازین بوس از رخش آهسته تر خواهم گرفت

ای که چون گل بود لطیف بخت	بهتر از پریشان بود بدنت
دلبری سیماق و سیم تنی	بیشتر باشد از سمن ثمننت
تو بدین خوشگلی و سنگدلی	کی بود رحمتی بحال منت
تو بیک لحظه دل ز من بردی	بنود حاجتی به مکر و فتن
بی شک از قلب من خبر داری	خبر است از زلف خوشتنت
من یکبار میثوم مد هوشش	باز گردد چو شکرین دهن
لفظها در بیان و گفته است	ای فدای لایف نعت

غزل
خال روی تو، رهزنِ دل است
ای بر قربان خال راهزن است

با چنین حُسن، عاقبت ترسم

نبود القات با حُسن

در خانه مجاور ما، ماهپاره است	مپاره یا بشد وز شکر عصاره است
در گلشن کمال، برانزده گلبُنی	در آسمان جلوه، درخشان ستاره است
افسوس کاین نگار جسد عزیز ما	کآن دختر پُر از نمکِ خوش قواره است
در انتظار و صلتِ باشاهانه	یا در امید شهنش جسد الوزاره است
یا احتیاط میکند و در طریق عشق	محتاج استخاره و یا استشاره است
حال مرا تو دیدی و بر من دلت خست	این دل ز آهین است و با سنگ خاره است
رفتم ز دست و هیچ نمیدانی ای نگار	کز بهر من وصال تو عمر دوباره است
این نظم اشارتی است بعشقم، که گفته اند	کافی برای عاقل، تناسلِ ثاره است

گویند خوش به طالع احسان و کاره

در این خیال، کار و بخت تو کاره است

در ضمیر ما ایدوست، هیچ سوخت نیست
بچنان بمرما راجعِ هوا می خدمت نیست

ما گروه پاکانیم ، پاسی ندایم ^{غزل}
 منفذگان بلند اقبال عالمان ^{عال}
 مردومی زبان بازند با محی ز دست
 در میان این الفاظ ، ذره حقیقت نیست
 حرف خشم بشتن ، این در محبت نیست
 مدتی نصیب مادرک فیض صحبت نیست
 ترک باوه نوشی کرد یا که پرده پوشی کرد
 گوئیای زیز دانش ، انتظار رحمت نیست

مگر تو باز گردیدی از ره صفا ایدوست

زین طریق ، احسان را هیچ قصد نیست

عشرت به نوبهار و برای جوان خوش است
 آن زندگی به هیچ نیست زود که پُر صداست
 بر طرف جویبار می ارغوان خوش است
 عمری که حاصلش بود آرام جان خوش است
 آنرا که نیست دغدغه ، در هر گاه خوش است
 تنها نگارده دل در این میان خوش است
 ما و حریف ، روز و شب اندر کشیم
 دلسرد او ز ما شد و سرگرم دیگر است

ما هم بدان خوشیم که دلبر بدان خوش است
 (۱) اشاره به یکی از دوستان است که در بیست و ابا و طران با یکدیگر همایمی داشتیم

غزل
 ما سر پراه وصل تو بر کف نصیب دایم تردید دور دار یکی امتحان خوش است
 آه این چه دوره ایست که بر هر که بگری بنو و حقیقتش، ولیکن زبان خوش است
 آشفته گشته کار جهان، دیده بازگیر دیگر گو که دیدن جام جهان خوش است
 دل خوش کن به مال و منالی که فانی است تنها ز بعد انبان نام و نشان خوش است

ما راست علم و مال، نصیب قیاب

ز و مال و از من احسان شر و ان خوش است

امروز، روی صحبت ما با است
 چنان اوجالت خاص است عین چشم آن عینکش به دیده، مدد کار دیده است
 آن دلبری که با دوسه تن آرمیده بڑ در حیرتم که از چه ز چون من رمیده است
 چون مرغیم اسیر که از دوری رخش از سر، هوای گلشن و باغم پریده است
 بس شب گرفت در غم زلف سیاه اُ آو خ، که کار ما به درازا کشیده است
 چندی نصیب من ز خیالش فراق بڑ کو یادگر زمان و مسائل رسیده است
 باناکان، امید نگردد و گر حلیم آنکس که پشت دست ذامت گزیده است
 من هم عزیز دارم او را مثل جان چون مادرش به خون جگر پروریده است

ای ماهر و خوشم که کنون برخلاف پیش
از سوی تو نسیم و داد می وزیده است ^{غزل}

از دور، در آفتاب ز که احسان برای تو

بزم مناسبی ز می و ساز چیده است

آن مه استاد درس ما چون شد بس، زبان و دهان گشاد و مست

تا نفعاند درس روز به ما نشد آسوده و ز پا نشست

با سر انگشت علم و دانش خویش گریه مشکلات ما به گشت

شده ایم از کلام وی سرخوش یکسر از باد و کماش مست

بهر کار گران و زحمتش پایزدی و دستزدی است

در تشکر ازین مه، آن بهتر

بر دهانش ز نسیم بوسه و دست

ای ملک، ملک دلم آتده در تنخیرت بجز آبا و دی دل پس چه بود تا خیرت

بستی از تو و هم خلوت بی مدعی باید اسی یار گرامی که بیم سیرت

بان که می بینم زودت با بچه حالی زارم و اسی اگر روزی آید که بیم دیرت

(۱) درس خواندن در بزرگی مخصوصاً اگر معلم انسان زیبا زنی جوان و فریاد باشد عالمی دارد و احساسات درون را بدین صورت ظاهر میازد

غزل
 بسکه طاهوس خرامتی و جوانی خوام
 از خدا تا نکند هیچ زمانی پیرت
 خط و شعرم که پسند تو فاده است
 کاش نقاش بدم تا بکشم تصویرت
 ورتو زینگونه مرا زار و دژم بیند
 خود بگو، پس چه بود با دیگران تو غیر
 طرز بی لطفی تو نیست چو لطفی دارد
 من نخواهم زحمتا تا که دهد تغییرت
 گر نه بد حسن تو و گفته من در حق تو
 کی بد این مرتبت و شهرت عالمگیر
 هر چه تدبیر، پی وصل ملک بود، شده است
 ای خدا، تا چه درین امر کند تقدیر

دل من اینمه از هجر تو پشیمان تا چند
 تن عشاق ز عشق تو که از ان تا چند
 در خیال تو، چنین داله و حیران تا کی
 در فراق تو، چنین میرو سامان تا چند
 لب اعدا ز وصلت خوش و خندان از
 دل اجاب ز هجر اینمه پشیمان تا چند
 دوستان از سرکویت ز چه زمیدار
 دشمنان را تو پناهی و نگهبان تا چند
 هست چون دل من تنگ بود وین نکته
 بر ملا گویم، بنفصن و کتمان تا چند

(۱) غزل فوق نمونه از اشعار طفولیت من است در استقبال از غزل شیخ اجل سعدی شیرازی که میفرماید:
 "آخر ای سنگدل سیم زخمه ان تا چند تو ز ما فارغ و ما از تو پریشان تا چند" و در سال ۱۳۰۲ شمسی که
 مرحوم شاهزاده فیروز میرزا نصره الدوله والی فارس بود آن غزل را بمسابقه گذاشت و بجایه اشرفی طلباری
 بهترین گوینده و برنده مسابقه جایزه مین کرد من هم که در آن زمان تقریباً دوازده ساله بودم در این مسابقه
 کردم و چون در بین شرکت کنندگان در مسابقه، کم بسن ترین گوینده بودم شعرم مورد توجه واقع و جایزه را بمن دادند.
 (۱۲۰)

آخرای عالم خوبی و ملاحی، قیس
تو ز آه دل من ایسته عدوان تا چن^{غل}
مدت فرقت تو ای من تا چه زمان
شوق دیدار تو و اندازۀ حرمان تا چن
برقع از رخ بکن تا بهمان شاد شویم
رخ چون بدر تو پوشیده و پنهان تا چن
همه گویند بکن صبر و بکش جور فرا
خانه صبر و قرار ایسته ویران تا چن
وصف معشوق نه وصفی است که آید^ن
سخن از قد و رخ و کیسو و مژگان تا چن
دم فرو بند تو از گفته خود ای احسان
بر سعدی زمان گفتن بدیان تا چن

قطره بردن ز سر جبل به عمان تا کی

بردن ران طبع نزد سلیمان تا چن

آه اگر دست بدان زلف چلیب باز^{سد}
و ای اگر دوست بداد دل شید انز^{سد}
آنچه سعی است من اندر پی و صلت کردم
دست بردا منت آیا برسد یا نرسد
من نه آنم که ز بهر تو بنالم عا^{سد}
تا توئی، جز بمن این درد خدا یا نرسد
ماه اگر راست بود چون رخ تست اند^{حسن}
لیک حُسنش چو تو هرگز به سه ایا نرسد

(۱) مقصود در بزرگوارم شود دیده فصیح الملک است (۲) غزل ردیف تا چند قبلی مربوط به دوران سلطنت بود و این غزل اخیراً یعنی در تیرماه ۱۳۲۵ شمسی که روزنامه اجتماع ملی چاپ شیراز، این غزل شیخ اجل سعدی را به مسابقه گذاشته بود «آه اگر دست دل من بختا نرسد یا دل از چهر زلف تو بمن وازرسد» من هم غزل فوق را سرودم و در مسابقه شرکت کردم و ممکن است غزل سابق با غزل لاجی مورد تعایف قرار گیرد (۱۳۱)

روز و شب دست تفرع به دعا بردم
 تا که آسیب بدان روی فریب نرسد
 جان فشام برده عشق تو در عین جنون
 شادمانم که جنونم بتا باشد نرسد
 کی بجان و تن ما، روح دروان باز آید
 مرده وصل تو ای ماه لقا تا نرسد
 جان هم از خواستی اندر عشقت دادم
 دارم امید که کار تو به جا نرسد
 که به احسان کند امروز نگاهی از
 زانکه کار من از امروز به فساد نرسد

آنچه از شیخ اجل سعدی شیراز بجاست

این یقین دان که بدان فکر و دانان رسد

احق سزا که عالم از درد
 از فرقت آن رخا چون درد
 تا آورد جهان چون نگاری
 دوران صنمی چو دی پرو
 با اوست چه خوش شبی غنود
 اکنون که دمیده سورت
 بی او نفسی نمیتوان زیست
 بی او هوسی نمیتوان کرد
 گویند مرا چنین رقیبان
 زو، کرد خیال دیگری کرد

من باز نگردم از چنین یا تا آن دم، کاین تم شود کرد

(۱) این غزل هم نمونه از اشعار طفولیت است که در جواب اشعار قای میرزا محمد طهماسب با مادر روشن
 که در آنوقت رئیس فرهنگ فارس بوده و اشعارش آن برهین وزن و قافیه بوده سروده شده
 (۱۳۳)

گوئی که فلک ، مرا به دوران از بھرستم کشیدن ^{غزل} آورد
 با او نتوان که پنجه افکند با او نتوان که کرد نارد

بنو و به جهان کسی جو احسان

بی غمخیز و یار و در جهان فرد

ای مه ارغسنزده را بنوازی چو شود با من بیدل سرگشته بسازی چو شود
 گر در آئی به گلستان و مرا شاد کنی برگل و سرو و سمن سر بفرازی چو شود
 کار تو تا خنق ای یار بود بر من ، لک نوبتی هم بعد وی من تازی چو شود
 گر بوسی و وصالی بنوازی مارا تن عشاق ز بهران نکد از می چو شود
 زیدار گشته شوم در بهت ایدوست ^{لی} دست بر خون من خسته نیازی چو شود
 آخر از دست شد احسان ز فراق ^{دلت}

مجلس را بر رخ خود بطرازی چو شود

اکنون که بهار است و به می ^{افتاد} دسترس در خانه دگر می نسزد زین پس افتاد
 گل بست یکی دایره در باغ ز گلها ز آن دایره بس نایره بر غار خس افتاد
 پیش از همه گلها به چمن رُست بنفشه افتاد به پیش آن شه و خیلش به بس افتاد
 (۱۳۳)

از بوی گل و سنبل، ببل به مست است ^{غزل}
 او مست ز گل بود که اندر نفس افتد
 باید که باغ آمد و می خورد و طرب کرد
 هشیار نشاید پس ازین یک نفس افتد
 زاهد که به می خوردن ماطعه همی زد
 بنگر که چنان مست بچنگ عس افتد
 بی طلعت آن یار به بستان نتوان افت
 کس در و مرا کرد نداد و نتواند
 جز آن بت موش که میخا نفس افتد
 بد آرزدیم وصل و فلک داد، مرا بجز
 کرد او بخلاف آنچه مرا طمس افتد

عشق نه بهین در سر احسان بود، آن عشق

دایمی است که برگردن بسیار کس افتد

ای نگار من که دیدار رخت جان پرود
 هر زمان بر یاد دیدار تو مرغ دل پرود
 من نبداستم از اول که عشق روی تو
 آخر از من صبر و طاقت، دین و ایمان پرود
 عشق، میکرو بیت کاند خون کز دقفا
 یکسر از لوح وجودش هر چه دارد برود
 یکدگر راز و دین، گرم ساز و خلعت
 دیر دیدن یکدگر را سردی مهر آورد
 جامه بر تن میدرم از بهر و پسندای نگار
 خاطر موقی خدا نا کرده از تو به نظر
 رحمی اندازد مگر اندر دل سخت خدا
 در نه احسان هر چه میخاید بن جامه در

چند که بی سببی یا ر من از من بپژ
 نی شنیدم دگر از چنگ لطیفش ^{چنگ} نی و
 کرد و دیدن خود ناز که بیش خوابم
 او گمان کرد به از من دگری خواهد ^{حسنت}
 با همه جور وی و محنت بیهی ا
 گر چه هم دور ز دیدار رخس بودم ^{لک}
 مطلع بودم از احوال شب و روزش
 ظاهراً دشمن من بود و به لب ^{سکفت}
 میخروشید و بدل داشت غم ^{فرقت}
 حال من نیز تبه گشت و در ایام ^{فراق}
 یک کردم به ملاقات چنان خود ^{جی}
 روز کی آمد در کلبه در دیشی ^{من}
 ناگهان چون که بدیدمش ز خوشحالی و ذوق
 صلح کردیم و چو زو بر رخ من برون ^{چند}

پرستم بیچ نکرد و نفرستاد ^{عزل} ببرد
 نی چشمیدم دگر از دست و کفش نقل ^{نبید}
 غافل از اینکه نخواهم ز وی این ناز خرید
 شکر نه که به از من به همه حال ^{نبرد}
 بخرود این دل من دلبر دیگر نگزید
 دل من دست ز اظهار ارادت ^{نکشید}
 با خبر ز آنچه که میگردیدم ^{گفت} شنید
 باطناً عاشق من بود و بدل ^{می طلبید}
 لیک اظهار نمیکرد و برخ میخندید
 اسی بناسیل سر شکم برخ از دیده ^{دیده}
 تا از او رایحه رحمت و مهر ^{وزید}
 وز میان پرده بی معنی او ^{هام} دید
 راستی لرزه بر اندام من افتاد ^{چو بید}
 لب من نیز دو لعل نمیکش ^{بلکید}

چشم من تا که بد آن قامت فتان افتاد ^{غزل}
 گویا روز قیامت به زخم گشت پدید
 باز آن زلف گیر بگیر، دلم کرد اسیر
 بعد از آنی که گمان کردم از آن دام بریده
 باز شد قامت من راست چو آن قدیم
 پس از آنی که همی مدتی از هجر، خمبید
 چونکه نو میشد احسان دگر از دلبر خویش
 لا بجرم باز بوصل رخ آن ماه رسید

پس بهر کاری نو میدنی باید بود

که بنو میدی خود باز توان داشت امید

هر که با طرف نگاری سه و کاری دارد
 دل او از بد ایام، قماری دارد
 بوستان خوشی هر که هند رو به خزان
 از وصال مه خود فصل بهاری دارد
 آنکه را دست بزل سیر یاری نیست
 میتوان گفت حقیقت شب تاری دارد
 و آنکه را نیست مقابل رخ زیبا صنی
 کرد او غصه و اندوه، حساری دارد
 زنده آن نیست که عریان نقش از عشق بود
 زنده آن است که از عشق، شعاری دارد
 نازم آن را که ز فروختگی بخت غریب
 کما که با صنی بوس و کناری دارد
 بهجت من همه از دوستی هست
 که قد دلکشی و چشم خاری دارد
 زلف غبر شکش سلسله دام پلاست
 خود گو زلف که او مشک ستاری دارد

غزل

در برِ مقدم آن ماه، و دد احسان جان

به ازین می نتوان گفت نثاری دارد

هر آنکه در برِ خود یار ماه و دارد	بسی خوش است دمی عیش در سبودا ^د
به زندگانی خود رشک می برم به کسی	که همچو آینه یک دوست رو برو دارد
به عصفوان جوانی یک سر خورده من	که خاطر م بهوس یار مشکو دارد
مذیده تو بهی حال زار عاشق را	که دیده ز غم یار خود چو دارد
دلم که در پی یک دوست بودا ^م ستم	کنون که در پی اکیر جستجو دارد
اگر که مال جهان مردم آرزو ^{ند} دارند	خوشم ز طبع خود آید که عار از و دارد
از آنکه هر که به مال و منال شد مشهور	به هر طرف نگر می دسته ^د عدو دارد
غلام بهت آن را و مرد با کرم ^م	که همچو گل به جهان فیض رنگ و بودا ^د
کسی به آبروی خویش دم تواند ^د	که حفظ آبرو دے دیگران نکودا ^د
هزار مرتبه به نیکو دگستا ^{خی}	از آنکه پیش تو از مکر، سرفرو ^{دا}
از آنکه شور ز مذ در کلام، باکت مدا ^د	از آن ترس که خاموش و سر به تو ^{دا}
کنون به عزت و شرافت مسلم است ^{جان}	که صحت عمل و طبع راستگو دارد

غزل

حرف ، ز آن دلبر بی مثل و بدل باید
 با ده با آن بُتِ خالی ز خُلق باید زد
 تا بود عطر رُخشِ ترکِ سمن باید گفت
 تا بود شد لبش قیاسِ عسل باید زد
 عاقبت دین و دلم بُرد بنیای آن دوست
 به یکی ترکِ خلائیش مثل باید زد
 تا که از دل برود اگر غم و زنگ آلم
 ساز خوش نغمه به آهنگ غزل باید زد
 تا حیات است بجا ، ختم و خوش باید
 پشتِ پا بر غم و بر مرگ و اجل باید زد
 از می جامعه صلح طلب باید خورد
 سنگ بر شیشه ارباب جدل باید زد
 از کسانی که به گفت رگزارند امور
 چون نزارند عمل راه اَکَل باید زد
 پیروی کردن این طایفه سودی نند
 دست در دامن مردانِ عمل باید زد
 بد بود حالت آن جامعه تا معتقدند
 در خیابان صنم سوده بغل باید زد
 تا به جہلیم قرین ، خارجیان میگویند
 که بدین مردم خروضع ، تکل باید زد

از چه احسان تو ز آزار کسان ناله کنی

داد ، از سابقه روز ازل باید

رخ خوب تو جانا دیدنی بود
 گل وصل تو اسحقِ چیدنی بود
 بنوشیدم من از شکر آب تو
 چنان شکر لبی نوشیدنی بود

بوشبدم بسی آن سبیل زلف چنان مو، راستی بوی بدنی ^{غزل} بُد
 بیا شایدم از لیموی پستانش چنان لیمو هم آتش میدانی بُد
 ببردَم لذت از ... لذیذت چنان .. واقعاَ ... نمی بُد

علی احمد مراگشت از تو حاصل

هر آنچه رسم آرا میدانی بود

صد شکر که از روی بتان پرده برافشا مارا به رخ باز نکویان نظرافت د
 اُفتادنی این پرده ز رخسار مهسان بُد صد شکر که بر عکس گمان زد و ترافت د
 در ابر، گهی قرص قمر نور بخشید^۲ چون ابر بشد، بر همه نور گرفت د
 در پرده بود هر گل از اول که تو بینی بشکفته شود چون که بر او نور خورافت د
 چنانکه زمان نیست چو گل پرده درید^۳ تا بر سرشان پر تو علم و هنرافت د
 آمان که بی بی پرده گی استند مخالف کو کند که سنوان را چادر ز سرافت د
 غافل که ز رو بسته و چادر نشود پاک آنکو ز سر پرده عصمت بدرافت د
 بدگو هر اصلی است همان بدگوهر آرز با طینت اصلی چه کند بدگوهر افت د

(۱) این غزل در سال ۱۳۱۳ هجری که کشف حجاب زنان ایران علی کردید در شیراز گفته شده

از فطرت پاک آنکه نجیب است سر شد ^{غزل}
 و ز عفت و صمت بجهان ناموافت
 بان اسی شعرا می سلف امروز کجاست
 خیزید که برقع بجهان بی موافت
 معشوقه ز رخ پرده بر افکند بیکبار
 و اندر برادر صورت چنین از موافت
 گونی شده بان کلمه عطار ز هر تار
 ز آن زلف که در دست نسیم موافت

اندر تن احسان ز رخ باز دلارام

بتر نفزش بود که بس کار گرفت

هر دوست نه جان در ره عشق تو پاست
 هر چیز نه در راه وصال تو گذارد
 هر کس نه ز دل نقش رخ غیر تو شود
 هر دیده نه خون از غم بهران تو بارد
 کو آنکه چو سر داد ز کف، دست بکشد
 کو آنکه چو از دست بشد پایی فشارد
 فی هر چه که یار است بدین عادت ^{بست} خلق
 فی هر چه که بنید همه را حسن شمارد
 این رسم چه رسمی است که عشاق ^{بست} این
 صد نامه نویسند و جوابی نگارد
 ایکاش شدی شانه الفت بجهان ^{خشک}
 زیرا که بجز غم ثمری باریبارد
 یا خواست ز حق باید کاین تخم محبت
 اصلاً به دل مردم آزاده نگارد

غزل

کو عاشق جانبِ زحقی که چو احسان

در داونِ جانِ بیج پس گوشِ نثار

به باغ، آن گلِ مه‌چهره مست‌پوشید	گلی بدستش و با فرطِ ناز می‌بوسید
کهی به گونه گلزنِ گلزنک خود ز دآن گل را	کهی به بازی، در دست خویش گردانید
نشست ناکه، در دستِ نازکش خا	شد آن گلش به نظر خوار و خاطرش رنجید
ز دست خویش نهند آن گلِ عزیز به دو	دَمی زلفت که پرثمر و دو عاقبت خشکید
رسید عاشق و چون دید خسته دستِ گل	بسی دردم شد و آزرده گشت و جامه درید
به شاخ، ببل افسرده هم زلفتِ گل	هزار ناله نمود و هزار نعره کشید
شدند آن دو گلِ ارچند پاک از حقِ خو	بآن دو عاشق بیچاره بین که تا چه رسید

از آن دو عاشق، بیچاره تر در گرجان

که حال آن دو گل و عاشقان را دید

یار، با ما بیوفانی میکند	هر زمان بی اعتنائی میکند
جای دلجوئی و آزاریش هست	جای نزدیکی جفا می‌کند
هر چه در دل، راز خود پنهان کنم	باز عشقش خود می‌کند

غزل
 بھر مادیکر دلی باقی نہ اند
 باز ہم او دلربائی میکند
 مہربان شو، گا زمو دستیم ما
 مہر، انسان رافدائی میکند
 بودہ با مادر بہہ کاری خدا
 تا خدا ی ما خدائی میکند
 انگہ با ما از ہمہ بیکانہ تر
 اذہ عای آشنائی میکند
 صرف تر ویر و فریب مردم است
 ہرچہ آن شیخ ریائی میکند
 انگہ شیران را کند رو بہ مزاج
 احتیاج و بیوائی میکند
 از ہمہ نادان تر و عاجز تر است
 انگہ دایم خود ستائی میکند

با چنین طبعی کہ اسی احسان تو راست

آفرین بر تو سنائی میکند

مذہتی بہت مرا بوس و کناری بنود
 لب جوئی، لب جامی، لب یاری بنود
 مذہد دست، مرا خلوت بی مدعی
 سیر باغ و چمنی، بانگ ہزاری بنود
 داشتم زندگی خوش بہ بہار ہر سال
 حال در زندگیم فصل بہاری بنود
 تا زیار خود و شیراز بدور افتادم
 دلکش اندر نظر م یار و دیاری بنود
 بار نیکن حوادث بچمان بسیار است
 یک نیکن تر ازین حادثہ، باری بنود

آنکه را پای گریز است و به یکجای نماند
 به ز رسته زن و فرزند، معاری نبود ^{غزل}
 راضی از زندگی و وضع زناشویی خویش
 جز که یک عده انگشت شمار می بود
 دوستان را گذری بود بسوی احسان

هیچان حال بدین گوی، گذاری نبود

طاعت ما گرفتار در گداری نکرد	قسمت ما در جهان باری بخیر خوانی نکرد
در مقام عدل او ما را در کار می نماند	تیر آه سینه مظلوم اگر کاری نکرد
گر خدا خواهد، سخاوت جز وفا داری نبود	آنکه او را بر زبان لفظ وفا داری نکرد
عشق، دردی هست بی درمان بهائی ^{آسان}	سعی کن تا بر وجودت این مرض طاری ^{نگردد}
ای شکر اندکی برگرد ازین ظلم و ستم	چرخ هم دایم بدان، برگرد ستمکاری ^{نگردد}
تا ریزد آبرویت، هم ز چشم کس نیفتی	جد کن اشکی ز چشم بی گنه جاری نکرد
ز دروئی بنویس ایان راست، و از باغ ^{غنا}	جز که از خون میان چهره گلناری نکرد
بچ میدانی که دارد مردمی و سرفراز ^{بی}	آنکه هرگز در طریق مردم آزاری نکرد

دل چو رفت از دست احسان ^{غمش} اینچنین نماند

حال این افسرده بهتر جز به دل داری نکرد

غنچه گان چه خرم و خندان نشسته اند
 دینا بکام یافته ، بگشاده روی خوش
 که گاه هم ز تن پدر آورده جا
 و آنکه قدم نماده به بستان و در خرا
 پس ، اوفاداشته خورشید تازر هض
 و آخر ، بخواب ناز شده چون شنگ
 مستانه یکد و ساغر میا شکسته اند
 در با پروی مردم ناباب بسته اند
 بهر شناوری به آب ، حبه اند
 ملا و دوس دار ، رفته چنان ره که خسته اند
 رقاص گشته ، گوئی از ان قوم دوسته اند
 از قید زندگانی روزانه رسته اند

آزاد مردمی که چو احسان در این جهان

یکباره رشته های علایق گشته اند

گل رخسار تو بوئیدن و چیدن دار
 هر که با هم نفسی عازم باغی در هست
 مرغ دل را که بستر نیست هوای
 قصه یلی و مجنون که قدیم است ، گذشته
 شرح عشق من و حسن تو شنیدن دار
 طعم شهاب لعل تو چشیدن دار
 بوسه آسان زدن و سخت یکیدن دار
 بیهوشان لطیف تو که از نار ، بیهوش

آنکه را روی خوش و خوش خلق ^{نکو} گاهی ارناز کند ناز کشیدن دارد ^{غزل}
 نی که از هر طرفی باد خوشی در فزاید ^{است} آن نیسی که ز مهر است وزیدن دارد
 بین آثار بزرگان جهان ^ن ای احسان

آنچه مانند زربسته خریدن دارد

دل، اسیر دلبری فرزانه وقتا ^ن شد تا بدو شد آشنا، باد دیگران بیگانه ^{شد}
 چشم مستی، معتدل اندامی و سین ^{تنی} خوش بیانی، خوش گاهی اینچنین جانانه ^{شد}
 آن پریر روی سخن مولی که هر جا زد ^{قد} روشنی افزای هر کاشانه و هر خانه ^{شد}
 حسنا هم فرقا اندر زمانها میکند ^ن حسن این فرزانه هم در این زمان افشانه ^{شد}
 از نگاه دوست پیدا، کش به لطف ^{دوست} بھرمن، این لطف و مهرش بد که دام ^{دانه} ^{شد}
 تا کنون بر عشق، عقل من همی چربید، ^{لبک} عشق این فرزانه، برد آن عقل و دل ^{دو} ^{شد}
 چنگ بر زلفش نیارم من زدن روز ^{شب} این سعادت روز و شب آسان نصیب ^{شد}
 دل سرای دوست، کو پسند تا گویند ^{خلق} بس تغافل کرد، آخر این بنا ویرانه ^{شد}
 گر نداری عشق، در هستی نداری لذ ^ت وارد این مرحله میسبایدت مردانه ^{شد}
 حالت پر دانه بین، کا و یک پرند ^{نست} باعث این مایه شهرت سوزش پر دانه ^{شد}

می ز دست ساقی گلچهره خوردن لذت است
ورنه لذت نیستش هر می که در پناه شد

از در احسان، کی آید سر زده نامن ^{من} شود

گویم، از قصری مجلل تر مرا کاشانه شد

مانکر دیم خلا فی که کس آزرده شود
یا ز روی شرف آبروی بُرده شود

هم نگوئیم کلامی، که از آن رنج کس
یا بدی تا که از آن خاطر می افشرد ^{شود}

همی زشت ز ماسه نزده تا مرده
کان عل تجر کسان، باری برگزیده شود

هم، ز اموال عمومی سپردند ببا
رقم پول کلاسنی که ز ما خورده شود

هم، ندیده است فشار می کسی از ما ^{بی} گاه
غیر انکور، که از بهر می افشرد ^{شود}

نرسد کار به سامان، مگر آن روز که گاه
در کف مردم کار آمد، بر سپرده شود

بنود گر که عدالت، نشود ملک آبا
بنود گر که به تن روح در روان، مرده ^{شود}

آخر الامر بهر سالی آسیب رسد
عاقبت هر کس نو خاسته پژمرده ^{شود}

ای خوش آن شب که ز پیروزی ^{بخت} و آرزو
بزم ما روشن از آن یار سیاه چرده ^{شود}

ای خوش آن روز که در گوشه سبزه چمن
با تو ای ماه لعل، جام می خورده ^{شود}

خون احسان به عنث ریخته شد، کن ^ی گاه
بلکه این لکه هم از دامن استرده ^{شود}

عشق آن دلدار، رسوای جهانم میکند	شوق دیدار رُخش، آتش سبّاحم میکند ^{غزل}
جای من ویرانه باشد ولی دامنم که عشق	اندر آن ویرانه هم بی خانم نم میکند
عشق او شاید کند معروف در کتب مرا	گرچه این بی خانمانی بی نش نم میکند
تا تو اند میکند چو رو تو محل می کنم	گویند در پایداری، امح نم میکند
گرچه غمگینم ز هجرش، گاهش اربنم ^{دو}	باز بالجنه دورش شادمانم میکند
هر که از پیری پیراند، من ندارم بیم از ^{نکت}	گر بصل اورسم، وصلش جو انم میکند
گرچه گمانم به دوران، نیست احسان غم ^{نکت}	این غدا اشعار، مشور زمانم میکند

من ز دومان منزجر، لیکن بعکس انتقا

روزگار از رسم خود محتاج نام میکند

و ده ز نوبهار که بس تو گل آورد	یک سلسله ترانه نو، ضلصل آورد
محو تمام سبز و چمن پُر گل و گیاه	خلق از برای دیدن گل، غفلت آورد
بچون بهار با کرم و دپسیر باش	کا و خوبه هوا و گل و سنبل آورد
جام مینو بنوش، که از تن تو را بُرد	آن درو سر که بجه تو عقل گل آورد
گویند تر برای گل و زینت گل است	از بھر جنت خویش، فغان بیل آورد

گرد و مشام جان چه سطر اگر نسیم بوی ز زلف یار و از آن کاکل آؤ
 از چشم پر خار ویم مستی است و نیست حاجت دگر، که باده و جام مل آؤ
 احسان، چه خوش بستر بیماری است ^{نکست}

خواهد پی عیادتش آن گل، گل آؤ

از آن زمان که تو گشتی عزیز من سیا دلم به درد قرین است و تن به ریخ دچا
 من از خدا طلبم کوری و دیده بخش که تا بنیم بیماری تو دیگر بار
 تو پرسی ار که ز احوال بنده نیست بجز خال تو منس، بغیر فکر تو کا
 فاده میرد سامان به کنج کلبه خوش به بیای قی متأسف، به حالتی دشوار
 نه، میتوانم آیم بنده و تو یکدم نه میتوانم پرسم ز حال تو یکب
 موافقی است هسی بهر رفت و آمد ندانم اینهمه مانع چنان رود بکنار
 زمانه گر که مرا با تو روز کی خوش داشت به برغم روز خوش من کنون کشید دما
 نه دست آنکه ز عشق تو با منم بگریز نه پای آنکه زد دست تو رو منم به فرار
 اگر که سوزم من هم به وصل و هم به فرار عجب مکن که چنین است حال عاشق زار
 چه در وصال و فراق تو هر دو یکا پراستی که ازین زندگانیم بیزار

تمام گشته مرا اشک و دیده خون باده	یکی نامی ترخم به دیده غزل خنجر
تویی چو طالع منخوس من همه درخوا	منم چو بخت همایون تو همه بیدار
مراسم شادی بر عکس مردمان اند	مراسم انده بر ضد دیگران بسیار
بهاره تا که بجای است نام مهر و وفا	همیشه تا گذران است دوریل و نهار
همه بسر بری ایام خود به عزت و ناز	ز حادثات زمانه نیاید ت آزار

بلا و درد تو بادا برای من جایز

همه سلامت من باد بهر تو هموار

هر چه بینم رخ خوب تو، نگردم ز تو سیر	به فقیر آنچه که بدهند همان است فقیر
و دید چشم تو مگر ز گس شصلا در باغ	که بدینسان شده میکن و سرافکنده بزر
زلف نرین تو را بوی عبیری عجب است	نشیده است ز زربچکسی بوی عبیری
در همه دهر، بجانب زنی من نیستی	هم بدانسان که به اخلاق، تو را نیست
گر مرا نیست ز داغ غمت امکان گزین	هم ز دلجویی این خسته تو را نیست گزین
بان نه تنها تویی ای جان که اسیر	مین چه رفتار بود مردگران را به اسیر

(۱) این غزل در استقبال غزل بشیخ اجل سعدیست که میفرماید "مادر این شعر عزیزم و در این ملک فقیر
که کند تو گرفتار و به دام تو اسیر"

غزل

ایچوخش آن روز که کردی تو اسیر غم من بنود بیچ شکفت از روش چرخ ایثر
نوازی به نگاهی دنترسی ز آن روز که شود خون یکی بی گننت دامنگیر
دل سیاهی و سیاهی ز دولت می نرود بهنجای که سفیدی نتوان برد ز شیر
من و از دست جفای تو شکایت جانها که شکایت ز جفای تو گنا هست کبر

یست ز احسان عجب اربش نوی اینگونه سخن

که بود شاه عرشیر از، همان شهر شیر

نیاز چند کنم، چشند داری ایمنه ناز
 تو باز اگر که به نازی مراست مده نیاز
 یکی براه حقیقت گذر کن ای عیت
 در سی ز مهر و محبت پر دوی من کن با
 روا مدار تو بر عاشق خود این سه سوز
 اسیر عشق تو ام با من ای نگار بساز
 همیشه از تو بچون من موافقت باید
 تو را که گفتم کما بر محض الفت پردا
 شوم ز عمر دگر سیر چون به قمر شوی
 امید دار، گمی از خودم چنان ساز
 جواب تلخ، گمی از تو آنگنان شنوا
 که خواهم از دل و از جان کنم بر تو نمان
 وفا داشت توقع کمی کسی ز زنان
 که مرگ خود بظلم از خدای بند نهوا
 و نکه نداشتی اید دست پاس خاطر من
 ولی مرا به وفا می تو بد امید دران
 مرا به جرم محبت فروختی، چه کنم
 برو، که حیف بود در غم تو سوز و گداز
 بر بی حقیقتی ای جان بنوده ام دسان

نه اگر تو ازین پس بیا دمن اید
 ولی کند بهوای تو روح من پردا

نغمه من بهان دآب و دیدن سینه
 بفکر رشته الفت بریدن است سینه

(۱) این غزل موشح تمام یکی از آشنایان میباشد.

غزل

چه وعده با که به دلجویی رفیقان داد
ولیک در صد و طفره رفتن است هنوز

به رهن دل و دین شره بود تو به نمود
محور فریب بیا نش که رهن است هنوز

بگو بیا، سر مهر و وفای اگر داری
که نیمه جان نزاریم در تن است هنوز

بزار جسد نمودن زن شود چون مرد
ولی چه فایده کاین زن همان زن است هنوز

ازین وطن نکشم رخت با همه سختی
از آنکه در دل من مهر مین است هنوز

چراغ خانه ما را خاموش میخوانند
خدای خواهد کاین خانه روشن است هنوز

گرفته سر بر کشور حریف آشوب
ز حادثات جهان مین چایم است هنوز

از آن هجوم که بر ما نمود و تاخت فتر
بهر سرای، پیا بانگ شیون است هنوز

براه دوستی او هر آنچه بد، دادیم
تو سفله مین که بدین دوست، دشمن است هنوز

و فایده عهد خود احسان، نکرد و آوردن

اساس حرمت مابین که متقن است هنوز

فصل تابستان شد و شد وقت تخفیف لباس
مهرشان در گردش و برهنه زن هوش و عا

پیرهن با نازک و کوتاه، بد نهاد لفر
کرده استعمال، آن یک عطر گل، وین عطر

بنگرا از فرط لطافت کشته عکس بزین
در بدنه آن منعکس، یا للعجب زین انعکاس

غزل

چون وزد باد و قب با لارود، طاهر شود
 درخیا با نغم روان، هر یک با آئینی چنان
 آن یکی آید جلد، غره ز زیباترین خویش
 و آن جوان، با قوت نطق و بیان، بهرگاه
 موشان هم عده بی اعتنا با عاشقان
 دسته دیگر به ایشان روی خوش داده‌اند
 خشکین است آنکه از زبان شده نوید و دو
 اینخدا این چشم و دل را با که از ما بازگیر
 یا مراد ما بده تا بیش گویمت سپاس

بنگ عجم ز اشعار احسان میسر و آن لذتی

که عرب میبرد از اشعار نغز بونواس

جز تو ممان نیست همچو آب و هم آغوش
 زین مدت کسالت و ایام سخت هجران
 من میخرم اگر چه هر نماز تو بجان، لبیک
 خواهی خوری اگر زانک، خون مرا تور در
 تا میتوانی اید دست اذر رضای من، گوش
 بنگر چگونه افتاد در دگر طاقم جوش
 در رفت و آمد خویش اینگونه ناز مفروش
 من بی دروغ گویم، بادت حلال مینوش

غزل

شیرین زبانی تو شکر دانی تو هر کس که دید یکبار، یکبار ره رفت از پیش
 از دوستیت هر چند مردم کنند منعم برگفت ترا از آنان حاشا که من دهم گوشت
 تا حال اگر که رفته است در دوستی خلائی دارم امید اغراض ز آن بهت خط پیش
 از یاد اگر که بردی اخلاصهای من را حاشا که من نایم مهر تو را فراموش
 اسی ما بر دشنیدم عزم سفر تو را است زین غصه ام شب در روز با حال زار غموش
 گرفتگی از بر من آنکه که باز کردی این بلبل فصاحت، بینی که گشته خاموش
 حسرت خور عتی و اندوه، کاین عالمیست چون شد که در دل خاک، اینسان قناده پیش
 پس ناله ضعیفی ز دشنوی که گوید بجر کل رخ تو، من را نموده خاموش

باری، بقلب احسان مهر تو نقش بسته است
 همچون خلی که باشد بر لوح سنگ، منقوش

چاره سردی دمی را کند چون آتش گرم کن جان مرا ز آن می صاف سفینش

بج لطفی و صفائی نبود در آن بزم که بنا شد می گلگون و نگار مهوش

(۱) در سال ۱۳۲۵ شمسی که غزلیات مرحوم پدرم شوریده به صبح الملک بابا خط خود نوشته و در طهران به گرامر اور
 و چاپ رسانیده منتشر نمود، با نو و دلش که در آن زمان شهری بسزا یافته بود نسخه از غزلیات بدست آورده
 و پیشتر شبها با آواز گرم و دلنشین خود تا چندی اشعار غزلهای شوریده را در مجالس و در برنامه را و دیو میخواند
 شنونده بسیار و خواستار زیادهای پیدا کرد. این غزل بدان مناسبت سروده شده.

کار و اقبال ازین خوشتر و بهتر نشود
 کاید آن یار ز دراز می خنجر سرخوش
 تشنه آب و سالم من و عالم دیگر است
 ازین فصل بی جایی شکفتی است عیش
 من خدا یا چه کشم در شب یلدا می دراز
 گر نباشد به بزم قامت آن فتد بکش
 بهتر از صحن چمن بھر جمیدن بنود
 بان که گسوده ز سبز و است نکوتر منش
 خوشتر آن است که در بزم طرب خوانده شود
 شعر شوریده به آواز طبع دلکش

چونکه احسان بشنود شعر پدر را از وی

لذت روح برد، خیزد و بسند منش

زب^۱ که از غم روی تو هستم اند^۲ هست ک
 رسیده ناله زار من از نسک به نسک
 مرا ز دست شدا بدوست در فراق تو هوش
 مرا ز بجز تو ای مه، ز کف برفت ادراک
 ز آسمان تو من هیچکس نه پیچم روی
 و گر که هست شوم در ره تو، همچون خاک
 بدوستی ز تو ای دوست بر دارم دست
 و گر که بر زخم از بجز، صد گریبان چاک
 ز و امدار تو ای یار بر من این^۳ درد
 اگر چه از چو منی کشتنت نباشد باک
 کسی نبوده چو من در وفا و محبت
 کسی نبوده چو من بجهت خدمت چاک
 اگر که دست بخون چو من بیالائی
 بیچگونه مرا نیست باک از آن، زیراک
 هر آنکه عاشق روی می شد از دل جان
 و گر که عاشق روی می شد از دل جان
 و گر که عاشق روی می شد از دل جان

تو حال احسان ترسم بدان زبان پری

که جسم او شده پنهان بزیر تیره و مغاک

از بهر دیدن رخ پاکیزه ملک
 نشکفت اگر که مه به زمین آید از فلک
 اگر غلب سینه رخسار بی ملاحظه اند
 رخساره ملک شده یکپارچه نمک

۱) غزل فوق در اوایل جوانی بنا بر امر پدر بزرگوارم برای آزمایش طبع و دراستقبال غزل «اگر شراب بخوری
 جرعه فشان بر خاک» خواجہ حافظ شیرازی چله ترجمه سروده شده .

۲) این چهار شعر در مورد یکی از دختران آقای محمود صلاحی (صلاح السلطنه) بالبداهه گفته شده است

آن دختر فرشته دوش با کمال و بهرین در سیرت است نیز چه صورت بدون ^{غزل} شکر

افراد خاندان صلاحی را در

من مخلص صمیم و خواهان یکت یک

به ناله که بر آرم سحر که از دل تنگ	دلت سوخت ولی سوخت عاقبت دل ^{شکر}
اگر چه لاف محبت زنی ولی یکت رو	بنوده در ره صلح و دمام بر سر جنگ
ز بعد اینمه ظلم و نفاق شد معلوم	که نیستی تو یکی یا رسا ده یکرنگ
بکار نامه بندی بجای مدافعت	بجام ماهمه ریزی بجای شد شکر
چه عهد با که نیستی و باز شکستی	چراست اینمه پای ثبات و عزت ^{لنگ}
مراسم فکر که آرم تو را چنان بر مهر	تو در خیال که تازه چه آوری نیرنگ
جهان همیشه پر آشوب و جنگ میخوابی	بر ابروان کمان و به تره های خدنگ
بر گوش ابل خرد و غنمه های بربط و ساق	خوش است یا که صدای ^{تفنگ} بوب و توپ

اگر جهان همه جنگ است باز ای احسان

نه در خور است که باشی بر عید جم و تنگ

غزل

من نور و آله گفت رم و بات و بهنم	عاشق خال لب و بسته چاه ذقم
زینت عالم خوبی و ملاحظت از تست	خود گواهند خلایق همه بر این سخنم
تو همه غافل از احوال من در بدر	من همه نافر آن زلف شکن در شکم
دلبر رسته خوشخوی جفا کار تویی	عاشق خسته دهبوش و فادار، منم
مگر بوصلت ندیدی مژده و شادمنی	بحقیقت چو یکی مرده اندر کفتم
نیست آن تذت کم هیچ قبول من از آنک	شرم آمد که دمی سیر، نظر در تو کنم
هان دوباره ز تو ام چشم به احضار تو	ز آنکه از دوری رخسار تو بچویشتم
ور مرا باز بخوانی و ز خویشم رانی	این یقین دان که من از کوی تو دل نگفتم
بنده احسان را بپذیر و هم اردانی	بین عشاق دگر، باز به وجه حسنم

خود دیده پاسخ این چاه بخت خوش خویش

تا که من در بر آن نامه، مسلم را شکم

بوس عاشقی به سر دارم	و ز دل عاشقان خبر دارم
از غم کلّی دلا آرا، من	لاله سان داغ، بر جگر دارم
هر چه کمتر به من محبت دوست	من بد و علقه بیشتر دارم

بگذرد هر چه ز آشنائی دی	من به او رغبت دگر دارم ^{غزل}
گر برای نشاء، چیزم نیست	قلب غوغین و چشم تر دارم
هر که نفع از دور ویش برده آ	من، زیکر ویشم مزر دارم
چون نیم با جب عتی هنرک	ز آن، به رسوا شدن خطر دارم
تنگانم ز سوء نیت خلق	گر چه ابیات چون شکر دارم
زور و زر گرنش شدم بسیار	طبع پاک و کوسیر دارم
بر خود بد، برای مردم، خوب	چه کنم، این ز خود اثر دارم
هدف و مقصود همه این است	باری از دوش خلق بردارم
دستگاهم اگر مفصل نیست	هیچ غم نیست، مختصر دارم

شرف دشان و علم و هستی خویش

هر چه دارم من از پدر دارم

(۱) از مدتی به این طرف که در باره مادر در نشریات و مجله مقالات اشعاری منتشر و تفریضانی میشود و روزی بنام «روز مادر» اختصاص داده شده و حقوق پدر فراموش یا نادیده انگاشته شده من «بار» پدر اشعاری سرودم، از آنجمله در غزل فوق یادی از حقوق پدر خویش کرده ام -

غزل

از چه ای نه بر رخ خویش کشی پرده غلام
حیف در پرده بود حیف ، رخ آینه غلام

از چه هر لحظه نمان سازی و پوشی آن رو
کز فروغش مه گردون طلبد نور به و ام

کیست مانند تو با این قد و این طرز رو
کیست همچون تو بدین قامت و این طرز خرام

خلق را روز قیامت همه گرد و بر پای
اگر آن قامت فغان بکند قصد قیام

صید کردی دل هر کس را آنسان که گو
دل نماده است کسی را که تو آرایش دایم

آنکه سر داد بر راه تو و پاسبان تو شد
نه از سه کوی تو برون دیگر گام

کس زبان تو ندیده است بچندین ادوا
کس نشان چون تو نداده است بچندین ایام

بجهان نیست دگر هیچ غمی احسان را

ز آن زمانی که تو را از دل و جان گشت غلام

شد سر بر خزینۀ اندوه ، سینه ام
ز آنکه که آن خجسته صنم را کیسند ام

از عشق و می مراست به ویرانه ها مکان
جابل خیال کرد که فکر و فینه ام

خواهد دل شکسته بدست آردم ولی
دیگر چه سود بان که شکست آگسینه ام

آنسان ز سر گذشته مرا آب بحر بحر
کاکون در کجاست بخت سفینه ام

« توضیح آنکه نظم این تمیل اشعار قبل از علی شدن کشف حجاب بانوان بوده است .

با این همه جفا و خدمت که کرده است با آنکه که گر من از پی سختی و کینه ^{غزل} ام
این مرغ عشق را که درین دام میفکند^۲ گر، می بند بر طمع و آرزو چینه ام

گفتند خلق جمله که احسان غمیش نیست

غافل، که من غم جان را خربش ام

بسکه خوب آمدی ای طرفه صنم در نظر	نگم آید که در طاعت مرا انگر م
پیرهن گردیدم و بدم، این نیست عجب	ز آنکه از بجز تو روزان و شبان دیدم
با کم از کشته شدن در ره تو نیست ولی	حذر از سرزنش مردم و آه بمرم
خواستم راز دل خویش بپوشم، چه کنم	فاش گردید و گم، راز دل از اشک ترم
سپهر تیر حوادث شده این سینه من	می ندانم که در این معرکه کی جان سپرم
اندین دوره بنیم تنی آسوده ز غم	گر تو دیدی تنی آسوده ز غم، کن جرم
زین محلی که خرابست تنگ آمده ام	زین سبب هست که در فکر محله و گم
لیک دیگر نبود جای شکایت که کنون	مور و مرحمت والی و الا گم

خلق اگر زین منطاش را احسان ^{بینند}

نه عجب، ز آنکه بود ارث ^{پیرم} همین آرم

غزل
 کنون که مجروح یار خویش و مفتونم
 چو فکر عشق و سی اذر سر من است دگر
 مرا اگر چه میتر وصال اوست ولی
 اگر که حال مرا عاشقان نظاره کنند
 بدون دغدغه، بیسنی که خون خود
 بسی مرا عجب آید که میکند افسار
 و لیک هر چه تواند بستم کند بر من
 دل من ار چه حزین گردد از جفاش ولی
 به طعنه گفت که من نیستم دگر با تو
 دلی خوشم که از آن بدم استمات کرد
 مرا که دژ سخن در کف است و ارزانی^{ست}
 عجب مدار که باشد دلی پراز خودم
 ز فکر هر چه در این گیتی است بیروم
 چه گویمت که ز دست خیال او چو نم
 دگر کسی نکند دعوی اینکه مجنونم
 اگر که سازد بر قتل خویش، نادم
 که من به مهر و صمیمیت از تو آفزونم
 در این دو حال مخالف به رنج، مقرونم
 چو میشنود آرام، قلب محزونم
 ازین سخن بشد از دیده رود و جیونم
 ز لطف و مرحمت خویش، ساخت مجنونم
 دگر چه حاجت باشد به دژ مکنونم

خوش است احسان از طبع خوشین بکند

حسد خورند حسودان به طبع مؤزونم

زنان روز که ای صبیاد در دام تو افتادم
 بشکسته پرد بالم رفته چمن از یادوم
 (۱۵۲)

تو دانه خال خود یک بار نشان دادی من طاقت و تاب خویش یک عمر ز کف ^{غزل} دادم
 هر کس که رها کرد و از بند ، شود آزا این طرفه که من اید و ست در بند تو آزادام
 افکند غم عشقت ، بی سابقه بر خاکم داد آتش شوق تو یکرتبه بر بادام
 با دولت بیداری ، با بخت گران خوانم با طلعت شیرینی ، با حسرت فریادام
 از ناله داد و من خفت به شب بیدار چونست که می نماید در گوش تو فریاد
 ز آن دم که مراد دادم افکند و خود رفتی چون شد که در من چشم بر روی تو نگاشتم
 بر طرف قفس بگذر بسته خود بنگر مآشا و شود بیکره این خاطر ناست دام
 منای دیگر غفلت پسند که آخه من در کج قفس میرم گیر دزد تو حق ، دادام

من بنده احسان را پرورده احسان ساز

تا بار دیگر برفت با بخت خدا دادام

تا به کی خاطر خود ، زار و مشوش میم تا به کی نعل دل خویش در آتش میم

نه توانم که دل از مهر تو بگیرم نه توانم که تو را با دیگر می خوش میم

«۱» برادر بزرگترم آقای حسین نصیری «شیفته» در سال ۱۳۱۳ شمسی غزلی که مطلع آن این است سروده بود
 «من نعل و دل و دین را یکبار ره ز کف دادم و امروز ز بهر بیستی جز عشق تو آزادام» و از شیراز
 به طهران فرستاد. من هم آن غزل را استقبال کرده غزل فوق را کفتم و برای ایشان به شیراز
 ارسال کردم.

تا مگر شخص تو را خاص خودم گردانم ^{غزل}
 چند خود را بهم گرم کش کش بیم
 خشم را چون همه در ناز و تنعم نگرم
 چون توانم که تن خویش بلا کش بیم
 بسنن آیی که آن لعل شیرین شنو
 بخرام آیی که آن قامت دلکش بیم
 گو که دیگر بچه کار آیدم این مردم چشم
 گرنه رُخساره آن شیخ پر پوش بیم
 مگر که باشد به دو چشم تو، دو چشم مادام
 بی نیازی خودم از می بغش بیم

گفت آن روز شود عشق تو ای احسان

که زخونت همه اندام، منقش میم

صد شکر که من باز به شیر از رسیدم
 یاران و فادار، دگر بار بدیدم
 هر راز که بد در دل، بایار بگفتم
 هر نکته که بود از دهن دوست شنیدم
 آنحد که از لطف خدا و مدد بخت
 بایار به پیوستم و ز اغیار بریدم
 هر جا صنی بود، بد و انس گرفتم
 هر سو چنی بود، بد آن رخت کشیدم
 امسال، گرم لیموی بستان ندیدم
 آن لیموی پستان را صد بار مکیدم

پرسی اگر از این سفرم بود چه حال دل، داده و مهر منی از شوق خریدم

(۱) این غزل را در او بهشت ماه سال ۱۳۲۸ شمسی که از طهران سفری بشیر از کردم سرودم. در آن سال درخت لیمو ثمری نداده بود و ضمناً اشاره به فقر و تهیدستی عده از شیرازیان است.

نعلیفت به بدنامی ازین پس شود نام
 عمری به نگو نامی اگر جسد دریدم ^{غزل}
 باینهمه، از مسکت بهوطنان بین
 کز ناله شدم نالی و چون نار، کفیدم
 بیم چو گردویی را من گرسنه نان
 پیداست که لذت نده نقل و نمیدم

گفتند بدین وضع چرا در غمی احسان

گفتم که یکنی گل بی خار، نجیدم

یاد آور از آن روز که من یار تو بودم
 بهراز تو و محمد اسرار تو بودم
 همه تو بودم من و از هر چه گذشته
 بسایه دیوار بدیوار تو بودم
 بر سر و نکردم نفی، ز آنکه سپاس
 مقون خرام تو در رفت رتو بودم
 در شمس و قمر خیره نگشتم که شب و روز
 مد بهوش جمال تو و رخسار تو بودم
 در موقع تنائی و بیاریت اسی دست
 بر بستر و بالین و پرستار تو بودم
 که باعث سرگرمی و تفریح تو گشتم
 که واسطه گرمی بازار تو بودم
 بودیم بهم یکدل و یک رنگ که عسری
 تو رهبر و من پیرو افکار تو بودم
 از دست تو یکروز نکردم گله، زیرا
 آسوده و خوشحال ز دیدار تو بودم
 در مکتب عشق تو یکی کو دک ساد
 یا سپیچو گلی تازه به گلزار تو بودم

غزل

برگفته، احسان همه کرشیفته بودند

من، شیفته، طبع گمبار تو بودم

مریم دختر من در شهریور ماه سال ۱۳۳۳ شمسی در طهران مبتلا برض حبسه گردید

و اشعاری در این مورد گفتم که مطلع آن این بود:

بریم ناخت چون حبسه دوا بپای آمد ز بیماری حبسه

برادر بزرگترم آقای حسین فصیحی متخلص به شیفته که در شیراز خبرکاست برادر

خود و اشعار مرا شنید من نام مفصلی تفقه آمیز، آیات ذیل که تصنیف

غزل خواجۀ حافظ شیرازی علیه الرحمہ میباشد و در آن اشاره به اسمی

فرزدان من (تا آن سال، میباشد سرود و از شیراز فرستاد و

من هم تلقاً جوابی ارسال داشتم اینک اشعار شیفته:

خدایش از بد اهل جفا نکند و هر آنکه جانب اهل وفا نکند ارد

به نامه یاد کن احسان کنی برادر «نگاه دار سر رشته تا نکند ارد»

مگو که ناخت به (مریم)، دو حبسه و خدایش در همه حال انبلا نکند ارد

(فریده)، با فرد دوش، خوش و «فرشته اش به دودست دعا نکند ارد»

غزل	(فرمان)
«دست بنده چه خیزد؛ خدا نکند از»	چه خواهم از بی (شیرین) و (خسرو)
«که حق صحبت و مرود فایز نکند از»	بهاره خرم و خوشش باد با تو بهر تو
«که آشنا سخن آشنا نکند از»	حکایت غم من جز تو کس نداند از
«بیاد کار نسیم صبا نکند از»	هوای مرمر اکوی تابان بر کوی
«ز راه لطف بگویش که جان نکند از»	هر آنکه گوید خالیست جای شیشه از

این مسم جواب من

صفاى قلب خود اید دست مانده دارم	حقوق صحبت و صدق و صفا نمک دارم
خدا ز ما نه عجب کر بلا بگرداند	چرا که جانب اهل وفا نمک داریم
نکرده ایم معاش آنچنان به لغزش پا	که ز مذکمانى خود بادعا نمک داریم
بگو به شیفته آن مردبان برادر من	که حُرمت سخن آشنا نمک داریم
همان محبت و مهری که زابتدا بوده است	بجان دوست که تا انتقام نمک داریم
اگر نگاه، سر رشته هم نداری باز	به هر طریق، سر رشته ما نمک داریم
به دل، سرای توئی در بنای خشت و گل است	همیشه جای تو در این سرانگه داریم
ز شعر نغز تو اولاد بنده مفتخرند	چو دُر و گوهر، شعر تو را نمک داریم

غزل

بهمه توجّه احسان به کردگار خود است
بیشه خویش به لطف خدا نکه داریم

دعا نمودم و از حق مذاقی نیر رسید

که صحت آخری زاده بانکه داریم

من اگر که دامن وصل تو بدیم ز دست کنم	بچه دل سپارم و بعد از آن تو بگو که رو بکنم
تو اگر بفحش و به ناسزا بنایم ز برت جدا	ز دم ز پیش تو هیچ جا به تو من همیشه دعا کنم
تو تمام اگر متر صدی که ز چنگ بنده رها	بهمه من در این متفکرم که چنان بقلب تو بکنم
تو اگر که قامت دستان بکنی ز دیده من	بنگر چه فتنه کنم عیان چه قیامتی که بکنم
من اگر که وصف تو هر زمان کنم چه سود من	مذهم اگر بر ره تو جان به ره تو پس چه فدا کنم
بله من بعبق تو زنده ام ز تو هست گیره خدا	همه را بدور فلک ده ام که تو را ز خویش رضا کنم
بجفا سر آمده هر ستم بکمال و خوبی لطف	ز تو هم جفا و صفات هم نتوانم آنکه جدا کنم
دل من پس از چو تو دلبری شود ار که مایل	ز نقش به تیرو به اخگری تو گمان هر که خطا کنم
ننم دو چشم بهم که تا مگرم جمال چو ماه تو	شنوم مگر که صدای تو شب در روز گوش فرا کنم

حسن یحیی اگر آید تو فصیح نه، الکنم

غرض این بود که بهر صفت حق مدحت توانم

عاشقی را که پر سر پیشه خود ختم عاقل
 هر کسی دنبال کاری رفت و عمری مفرود لیک قدر عشق را باز آهنگان نشناختم
 هر که در صفحہ جهان یکپند بازی کرد و بُد کار من شد عشق خوابان و بدان پرداختم
 در مصاف زندگی غالب شدم بر هر که من بدان آرام جان نزد محبت باختم
 از برای من تفاوت بین هجر و فصل نیست در مقام عشق آخر من سپر انداختم
 هر کسی در زندگانی رایتی افشاخته است زآنکه در هر وضع و حالت سوختم بگداختم
 بنده احسان، رایت علم و ادب افراختم

و آنکه از راه حقیقت منحرف شد از سخن

سخنم بر زده تنی، بر سر دمی آختم

من دوستدار دلیبر خوشرویی فزادم اینگونه یار باشد از دیگران، بهم
 هر دل ببند لاغری کی داشت (قوی)، من، بان بدان نگار سین مات و لیم
 و آن دلبران که معتدل اندامشان بُد من عاشق یکایکشان از کِ و مِم
 ده و ده ز نارستان و ز آن پر زنج جویای آن انارم و خواهان آن بهم
 در راه عشق رفت دل از دست و پاک نیست در سر براه عشق بخواهند، میدهم

«اشاره به شعر یکم قنبر بنی است که میفرماید: «دل من لاغری دارد شک پر کار لاغرم من
 پر کنم گر بنود فیه بی یار. لاغر آن جلوه ظریف و ظریف است کسی کا و چون دایم با لاغری دار و کار

در عشق او فانی شدم، شادم اینک نیست
 در بین عاشقان کسی آید و نماند
 از دوستی وی نتوانم کشید دست
 گرچه به مشکلات فراوان مواجهم
 من زین هوا و سبزه و غور شید بنا کن
 لذت برم، بشهر اگر یا که در دهم
 نتوانم از زدوش کسان بار برگزینم
 باری بدوش کس هم باری نمی‌آیم

من را در بین رأفت و احسان خود کند

گویند شاعران زمان چون زبانه‌ایم

پارس حقوق عاشق صادق ندانم
 رنجور عشق را همه در غم گذاشتم
 پروانه وار شمع قدش را طواف می‌کنم
 بر سوختنش یکسره هستم بکاشتم
 از فرط درد نامه نوشتن بیارویی
 تنگ آمدنش باز زبانم بکاشتم
 از محو دوست لاف صفا و وفا زد
 زو، رأیت خلاف و جابر فرماشتم
 این است رسم و پیشه خویان و زین کرده
 چشم وفا خلاست بدین حال داشتم

احسان، ز دلبران همه دانی پسند و نیست

تخم امید در دل عاشق کاشتم

ای شمع خویان و ایا نصرت یاران
 ای آنکه کسی چون تو نبوده است بدو

غزل
 منی مثل تو در مژه و آن خجسته خوریز
 دیدار تو روزی نشده است ار چه بنویزم
 من گریه در این عهد فصیح ز منم لایک
 لالم بر آن میل خوشگویی خوش است
 این نکته یقین دان که ز عشاق دیگر
 حیران تو بیستم من و خواهان تو چندان
 امید گزین پس بنوازی و بنوازی
 آنرا که ازین پیش بد آزرده بجزا
 اکنون که بدست آمده از بخت و سبیل
 شادم که بیدار تو وقتی رسم ایجا

گر ز آنکه بیانی و کرم خود کنی احضار

من شایق دیدارم و من بنده فرمان

سوی شیراز روانی باد صبا بیکسره
 گوید آن دلبرک ماه رخ ماه چمن
 کز تو ز آن لحظه که اسی ماه لغا دور شد
 به رخی زرد و نجفم به دلی زار و غمین
 می ندانستم از اول که فراق رخ تو
 بیخودم سازد و دیوانه کند سخت چنین
 بان توئی پادشاه خوبان ایدوست که تو
 ملک دلماسه آوردی در زیر نعلین
 خبر و بیان به بسیار ولیکن نه توان
 دلبران جمله نکو ، لیک نه چون تو نکلین

(*) این غزل را در تابستان سال ۱۳۱۳ شمسی که از شیراز سفری به طهران نمودم گشادم

غزل

بمہ تن نامز توئی دلبر طفت ز توئی دور باد از رخ تو آفت چشم بدین
گر کہ پُرسی دمی از راه وفا حال مرا بی تو در شہر یریم با الم و رنج قرین
نہ دلآرامی کہ خویش خوشم دارد و شا یزداید ز طرب زلف غم از قلب حزن
نہ بزرگی کہ بر شش کر غم خود شرح دہم خاطر مرا دہد از ہرسم رافت تسکین

نہ سخن سنج ادیبی کہ مرا احسان را

گا بہ شاد کند از سخنان شیرین

عمر بست کہ غم تو بود گریہ، کار من خند مذ مردمان ہمہ بر روزگار من
ز آزادیت بود کہ نگوی دمی زمر چونست وضع حال گرفت از زار من
صبحی است بعد ہر شب تازی، ولی صبحی پدید نیست پس از شام تندر من
آبی بروی آتش اندوہ من بخت آن چشم مست و سوخت تن خاکار من
ہر کس ز وصل یار، خزانہش بود بہا از فرقت تو گشتہ خزان تو بہار من
گر با منی بر صلح، چرا ابروان تو شمشیر بر کشیدہ پی کار زار من
دارند اگر ز بند گیت تنگ، دیگران باشد غلامی در توافتن ر من

غزل

احسان ز وصل روی تو نو میدیج

کن رحم بر من و دل امید دارم

کنون توئی به جهان ای مه آفتاب ^{دین}	که خنده ات شکرین است و عشوه ات ^{نمکین}
کنون توئی شه ^{که} خوبان در این زمان	دلی نماده که آری و را بزیر نگین
ز حادثات زمان تاج دید خال ^{لب}	که شد چنین به سیاهتی و گشت گوشه ^{نشین}
تو را هر آنکه ببیند بدین سپید اندام	دگر هوس نکند و در بهشت ^{بعین} حور آ
ز چنگ بد صفقان و ز زشت کرداران	تو ای بصورت چنین ^{چین} ، دامت فراهم
من از وجود ^{ست} دُبتان اینست چیز دارم ^د	رُخ سپید و بنا گوش و ساعد ^{سین}
ز عشق روی تو من سوختم ^{مسم} ، بدان که منم	اگر که شمع سوزان تو راست بر ^{لین} بان
من از مشقت ^{منم} نه باد، حال می ^{منم}	که روز و شب چه کشیده است ^{پین} در غم ^{پین}
همه بر محبت و لطف تو مراست ^ن	همه به بندگی و عجز من تو راست ^{یقین}

ز بهر تو که تفاوت نمیکند چندان

به مهر پوی و به احسان ستم مکن چندان

چو بر من تافت آن خورشید^{زترین} نثارش کرد خواهی جان شیرین

غزل
 بدان زیبا عروس پاک نشکفت
 اگر من عقل و دین و آدم بکاین
 به مشک چین مکن تشبیه زلفش
 کجا این عطر دارد نافه چین
 بده نسبت برویش نور مره را
 کجا مه میفشاند نور چندین
 شدم دوش از وصال روحی شایسته
 که بد چشم جهان در خواب سنگین
 چو کارم زار و احوالم دگر دید
 شد از غمگینم او نیز غمگین
 بند اشک آنکه غلطان بر رخش بود
 که هر یک بود مرورید سیمین
 چه گویم قیمت هراشک دوست
 بود جانی بهای هر کدای من
 بر من در مراد ایجان دیر پادشاه
 که لذت بیش بخشد مردیرین
 مبرطن کز تو روزی سیر گردا
 که دارم با تو آن مرختین
 نه چون ز گس بدم مسکین از اول
 که چشمان تو ام بنود مسکین
 بینی غیر حسرت همسر من
 اگر کیش مرا آئے بیالین

چو احسان عاشق دیگر نیابی

اگر خود بگری با چشم حق مین

(۱) این اشعار اوایل سال ۱۳۱۶ هجری قمری که تذکره سپه سالاران از دواج من با دوشیزه زرین تاج
 بمصر در جریان بود سروده شده .



عکسی از همسر عزیزم زرین تاج که اوایل ازدواج در شیراز بیا و کار پرستاری شده است
اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ شمسی

در جوانی از حوادث ^{۱)} دگرانم دگران	نیستم از جور گردون یک زمان اندر آن ^ن
ترسم آه آتشینم دو دبا گرد و به چرخ	ترسم اشک سرخ فام سیلها سازد و ^ن
تا که دیگر نشنوم این مایه انجبار غمین	تا که دیگر وارحسم زین محنت و فوط غما ^ن
کاشکی مرغ ترخم می فشاندی بال و ^ن	کاشکی کاخ شفت و ت می شدی مباردا ^ن
ای باخون جوانان بر زمین این جنگ رنجست	ای با افتان فراشت از زمین بر آسمان ^ن
کی بود یارب که ختم جنگ را اعلان کند	بم بساط ظلم، بر چیده شود و اندر جهان
صلح گردد بر قهارد امن گردد پایدا ^ن	مردمان از جان دل گردند با هم مهربا ^ن
هر کسی بوسد لب یاری بی گلبنی	هر کسی دست نگاری گیرد اندر گلستان
زندگی راحت و آسوده پیدا کند ^۲	گرد و احسان نیست از شادی مردم شاد ^ن

کو حریفی، کوشه ای، کونوایی رجوتش

تا بیایم دمی، باشم ز محنت برکرا^ن

بنازم من آن گوی سیمین پستان که در زیر پیراهن اوست لرزان

چه کوئی، که جان دارد و پای برجا چه کوئی، که دور است از ضرب چوگان

^{۱)} در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی این اشعار را با شدت تأثر یکبار از وضع اشغال ایران و بریتانی

مردم در اثر جنگ بین المللی دوم و هشتم سرودم .
(۱۶۵)

غزل
 نه خوشتر از آن، چیز بهر یکدن
 نه جنسی بی دست مالی به از آن
 هر آن قطره که چشمه بایش بریزد
 به چشم است زیبا تر از دُر غلطان
 تراونده بهتر بود بهر که د ک
 ولی خشک، خوشتر بکام جوانان
 چو لیموی شیراز، شاداب و پُر به
 نه همچون انار کینده بهستان
 خوش آندم که بر بخته سینه نگاری
 که رقص، مایه کرده به انان
 مرا از آن دو کو، اگر که ندی نگار را
 همه تشنه مانم، شوم زار و پشیمان
 هر آنکه که گویا به لرزشش در آید
 نهد قلب و کرد و حواسم پریشان
 چو طفلی شوم سینه ات را بوسم
 کنم گریه تا نوشم از شیر پستان ۲

نشاط دگر یا بد از آن فصیحی

پر آب و روان تر شود شعر احسان

بُردی ز کف چو طافت و سبزه و قاربان
 افتد باز سوی تو اکنون گذار مان
 با دیدن تو، نیست دگر شک، که میشود
 فیروز روزمان و مظهر ابها رمان
 ما آدمیم خود سوی تو با حزن از شوق
 لازم نباشد آنکه کشتی انتف رمان
 اینک دگر اقامت مان با رضای نیت
 ایدون دگر بدست تو هست اختیار مان

غزل
 بس تشنه ایم من، خواهان کلام من ز آن روی چو گل آبی میریز و کلابش کن
 این تن که دگر تن نیست، خوان مرده بی رجوش این دل که دگر دل نیست و دیوانه خاش کن
 آن عمر که احسان صرف بی او شده پیوسته آن روز که وصل اوست از عمر خاش کن

روخانه تن کن پاک و ز غیر، ورا پرداز

هر کس که بود بر در جز عشق، جوابش کن

عشرت که اسی ترک سمن عارض میزد بر در گشت آورده ام از راه و فاد
 بس از تف بجز تو خفا دم به بلا، دل بس ز آتش شوق تو فتن دم به بختا بود
 بس لاله رخان دیدم و بس غایب مویا بالسته که ندیدم چو تو کس و یزدین خو
 ناخسته دلم بسته آن زلف دو تار است هرگز نردم از سر کوی تو دگر سو
 گرچه نظری از تو بمن نیست ولی من سر داده ام اندر خم چو گلان تو چون گو
 گر زانکه بر آنی و گرم باز بجزانی مسکین دو چشم تو ام اسی ترک جفا جو
 در زانکه کنی قصد، بجز آن من دلش پیش که تو ام به شکایت روم از تو
 ز آنگاه که در کوی تو ام متکلف، از درد هر لحظه رود سیل سر شکم به دوزانو
 آن شب که تو آئی بنود حاجت مشکوۀ ز آن رو که بود روی تو روشن کن مشکو

ابن چاہ زخندان تو یا سببِ بین است
وین رستہ و دندان تو یا رستہ لولہ ^{غزل}
از فرقت آن قامت فتن و مینا
بنگر کہ تن من شدہ بار یک تراز مو

چشمان چو آہو سے تو نا حال ز احسان

در رسم وفا داری، دیدہ است چہ آہو

ای دلبرِ خوب روی سادہ	دردِ فتنہ سی مرا ز بادہ
فی فی غلیم در این سخن زانکت	بنو دہلہ حاجتم بہ بادہ
کز نشاہ چشما سے مست	از سر، ہوس میم فتنہ
چند بیت مرا عنایت تو	بر طاق فہامشی نھاد
ای شاہ، دویم مات تاکی	اندر پی اسب تو پادہ
چون من رہد از غم زمانہ	ہر کس کہ دہد رضا بہ دادہ
لیکن در غم کہ جہل مردم	ناموس ہنر بیاد دادہ
از علم، معزز است ملت	زو معرفت شہود زیادہ
اسی طالب علم، غم مخور گشت	باب ادب بہ رخ گشتہ
ہر جا کہ رسی بہ اوستادی	از دانش وی کن استفادہ

غزل
 کدام دیده بهمانند روی تو دیدم
 کدام غنچه چو لعل لب تو خندیده
 چو آفرید خدا روی دلپذیر تو را
 بساط حسن بتان جسمه گشت بر جیده
 مکن فرو نتر ازین حد جا که نیست جفا
 بنزد اهل وفا شیوه پسندیده
 بکوش تا ز محبت دلش بدست آری
 اگر ز محنت تو خاطر بیت بنجیده
 فغان اگر که ز عشاق چشم پوشی و آه
 از آن زمان که نسائی نگاه دزدیده
 چراستما ده چنین سروناز پای به
 مگر که قامت طفت ز تو خرامیده
 چراست نایل شیرین زبان خوش بیا
 مگر شنیده غزلهای نغمه شوریده
 ز درک معنی ابیات روح پرور است
 کمال و معرفت عارفان فمیده
 ز کسب شیوه اشعار به زشتک است
 حلاوت سخن شاعران سنجیده
 ز خواندن غزلیات روح بخش می است
 مقام و شهرت خوانندگان فزیده
 هم از نوشتن اشعار اوست کاین خط
 بجلوه و ذکر و لطف خاص گردیده
 کمال و معرفت عارفان فمیده

چنین تو خوار مدار این عزیز احسان را

که بود بھر بدر روشنائی دیده

(۱) این غزل را در ارد ماه سال ۱۳۲۵ شمسی که کتاب غزلیات مرحوم پدرم شوریده نصیح الملک
 را با خط خود نوشته و به چاپ رسانیدم سرودم و در آخر کتاب مزبور به طبع رسید.

غزل

به دهنه نیست چو من عاشق و شیدا^(۱)

فراق دیده و سرگشته اتی و رسوائی

ز دست رفته و در مانده و سیه روزی	ستم کشیده و بی مونس و تنهایی
به وصل داد مرا وعده و نکرد وفا	نظار من که نذار و قهرین و بهمتی
بوعده بای بستان دل بهی نبایدست	بوعده بای بستان دل بسته دانا ^ی
من مانده محفل مارا طراوتی بی ا ^ی	که نیست جز وی در شمع مجلس آرائی
بغیر بوسه از وی ندارم آرزوی	بجز نگاه بی زوینستم تنهایی
همه به دوران سودا می عشق بچشم نیست	بسته ز بخت سودا می عشق سودائی
چنان ربوده ز من عقل و هوش و تاب ^{تو}	که هیچ ترک پد آسان نکرده بیانی
کسی مباد چو من صید دام مهر د ^ی	کسی مباد چو من محرومی زیبائی

زبان احسان در وصف وی بود لکن

بشرح وصفش خواهد زبان گویائی

(۱) غزل فوقی نمونه ای از اشعار طفولیت است -

^{عقل}
 خسته گر چه مرا سخت بهر آزاری یک من غیر تو دیگر نکزیم باری
 تا روان در تن من هست و بر آیدم ^{نفسم} مبر این لهن که شوم محو و گردلاری
 مین که بازار خوشش ^{شست} حن تو دیگر نکند بھر خورشید و مه از جلوه گری بازاری
 هر چه در وصف تو گویند فرونی به خوشی یک با عاشق خود حیف که بدر فاری
 شکوه نزد تو که از دست تو آرم، دلم هیچکے بر سخن غم ننی مستداری
 ترسم از نازکی طبع در آئی به طلال گر، ز روی گلّه پیش تو کنم گشای
 دوست آن است که در عسرت و در ^{چال} بتواند زبرد دوست بگیرد باری

تا توانی سخن سخت سرا، ای احسان

که ز بعد تو نباشد به ازین آثاری

^{روئی}
 بنود چو روی زیبای تو ای نگار، نرسد به خلق و خویت، به هیچ خلق و خوئی
 همه را اگر بد بر است همیشه آرزو با تو بیا، که من ندارم حبه از تو آرزوئی

نشدی به باد، هستی، بندهی بجام آتش اگر مینخاک درگاه تو بود، آبروئی
 «قبل از آنکه از زادگاه خود (شیراز) مسافرت و در طهران رحل اقامت انکس. روزی مرحوم لطفعلی قاجار شیرازی
 که از دانشمندان و نویسندگان با ذوق و یکی از رجال لایق و باعزضه فارس بود بدین سن آمد و از هر دو سخن بسیار
 بود و از این غزل معروف که در آنست از قیام الزمان و تنواری تخلص یا از خام شاعر هدایت تریف نمود» من گفتم
 بهر است آرزویم که پیغم از تو روئی چه زبان تو را که من هم بهرسم به آرزوئی «و مرا با استقبال از آن تشوین کرد و گفتم
 خواه حافظ شیرازی پیش از هدایت غزلی بسیار شنیده ام و این وزن و قافیه دارد و میفرماید و بغیر از آن زمانی نظری
 به ماهر روئی به از آنکه هر شای بهر روز و بای و بهوئی، و دیگر امثال ما را نشنود که در مقابل عرض جدوی که تم غزل غزل را

اگر ت ازین جهاست خیال کشتن من
 ز خیال، وار هم باز و حیات تازه یابم
 ز فنون و لر بانی به بنیان تمام داد
 بجهان گذاشت هر کس ز خودش چو یاد
 تو بهیم باش و کن سمی که سر بلند ساز
 به می از دلت ز دوازنگ آلم، که قتی آ
 اگر ت ز می سبویست بسی تو قدر دان
 همه در عجا و محنت بگذشت عمر احسان
 بجز آنکه نیست من مابو هیچ گفتگوئی
 ز سر و زلفت آرد من از نسیم، بونی
 بدو ای خدا بدین قوم، تو عادت نکونی
 بزنی ای فلان تو هم نیز درین میانه گوئی
 مثل ار پز انوی غم نگر می تو سر فردنی
 که ز میکشان نیسی اثر می و بای دهرنی
 که هزار رنج بایست که پُر شود بونی
 چو نیافت راه به بودی خود ز هیچ نی

طلبید چاره درد ز پیر میفروشان

که ندید غیر آن سپید بهر چاره جوئی

بعدش سال مرا باز ره افتاد بر
 این همه طول زمان بود مرا باور کی
 گر چه خود زین غم تخیائی اگر بد خبر
 هیچ از فارس بدین ملک نمی هشتم پی
 بان مرا شاه کی، باده آگی در خور
 چه بود در خور هر شاه عرق معشوقه می

(۱) در شهریور ماه ۱۳۱۵ شمسی که برای دو ماه از شیراز سفری بطهران و خراسان کردم این اشعار را در طهران گفته و در
 شبی که در انجمن ادبی طهران در منزل مرحوم شاهزاده افشاری مجلسی با قضا را بنحایت ترتیب داده بودند ضمن سخنرانی خواندم بنحیث
 آنکه سفر اول من از شیراز به طهران در سال ۱۳۰۹ شمسی بود که با این سفر ۵ سال فاصله داشت.

می دمشق و شاعر چه فراهم گرد ^{غزل}
 گویم تشنه لبم، گویم آب است زیا
 دوری دلبشیرازی من سخت عینی است
 یاد از آن روز و داعی که بهم خوش بودم
 آه از آن دم که به کلبرک رخسار شک
 بان دگر دغسم دی رود فرج بخش
 هم دگر ملک جم دارد دهم شمشیر کی
 این سخن راست، ولی دستم نیست
 در جدائش مرا ناله فرا شد به جدی
 ورق عشرت ما کرد زمان ناگه طی
 وز دگر سو زلف گراما، بد قطره خوی
 خواهد احسان ز شام جام می و ناله فی

گر که پرسیدی کی از من، بت رازی چو

گو که بایست در آن دم چه دهم پاسخ تو

از رخ و زلف، عجب صبحی دشامی دارم
 رسته چون در دندان تو باین تر
 بان که برنا و زپیره ی خبرت فی و شبنم
 زود بگذشتی و بر من نکلندی نظری
 کس ندیده است، عجب حسن نظامی دارم
 شادمان باش که خوش دور بجامی دارم
 خود نکلفتی که در این کوی، غلامی دارم
 که به نو میدی من سعی می دارم
 زود ترکوی، اگر بسچو مرا می دارم
 گوینا هیچ نترسی تو ز آه دل من
 گر مرام تو همه ریختن خون من است

غزل

گر مقیم سرکوبش شدی احسان روزی

آن زمان گفت توان، قدر و مقامی دار

قدر دلداده چو من ای دوست ایدرینا که می ندانستی

چاره در دبیته اری من نمودی میستوانستی

گر نمی چشم من ندید از تو

گر چه دست به ابرمانستی

ز دست، بُرد مرا محنت شبانروز خراب کرد مرا فکر عاقبت سوزی

کسی به رمز جهان پی نبرد و پی نبرد بین بشر چه کند از فساد مرموزی

پسر فلکدم در پیش روزگار، دلی هنوز هست در او راه و رسم کینتوری

چون نیست هیچ به دیگرگان مرا فرقی مرا چه فایده باشد زدانش آموزی

بنود، سحر دل افش و زبزم من بزمی سپهر را حد آمد بدان دل افروزی

ز بعد آئینه بد حالی و اسفندی کی دهد نوید مرا بخت خوش به فیروزی

چنان تخیل با دشمنان توان کرد اگر امید نباشد به باد فو روزی

(۱) برای اشارت فوق تصور میروید غیر از سه فایده که ساخته شده فایده دیگر وجود داشته باشد این است که بهمان شعر گفته شده است.

غزل

هزار مایه دیگر بخواه ای احسان

که غیر حُسن، حسد او ند سازد تو روزی

شکر، کایام غم من شده امشب سپری	بزم من گشته منور ز جمال سه پری
هر سه موزون قد و گلگون خد و شیرین ^{کفایت}	هر سه من پیکر و سین بر د از عیب بزی
موی این، برده همی بوی ز مشک خشتی	روی آن، برده هم رنگ ز لعلک مری
شاید دیگر شوخی دشمنی شده فرد	بر ر بوده ز پری گوی ز پاکیزه تری
هر یکی پیشه خود کرده دگر خوشحالی	هر یکی برده ز دل، شیوه بیدادگری
ز آن سه، با چشم، یکی کرد اشارت بی ^{من}	یعنی آموخت بمن شیوه حساب نظر بی
و آند که جام مینی داد که از نشانه ^ن	بینیم حال، بدین حالت بی پا و سری
و آند که بوسه از لعل لب خود بخشید ^آ	گفت کای خسته، بس است اینده خوین ^{ری}

دید از آه سحری عاقبت احسان این

دیدم آخر اثر ناله و آه سحر می؟

الهی که بازت بینم همی	گل وصل رویت بچشم همی
دمی از محبت نشینی بزم	برست از ارادت نشینم همی

غزل

بَرَفَن که من با بس جور تو

بجای تو باری گزینم بسی

دلبرا خانه را غبار برداز یکی	لفظی جانب مایه بیند از یکی
اینقدر جور مکن بهم ماباش، دمی	اینهمه ناز بند، چاره ماس ز یکی
از جفا روی بگردان، به وفا جوی بی	بس بود قدر، به الطاف برداز یکی
از عداوت چه تو را فایده؛ بشو دوست گمی	دل منه بر سخن دشمن غمت ز یکی
زین چه خوشتر که ز وصل تو شود شاد لی	زین چه بهتر که ازین پس نکنی نازیکی
تا که انجام پذیرد سخن مجلسیان	خیز و اکنون سخن نغز کن آغاز یکی
تا که از یاد رود معجز عیسی پس ازین	بنما از نفست معنی اعجاز یکی
ز آن بهر باب من و بزین امروز بخوان	رقص دوری، دف و نی اندکی آواز یکی
مکن عیب من بیدل و نشورید گم	هر که بید رخ آن دلبر طفت ز یکی

حاسدی گفت که احسان دوری بردار

گفتش تذر مرد، در همه شیرازی

اگر به گفته شیرین خود شکر داری به تیر مژه نگم کن که نیشتر داری

بیا که از تو نداریم ماتمت نی ^{غزل}
 بر زیر سایه ات ای شاخه امید نسیم
 نه هر چه دوست، توان جایی تو گرفت
 به ما بت ار که کنند اشتباه نیست عجیب
 بحال زار و زار ند پس چرا شب روز
 اگر بجانب دلدادگان نظر داری
 تو را که خاطر مجموع و منکر آرامی است
 کجا خبر ز حریفان در بدر داری
 چه حکمت است که هر قدر جویش کنی
 بعکس، عاشق دلداده بیشتر داری
 امید هست که آسیبا مصون ماند
 چنان و جو و غریزی که در سفر داری

دعای گوشه نشینی نظیر احسان خواه

مباش غره، که هر لحظه صد خطر داری

بزرگدانشتم که تو ای صنم بیانی
 بپیشم شد وجودم که مگر تو را بینم
 بنی قدم چشم در محبت گشائی
 نلکی تو تنگ چشمی نظری بمن نمائی
 شد از انتظار بسیار، پره سپید چشم
 نبذ این تصورم هیچ که خود زاصل نمائی
 ز بزم پراکنه بگذشت، ز روی رحم گفتا
 چه تو را فاده اینجا، به دست طر کرائی

ہمہ جہد من در آن بود کہ راز خود بپوشم
 چہ کنم کہ اشک من داد بہ عشق من گواہی ^{غزل}
 بہ دلی شکستہ زستم بر فراغ میفروشی
 کہ مگر می‌مغانہ دہم ز عشم رہائی
 بودار کہ بادہ نوشی کنی بذبہب تو
 بکجا شد آنمہ بخشش و رحمت خدائی
 بخدا جفا روا نیست، ز آہ من خدر کن
 تو کہ بردہ ز من دل، ز چہ ہوش من بانی
 چہ شود اگر کہ گاہی ز ہراس تیرہ آہی
 ز جہای خویش کاہی بہ وفای خود قرار
 زستم چہ خیر بینی؟ دلی اربہست آری
 بہ فلک توانی از فخر، کلاہ خویش سالی
 چہ ز خلق رنج گشتی تو، ہمان پراست ^ن
 بہ سرای خویش مانی غزلی چہن سرا ^{نی}

نویسی ار کہ چیز ی برا زاکمہ بد نویسی

ز سخن لب اربندی بہ ازاکمہ راز غنائی

«در حسرت شادی»

یگانہ آرزوی ما کجائی ای شادی
 چہ شد کہ خاطر ما را بدست عشم دادی
 اینس و ہمدم تو دولت ان بی خردی
 جلیس و دمخوڑ بی دانشان شیدادی
 ہمہ بہ کلمہ بیداد گر فہ و زانی
 ز عدل و داد، گریزان شریک بیدادی
 ندامت کہ چہ؟ روح پاک یا نوری
 ز نطفہ بشری یا کہ از پرے زادی

غزل

تو نفس علمی یا خود نتیجه هز می
بزرگ مرد جهان یا بزرگ استاد می
بجنده جلوه گرمی یا به عیش و عشرتها
ز جنس برگ گلی یا ز شاخ شمشاد می
به چشم مردان چون نو عروس خمر و نی
به پیش ما هر خان چون عزیز داماد می
بزند ما هوستان بهر عیش نشستی؟
و یا بای گلی بھر خدمت استاد می
چو مایه در کفایت، که در همه حال
بلذت در چو مایه، چو سر و آزاد می

همیشه احسان در جستجوی خانه داشت

چرا ز احسان اینسان بدو رافت می

بمن از چشم تو دادم نظری هست نهانی
لیک غا هر کنی هیچ، مگر خود نتوانی
گر بود در دل تو ذره از مهر، خوشم
عشق قلبی بود البته به از لطف زبانی
عمر خود ابره عشق، فد اکردم و شام
تا مگویند پس از من که تبت که کرد جوانی
سعی کن تا که بدست آوری از مهر، لی
بسی خوا مرد و زنی را به توانی برسانی
و ده که بگذاشته ام شب قدم خویش چنان
دخت شای که بنوده است و توانی
ده از امشب که در آن شمس کند نورشانی
هر چه دیدیم، به شب قرص قمر نورشانی
آن شب قدر کزین پیش شنیدی بودا
حیف باشد که شب قدر چنین، قدر ندانی



از چپ راست: آقایان حسین علایی - دکتر اسماعیل اردلان - خانم سیر - آقای سیرامریکائی - مصطفی بیگانه
 دکتر صدیقی - منیر منصورامی - در کج اختصاصی متفرق تشریف فرمای شایسته هستند



اندر استیج: آقایان مندرج مندرج نامی - حسن سیاحی - احسان - سرتیپ دکتر مصدق - دکتر امیرعلی اردلان
 حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی (اعضا هیئت مدیره بانک) - لایز تران (امور اقتصاد) - بازو
 شاد. ۱۲ اسفند ۱۳۳۷ - تهران - کاخ خنقاصی



در کمال اخلاص می‌شایسته‌ای، ریاست عالیّه با شکلهای لایسته ایران از راست بچپ: آقای میر
 رئیس مرکز ملی کلوپ لایزادیشیکاکو - خانم سیمز - آقای حسین علا و وزیر دارشایسته بی - حسن - محی
 «احسان» - آقای دکتر اسمعیل اردلان - مندرس مشورهای اعضای هیئت مدیره باشگاه لایزادیشیکاکو
 شرف حضور دارند. پنجشنبه ۱۳۲۵/۱۲/۱۳

بیت اُمید آنکه ز بهر حیث با ما که ز خوش
شب نشینی چنین، عشرت و عیش بهمانی ^{غزل}
ای رفیقان همه دایند که چون گفته احسان

نام نیکو به جهان ما ندو دیگر همه فانی
سرای دل شده بی دوست تنگ و خوش
بیا که در دل من بهر تست خالی جای
نگرد می بسرای دلم مقام کنی
وگر مرا بنود هیچ غم بهر دوسرای
بهر مکان که تو آئی منتظر بار دودوق
که بهتر از ملک آفریده است خدای
ز جلوه بزم فتاده کنون به بزم بیا
چمن درست ندارد صفا، بیایغ در آیی
بخیر سایه خود جاسده مرا اید
که زیر سایه تو، به که زیر ظل من می
کره ز کار غم و بهشت مکان بکشی
به رای بهر آه آب، بدست عقده گشایی

در اسفند ماه سال ۱۳۳۲ شمسی - آقای سید امریکائی رئیس کلوپ مرکزی لایسنه درشیکاگو با خانم به
طهران آمدند و از آنحضرت طبق برنامه مخصوص، پذیرائی بعمل آمد. صبح روز پنجشنبه ۱۴ اسفند ماه ۱۳۳۲ بجنور
اعلیحضرت مآلین محمد رضا شاه پهلوی که ریاست عالیله بانسگاه های لایسنه ایران را دارند در کاخ اختصاصی
بار یافت و عالیترین نشان لایسنه را بشاهنشاه تقدیم نمود. در آن جلسه، من هم که عضو مؤسس و عضو
هیئت مدیره بانسگاه لایسنه طهران بودم به اتفاق آقای حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی و رئیس هیئت مدیره
بانسگاه لایسنه طهران و سایر اعضاء هیئت مدیره شرف حضور داشتیم. شب همان روز شب نشینی مجلی بحضور
علا حضرت شاهنشاه پهلوی و جناب آقای پهلید در بانسگاه و انشکده افسری برگزار گردید. این اشعار بناسبت شب
منبر سروده شده است.

مخو ز قریب رقیبان و مغرمان جو ^{غزل}
 که مملتن نتوان شد کمی ز جنس دپا
 مکن ملامت ای مدعی ز عشق، از آنک
 ز بند عشق بخت نه پادشاه گدای

یکی نگاه به احسان نیکنی افسوس

دمی بدرود دل وی میری، ای دپا

هر دم خجست و شرمندگی افزوده کنی	کی شود کی، که ازین عالم آسوده کنی
پیش مخلوق، خدا کرد عزیزت کرد	گوش بر ناله بشنوده و نشنوده کنی
دانی از شوق چه حالست مرا هر شب	گر نگاه بی تو بدین دیده غمشوده کنی
فکر دنیای دنی چند کنی، باده پویش	حیف اگر فکر پی بوده و نابوده کنی
بل که جاہل به نتیجہ عمل خویش رسد	تو چرا خاطر خود خسته و فرسوده کنی
نشو و خصلت بداصل به اندرز درست	عمر خود صرف در این مرحله سپوده کنی
رفتی ای خصم پراہ بدو دیدی تو سزا	احمق، باز اگر ملی روه پیوده کنی
گر همه روی زمین گوهر و زر گردد و گم	می نیز و بختا دامت آلوده کنی
به مرادت رسی از قوت ایسان آخر	باید اول قوی و محکم، شالوده کنی
بر تو کی چیره شود حسرت و غم ای احسان	گر خداوند بزرگ آنچه که فرموده کنی

بنا بست باز شدن پای بشر در که ماه بوسیلۀ فضا نوردان امریکائی معلوم شد

وضعیت سطح آن کره، این دویستی بسبک جدید سروده شده

ماه اگر باشد و فرسخ با دور	خواهست کرد به آخره تسخیر
دائم آخر به وصال تو رسم	در همه داشته باشد تاخیر
راه وصل تو پر آسب رهی است	خط اقیست در این راه دراز
نیست معلوم، در آن هر که فقاد	رو و از دست، و یا آید باز
دارم اُمید که در زیبائی	باشی آنطور که پند داشتنت
نشوم نیندیشمان که چرا	بس گر افقد، چنین داشتنت
رنج و خرنجی که کشیدم، کردم	حاصلی هیچ ندانم دارد؟
یا که بیوده تمام آن هست	نفع منظور، برایم ندارد
چیت بر روی تو این تیره غبار	چه زمان از رخ تو محو شود
هست امیدم که شوی صافی و پاک	زود از روی تو این گرد رود
گر نه سوزی به دل خود داری	در تو این آتش سوزان زهر و است
غایت روشن و تابنده ولی	این سیاهی به درونت ننگو

قطعات

« احسان »

در فروردین ماه سال ۱۳۱۱ شمسی دکتر تاگور فیلوف معروف شیراز
آمد و از طرف دولت رسماً از او پذیرائی بعمل آمد و یکروز
از آیام توقف ایشان هم اختصاص بزیارت مرقد شیخ اجل
سعدی شیرازی علیه الرحمه داده شده بود. چون پذیرائی آن
بمن و برادر دم آقا سیحی - شیفته که تولیت بقعه مزبور را
داشتند، محول بود لذا این اشعار نیزه ضمن پذیرائی در حضور
ایشان و مدعوین خوانده شد.

و ده که امروز ناشایست و در کپسره مارا
آن سز مند او سی که شهر است بر گیتی
ز آنکه بینیم کنون تا گور با صدق و صفای
بیگانه نیست در اقام خوش راه و خلا

فلسوفان را اقرار به استادی است
 بر بزرگیش عقیده است تمام اودبارا ^{قطعه}
 اینچنین شخص که فخر است بشر را بوجود
 راستی هست نزد او، بی مح و دنیا
 بان که از مقدم خود ساخته شتر از ^{بین}
 اذین فصل، فرو داده است همی لطف
 روح سعادت کنون حاضر و شاد است
 قدر دانی که این مجلس بی روی دنیا
 شری از گفته سعادت هم امروز دنیا ^{سب}
 و مهربانی ز من آموز، گرم عسرت
 بر سر تربت سعدی بطلب مهر کیا را

در شرح حال خود و اشاره بنام مرحوم دکتر ابوالقاسم بھرا
 که در سال ۱۳۱۰ شمسی ریاست اداره کل مجتبه ایالتی فارس
 داشت سروده ام .

در جهان حاصل نکرد و پیش آمل چرا
 رو به ضعف و انحطاط آورده اقبال چرا
 چونکه بنایم نکه پیرار من به بد ز پا
 خود ندانم بدتر از پا راست اسلام چرا
 در گرفتاری من جمعی به شدت سائید
 من دچار جنگ این خمان محالم چرا
 چون یکدل راحت من در کف بهرامی ^{ست}
 لطف آن حضرت نکرد و شامل محالم چرا
 راحتی فکر من بسته بیک تصدیق ^{ست}
 از صدور آن ساز و دماغ ابلام چرا

این قلمه در کله، دوستانه از آقای حاج میرزا محمد رضا فاطمی

شیرازی سروده شده است .

چو در مزار که، اینگونه فاطمی است ضیا
پی مراد ده، اهرار بنده نیست سزا
اگر خدای بد داده مال دفاسته
نموده طبع بلند می بنده نیز عطا
عجب، که هر چه شود پیش مال و ثروت
هما نقد هم گرد دوش کم زمر و دفا
مراسم ترس از آن روز کاین تراندا
برای آنکه به لطف نخت بر کرد
دلی هر آنچه بمن کم کند محبت و مهر
کتم به کثرت مال و سلامتش دعا

در عید وزوز سال ۱۳۲۸ شمسی مرحوم جهانش می رئیس دیوان

عالی کشور چاقوی قلمتراش ظریف کوچکی بعنوان عیدی

بمن داد و من هم این اشعار را بابت هدیه در اظهار تشکر سرودم

داد چاقوی بن عیدی جهانش می
آنکه فضل و دانش او را بنامش نوشتا
ده چه چاقوی که در تیز است بران
صانع ایرانی، آن را داده است جلالت
گر که چاقوهای دیگر بهر قطع آید به کا
نگر این چاقو که گشته موجب پیوندا

قطعه

میداد از یکدینک غامد و حکم تراش بی محان مخوف و غواهد ماند خط از خط

روزنامه پارس که از جراند میفند و آبرومند شیراز میباشد

سال ۱۳۲۴ شمسی و اردو چهاردهمین سال انتشار خود گردید

این اشعار را در ابا مناه آن سال سروده برای آقای فضل الله

شرقی مدیر آن روزنامه فرستادم.

خدا فارس که آن توطن صلیت را چند سالیست که از او چون تلم از روح جدا

مردم فارس و گرا آب و بویایش در گرا کرده از هر جبهت برتر و ممتاز خدا

گویم در ملک دیم چندی بود در فارس نیم وز غم و دوسی او دارم و مدحین عین

بیک هرگاه که آید مرا اندام پارس گوی آید به دری ملک پارس را

زانکه هر چیز گوی که بحریم در پارس اندرین نامه مطبوع کنم من سپید

در چه سخت است مرا محنت تنهایی یک پیش من که بود این نامه نیم من تنها

نخست جسد فصیح و خبرش صلیت صحیح حلاش به شیر و صفاتش زیبا

چهارصد سال خدایش بدو عسر و قسا چاره سال گذشت است ز عورت

نمود و روح در آن گفته بانی معنی و است ورنه بر احسان فصیحی اثری بود با

وَه ز شَرَفِی که برای اُدبِ فضل خدا ^{قطعه} معدن خوبی و هم آیت لطف است و صفا
 این قطعه برای یکی از دوستان فرستاده شده و اشاره به
 تفتن یکی از زنان سیاه چرده است .

یگانه یار من ای فرخنده ... بمن	که بُرده ز همه گوی خوی زیبا را
ز تهمتِی که فلانکس نهاده بود مرا	خوشم که خود تو بفهمیدی آن قضایا
چه خوش رویه و رفتار و نیک کردا	که اعتنا کنی حرفهای بیجا را
بمن تو بر سر لطفی، و لیک ^{سجده} رو	بماند آن سیه نابکار رُسوا را
تو خواهی ار که نکو نایبِ حُب ماند	ببُسه ز باغچه خویشت پامی عذرا
و گر بخانه ات آید به همقطار خودم	نمای امر به ... کند میانپارا
و گر که راجع من صحبتی کند پس ازین	بگو به وی که بود منتظر بلا یارا

در سال ۱۳۳۲ این قطعه برای یکی از رجال فرستاده شده است

ای هنرمند رفیقی که هوا دار توأم	اشتیاقم به چون حاجت تشنه است
من تو را مرد و ملخواه غیوری دادم	بهر اصلاح امور وطن خود بشتاب
هست آیمدگی این که رجال امر	چون رجال سلف خویش نباشند بخواب

قطعه

ملکت را بر با نند ازین فقر شید	بیش ازین ملت خود را پسندند غدا
بان که داری توبه کف رشته تدبیر	مردم پاک هنرمند جوان را دریا
خوب یا بد بگذشته است ولی این عهد	نیست شایسته که باشند بدین وضع
با همه سختی و عسرت چه بزرگ اشتها	که گشتند گمی مخوف از راه صواب
باری اید دست که از فرط گرفتاری	کمتر آری توبجا شه طر سوم و آدا
هر کجا مجلس انستی و بزرگ انجمنی است	گویم از وصف تو از هر جنتی و زهر بآ
گر بگویند که بکار تو با آنه لطف	در حق دوست چه کرده است بگویم بخوا

آقای دکتر عبدالرحیم نجابت شیرازی استاد دانشگاه تهران یک

نسخه از کتاب «عول و تعصیب» تألیف خود را برای من

اسفند ماه ۱۳۲۴ شمسی فرستادند این قطعه در اظهار تشکر

ایشان سروده شده است .

رسید از جانب دکتر نجابت	کتاب مستطاب عول و تعصیب
گراقتدر است پیش من ، اگر	مذار و جلد اعلائی و تذیب
در آن ، صفت شده بیمار مرغی	مذار و گر تغزل یا که تشبیب

در آن بحث میفدی گشته مطح^{قلعه}
 ثقیل است ارچه لفظ غول و تبیب
 مذارم حیف میراثی بدین وضع
 که در حتم کند این طرح تبیب
 امید است آنکه دیگر اهل سنت
 چنین اقوال، ننمایند نکذ^ب
 پی تعریف این تألیف نکیو
 مدام من بحر تفتیر و تر جیب
 نیدانی که این هدیه نقیض^۲
 امیدم تا که باشد نام تألیف
 بهر حال اسی نجات از بهرید^۱
 دهی بایست وقتی را تو تریب

در باره وضعیت یکی از بانوان زیبا و هنرمند شیرازی گفته شد

از آن طراوت رخسار رفته است
 هم نیز طرزد و لکش رفت رفته است
 ز آن فخر خا نواده
 اسباب عز و فخر بیکبار رفته است
 بین زمان بود نظیر شن به عقل جو^ش
 افسوس کآن فطانت سرشار رفته است
 بربیلی فصیح چو کفایت میس نمود
 صد حیف کآن فصاحت کفایت رفته است
 چون وی کسی عزیز نبند، ایدر رخ با^ن
 کآن فرو و جاه و عرت بسیار رفته است
 آواز عالی و زدن ساز مختلف
 کوئی کز او تمام بیکبار رفته است

بالحمد زوت نام مزایای مردمی از جور روزگار جفا کار رفته است ^{قطعه}

در توصیف آزادی و تعریف مردمان آزاد و خردمند

یک تار مو علاقه نباید به هر دشت	بایست همتی پی و ارستی گماشت
بیچاره آنکه عسر تلف کرد بهر مال	طرفی از آن نبسته گذشت و بجاکذاشت
عاقل کسیکه کار نکو بیده نکرد	غافل کسیکه تخم نکو نایمی نداشت
خرم تنی که منت دوان نبرد و بیج	از دسترنج خویش در آوردن چاشت
نادان همیشه آتش دیوانگی فروخت	دانا هم راه رایت مردانگی نداشت
فرخنده شاعری که چو احسان بدفتر ^ش	ایگونه نظم و پند باز قف در انگاشت

در فروردین ماه سال ۱۳۱۶ شمسی که اعلیحضرت فقیه رضا شاه پهلوی
سفری شیراز نمودند و والا حضرت شاهپور محبت رضا و سعید
روز و اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آریامهر ^{مرو}
نیز همراه بودند این اشعار سروده شده است.

زاده شوریده بی دیده را	روز و شبان دست دعا ^{ست}
کای زوتش بان جان با ^{شکوه}	دای زوت کار بگی گشته راست

فصله فارس که رشک به ایران بسته
هر طرفش نغمه شادی بپاست
دار، نگاه از خطرش کاذر
موکب شاپور محنت در شاست

در آثار سالخورده کی و پیه

مردی دیدم بسی کن سال
گفتم قد تو خیمه از صیت
چند آنکه نظر کنم به رویت
آن تازگی و طراوتش نیست
این اشک بچشم از چه داری
بیوده که کس چنین بگریست
مانی بسیکی عزیز مرده
خود باعث این ستم مگر نیست
میلرزی و گویا نداری
اندر بر من تحمل زبیت
در پاسخ من به سوز گفت
پیری و حزن اریب غریبت

در فروردین ماه سال ۱۳۲۳ شمسی که مادام گریس در نفوس
خانم وزیر مختار دولت امریکا در ایران . از طهران خیال مراست
به امریکارا داشتند بنا بجد مائیکه هنگام توقف خود در باره بیا
دستمندان مخصوصاً بماران تیفوس معمول داشته بودند از طرف
مقامات عالیله ایرانی با احترام ایشان مجالسی تشکیل و قدر و نیاز

بعل آمد و دیایانی نیز بایشان داده شد. با نوصیفه فیروزین^{قطعه} دعوتی از
 مادام مزبور نمود و از من اشعاری خواست که از قول ایشان بگویم. من
 هم اشعار ذیل را که موشح به صنعت توشیح است سروده و با خط خود
 نوشتم و پس از تذیب از طرف بانو فیروز به مادام دریفوس ادا گردید.

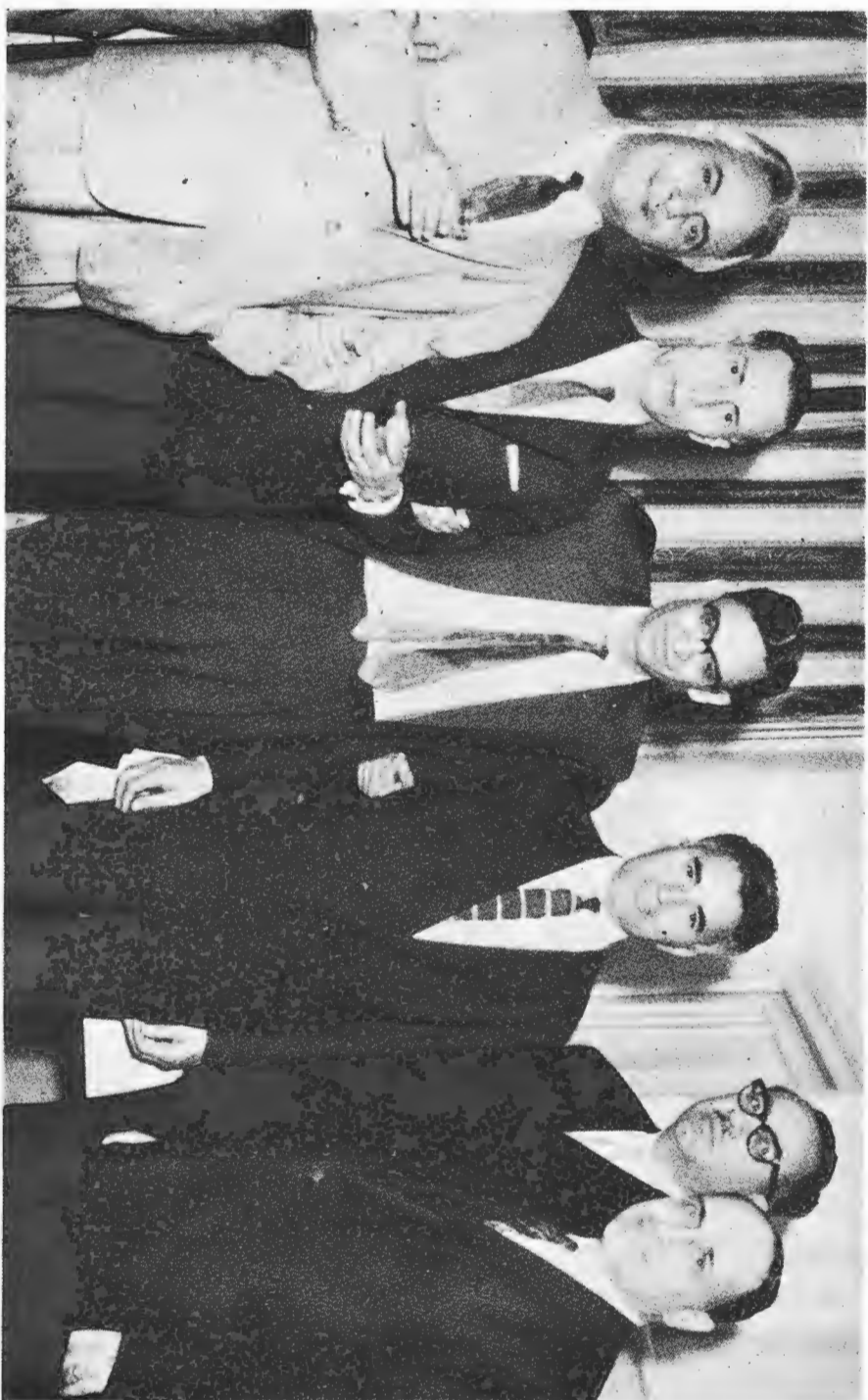
ک	گرفته خاطر من از رفتن گرامی دوست	ک	کیکه چشم من و قلب من همیشه بدوست
ر	رود و گریس دریفوس دقتی از ایراد	ر	که گشته فصل بهار و نسیم، غنچه بدوست
ی	یکی نماز که تا بیل و کل این ملک	ی	زوی کند پذیرایی که در خور بدوست
س	سفر نمود و بظاهر زویده رفت	س	همیشه در دل ما جای آن قد بدوست
و	درین زمان خدای بی نیوان	و	که خود نشاء طبع بلند و خلق نکو بدوست
ر	روانمید که همنوع او بود	ر	نمود صرف هر آنقدر لازم از دوا بدوست
ی	یقین بدان پی بهبود وضع در خلق	ی	بکار برد هر آن قوه اش که در با بدوست
ف	فرو و اراوت ایرانیان بخویش	ف	مثال آینه با ما هم ره روی بدوست
و	وزیر دولت آمریکا، پاک شو بدوست	و	که با همست کنون چون دو مغز بدوست
س	سلامت تفتان را صیفه، فرو	س	همیشه خواهد در هم کجا دور هر بدوست

در باره یکی از خانمهای زیبای که به نگاہداری و گردش سک
 با خود اصرار داشت سروده شده و اشاره به حسن تقلید مردم
 خانگی ماهر و می دشکین بی که ب دل بدامش افتاده است
 سیم وزر، عقل و هوش بگرفته در عوض بهجور و مسکنت داده است
 چشم مری هنوز نمکشوده که به دشنام، لجه بگشاده است
 با همه مادی که به ... خرج خواهر عاشقان خود داده است
 مست چشمان اوست آن مستی وی نه از می و باد داده است
 بس کسان را در انتظارند در خیابان و خانه بنهاده است
 آنکه بر در معطلش هستند آنچه مفتون و سر چه دلداده است
 دیدمش به سریدن گنج یکد ساعت معطل استاده است
 این هو سباز جامعه بی فکر که بسی زود باور و داده است
 بهر هر چیز اگر که حاضریت بهر تقلید، خوب آماده است
 درنگویش اخلاق یکی از کارمندان قدیم وزارت دارائی که بیاه
 و معناد و در کار با اشکال تراشش بود گفته شده است

ای سراپا دروغ و خدعه و مکر که نباشد بغیر ازین اثر^{قطعه}
هر چه خواهی تو میتراسی از کمال نیست نفی دران بحر ضرر
نیست مار را ربانی از دست مرگ عاجل خدا دهد مگر
روسیا هی بجسم ما هر چند حق کند باز روسیاه زرت

در روز شانزدهم خرداد سال ۱۳۲۲ شمسی از طرف جبرال نواب رضا
سفیر کبیر دولت پاکستان در ایران مجلس یادبودی بنام «روز اقبال»
در طالار بود علی سینا برگزار شد که از من هم دعوت شده بود این اشعار بآن
مناسبت سروده شده و در ضمن اشاره بنام دکتر خواجہ عبد الحمید عرفانی وابسته
مطبعه عاتی سفارت مزبور نیز شده است.

روز اقبال، اول شاعر پاکت نیست که به علم و به ادب، اکثرش اسحق ثانی است
سخن فارسیش بسکه فصیح است و سلیس نیست معلوم که هند نیست و یا ایرانی است
بسکه در کاخ سخن علم و هنر برده بکا گویند یک تنه او کاخ ادب را بانی است
کاخ از شعر بس کرده که دایم باقیست^{تقسیم} ورنه هر کاخ و سرائی که تو بمینی فانی است
طبع و می پاکتر از طبع و کمالات بشر فکرش آزادتر از مرتبه انسانی است



از راست به چپ: حسن حسینی، «آقایان شستی» - خلیلی - دکتر تاج محمد احمد محمد زانی - عبدالکریم مصدومی و دیگران

ہر کہ توصیف مرا بشنود اند حق او قطعه
 گوید اینگونه ارادت منشی و احسانی است
 یا دگاری ہم از دگر بشمارم نہ عجب
 خواجہ را کہ سلوک و صفتش عرفانی است
 حقنسی کند ایجاب، غنیمت دینم
 نعمت پاک وجودش کہ با ارزانی است

در تأثر از حال طفلان گمشده و وضع اسفناک مادران این قبیل اطفال

ہر گاہ طفل گمشدہ بسیم از رہی
 قلم برد آید و بسیم قرار نیست
 زان اشک بچشم کہ ریزان ز چشم او است
 خونم ز دیدہ آید و او را بکار نیست
 آنکہ کہ قلب کو چکش از ترس می زند
 خواہم جان خراب کنم اختیار نیست
 آوچ، بزم کجاش کہ در باغ روزگار
 بہ از کن رہا دوش او را کنار نیست
 آن درد و رنج مادر، در انتف طفل
 سخت است و صعب بہ تر ازین انتظار نیست
 مگر دو پناہ کو دکی آوارہ گر کسی
 زین بیشتر بزد گیش انتظار نیست
 بس طفل گمشدہ بدرخانہ رو نیست
 بچش پناہ غیر خداوند کار نیست
 در باب، کو دکان زبان بستہ فتر
 کز خوبی تو بہتر ازین یادگار نیست

در تعریف ہاشگاہ بین المللی لائسنہ و خدمات آن و تأسیس این ہاشگاہ
 در ایران و اشارہ بوضع یکی از دبیران ہاشگاہ کہ ناپاک بود و صلاحیت

این سمت را گذاشت گفته شده است .

که خیر و خدشان موجب رضای خداست	بین بخدمت لایسنه و کار اعضایش
ملاذ و حامی هر سینه و نایاست	پناه و پشت جوانان و کودکان
بشخص اقبال ایران که شاه کشور است	بود ریاست عالیه اش در ایران نیز
بگانه مغز ایرانسان حسین علاست	رئیس محترم هیئت مدیره آن
کنون بکشور ایران بحال نشو و نماست	چنین مفید کوه پی کز آن شیران است
که کار او همه تزییر و حیل است و ریاست	ولیک رو بهی افتاده بین این شیران
ولی مقام دیارت ملوث است و گداست	اگر مقام ریاست منزله است و شرف
مخالف تو و شعر تو در قفا و خفاست	یکی ز شیران گفت بمن که این بر باد
هر آنکه نیست شعورش مخالف شعراست	جواب دادم، دل بد مدار، میدانی
که نحوه عمل و فکر تو تمام خلاست	تو ای جوان طمعکار خواستار مقام
برو برو که چنین باشکده بجای شماست	نه شکل شیر می داری نه خوی شیرینی
مقام امن و محلی قرین صدق و وفاست	بدانکه باشکده ما محل پاکان است
مخواه زحمت ما، چاره تو ایست خفاست	چو خدمت بضریت نیستوانی کرد



شادروان حسین علاء، وزیر دربار شاهنشاهی وقت، رئیس هیئت مدیره باشگاه لایسنز تهران
هنگام سخنرانی در یکی از جلسات باشگاه

قطعه

این قطعه را بناسبت بیت و شصین سال انتشار روزنامه «پارس».

برای آقای فضل الله شرقی مدیر روزنامه مزبور بیشتر از فرستادم

موجب فخر فارس، نامه پارس بهترین یادگار شرقی ما است

اسما ز آسمان شود نازل آری او بجهه ما چو فضل خداست

در میان جبهه اید امروز نامه پارس واقعا یکت است

اودنه نامه، که خود کلمات نیست گلستانی که پر گل است و یکت است

اودنه نامه، خلاصه ز کتب که بدر کوشه، مبلطیش جداست

بس اثر با و بس نصیاح و پند کز اساتید و شاعران آنجا است

از همه پر بهر تر و بهتر سخن فی ز حضرت مولی است

بست و شش سال کار و جهت ^{پنج} حاصلش این کمال و فز و بهت است

خواهش من زایر و متعال بهر شرقی دوام عس و بهت است

کز وی این نامه جاودان ماند چونکه هر چیز را زوال و فساد است

دوشیزه مردخت فصیحی دختر برادر بزرگترم آقای حسین صیسی «شیفته» با آقای

ایرج فاطمی در شیراز ازدواج کردند و من هم بنا به دعوت برای شرکت در جشن از طرف

بشیر از رفتم، مجلس جشن عقد کنان آنها شب سوم تیرماه ۱۳۲۷ شمسی با حضور جمع کثیری
 در باغ معروف دلکش که در آنوقت متعلق به خانم لقاء الدوله قوامی بود و جشن عروسی
 شب ۱۳ تیرماه در منزل شخصی آقای دکتر کریم فاطمی (پدر داماد) واقع در شیران طر
 با حضور مدعوین برگزار شد در این مجلس، آقای مهندس کاظم میسر فاطمی از من شری
 خواست که در این مورد بابتدایه بهر ایم من قسم این قطعه را بگویم.

جشن سوره مهر دخت، ده فاطمی، برایگر	تا چه مایه باشکوه و تا چه مد زینب سست
قسم مدعوین این جشن و زفاف ذیغاف	تا بخوابی عشرت و شادی، نشاء خندا
هر طرف به پیکران در رقص و اندر کرد	بر لطیف اذام هر یک، نورمه لغزنده است
باغ پر گل، جام پر نعل، از چراغان شب	هر کجایی باطنی جالب و درخنده است
فی المثل گر آسمان مان با زمین بند گرد	بی گمان اندر درخشش، آسمان بازنده است
هم صدای ساز و آواز چنین جشن و	از زمین بر آسمان من چون طنین انگنده است
و ز داماد و عروس ماکه از درخت	قلب آنان از محبت پر، ز مهره سکه است
ز بهر بی نواست نزد اینچنین ماز و عود	در بر داماد و چنین، شستری شرمند است
هر دو بان سرگرم تحصیلند و می دانند قد	آری از دانش وجود آدمی ارزنده است



پس از انجام مراسم عقدکنان در پیش از به برادرزاده خودم «مهرزنت» و آقای ایرج فاطمی جهت فرستادن
تبریکات یکدیگر
۱۳۳۷/۴/۳

قطعه

تا که در گیتی است نام از عیش و نوش از دست
 تا که مهر تابناک از آسمان تابنده است
 خواهم از یزدان که ماند جاودان مسرور
 مهر دخت آکو برادر زاده از بنده است
 هم سیم فاطمی آن ایرج اندر روزگار
 در همه کاری موفق، سالم و پاینده است

چنانکه مشاهد میشود، در سالهای اخیر در مورد تحلیل از «مادر» که قبلاً هم در مقام د
 اهیئت او کسی شک و تردیدی نداشت (شاید به تقلید از غربیها، غلطی میشود
 و مقالاتی مینویسند و اشعاری میرسانند و تبلیغات مفصلی میشود و روزی هم بنام
 مادر اختصا داده شده . احترام و تکریم ما در عین تربیت شده و تحسین کرده
 و کذب و نجای خود، ولی در عین حال بنایستی حقوق پدر هم فراموش گردد.
 هر چند من ضمن قصیده ای که در این دیوان هم درج است در توصیف مادر
 حق مطلب را ادا کرده ام لیکن در این قطعه اشاره به کسانی شده است که در این راه
 زیاده از حد تند میروند و از پدر یا پادری نمیکنند.

ای که گوئی تو نام از مادر در حقش وصف توبی ضرورت است
 میگوئی یکی از حق پدر گویند نزد تو مگردود، زداست
 موجد اصلی ما هست پدر هر چه گویند جز این از حد است

نقطه است اصل و رزم محفظه است
منتهما نشود نما را بداد است ^{قطعه}
هر پیر را ز پدر بشنا سند
از پدر مخنه وجود و ولد است
لابد آن مادر هم پدر است
کا حرامش به پدر تا ابد است
نیست عیش پدر بی مادر
مادر بی پدر ارست بد است

شکست عینک من

خانمی بگذشت روی عینکم با شکست
گشت ازین کرده خجل از من مکرر عذر خواست
گفت، بخشیدید من را گفتم آری نیست
شیده، عینک چه؟ در پیش قدم بیست
پای بایستی که بگذاری بروی چشم ما
بهترین جا به پای تو آری چشم ما
نیست عیبی در شکست شیده چون شکستی است
دل شکستن عیب، پس شکستن دلنا خطاست
عزتم آنکس کاو بدست آورد دل غدی
روی گردان از جفا و بر سر مهره و وفاست

ماه مهر و آبان و میلاد مسعود شاه آریا مهر و خاندان جلیل سلطنت

راستی مهر و آبان ماه چه فرخنده همنزد
که موالید می یونی در این دو ماه است
در مه مهر که میلاد فتنه کج شهبانوست
چهارم آبان میلاد همایون شاه است
هم ز اشرف شرف روز چهارم شد پیش
نهم آبان، میلاد و لیمه شاه است

ششم آبان ^{قطعه} هم شمس ، فروزنده شده است	آفتابی که فروزان پی شام سیه است
زین دلاوتها در این دومه افزونتر	پرتو مهر فروزنده و هم نرمد است
حق ، نیکو دار چنین پادشه عادل با	کاو نیکو دار چنین افسر و تاج و کلاه است
ذکر او ورود و دعای ما ، هر صبح دم است	مدح او عادت و کار ما ، هر شامگاه است
هم به شبها نوی ما ، عمر خداوند با	کز فرج زندگی ما ، همه خوب و فراه است
همگاییم دعا گو و یحیی عزیز	آنکه زینت دهر این درگاه و این بارگاه است
نیست جز مرثیه اندر دل احسان با	قلب شه نیز بر این گفت ، صادق گوهر است

برای درج در کتاب «گل زرگس» آقای علی اکبر سپهر ^{قطعه} وی

کتاب مزبور اشعاری از من خواست این ابیات را سرودم

این جور و ستم که در جهان است دین جنگ و جدل که در میان است

این جوش و خروش و شور و غوغا که خستنی زمین بر آسمان است

این فرق و تفاوت و تعارض کاخر طبقات مردمان است

این زور که از یکر توانا بردوش ضعیف دانا توان است

هر سود که از برای این بُد آتایه زیان که بهمه آن است

قانون و مقررات و مذاب سدی ز پی سنگران است

اینها همه باقی است و برجای اوضاع زمانه هم همان است

تا آنکه زمین شود پُر از عدل اُمید به صاحب الزمان است

خواهم فرجش کُنم و نزد یک آن بار خدای غیب دان است

بر تبیین پند و اندرز برای یکی از آشنایان فرستاده شده است

سُست عدا، گمان من این است که تو را خود نصیحتی باید

شاید این پند و این نصیحت من از دولت ترکست چهل پزداید

این بدان، هر که ناسپاس بود
 بخوشی در جهان نیناساید
 هر که یکدست دارد آسوده است
 هر دشمن اندی نیست آید
 و آنکه هر باد پیش کسی است
 دوستی را دمی نمی شاید
 بان امید است کاین نضاح تلخ
 اثر اندول تو بناید
 کن چنان دوستی که روز بزرگ
 برد فاد صفا بیفزاید
 ترک کن پیش این دآن رفیق
 کاحترام تو دیر تر پاید
 دائم آخر شوی پشیمان سخت
 غم و غصه تنّت بفرساید
 یک عاقل چرا کند کاری
 که سر انگشت خویشش خاید
 بجز من چون تو دوست بیار
 یک چون من تو را بکف ناید
 آن مکن که تو من شوم تلنگ
 رنجشی در میان ما آید
 مردم با خرد ستیزه، گهی
 با چو من شاعری نفرماید

در سال ۱۳۱۵ شمسی که از شیراز مسافرتی بطهران و خراسان کردم مرحوم
 پرنس ارفع الدوله (میرزا رضاخان دانش)، بدین من آمد و ضمناً از انتشار
 کتابی بنام «تاریخ پرنس ارفع» اطلاع دادند و گفتند چند تن از دانشمندان

و شعرا تقریظانی بر کتاب مزبور نوشته اند و چون در آن کتاب قصیده ^{قطعه} ^{مست}
 سابق من بفارس و ملاقات با مرحوم شوریده فصیح الملک پرتان نیز مذکور
 است بی مناسبت نیست بقلم شاه تمقریطی نگاشته شود من هم پذیرفته
 اشعار ذیل را سرودم و در کتاب مزبور نیز بطبع رسیده است .

پرنس ارفع دانش یگانه دانشمند	که می ندارد امروز در جهان مانند
خوشم ز بخت خوش خود که بعد چنین	مرا نمود زویدار غیشتن خرسند
خدای خواست که دانش بخلق جلوه کند	برابر وی بیدار نشی چون افکند
زهی کمال که دانش بصلح داشت مرام	مرا م عاقل باشد امور عقل پسند
رسد ز صلح ، امور جانین به صلاح	بشر ز جنگ بشوید بذات حق سو کند
پرنس صلح لقب یافت وی به استحقاق	که خود به صلح و صفایش همه بود پند
چو نام میسن خود را بلند کرد سزا	کز او بساند اندر زمانه نام بلند
مؤلفات گرانمایه اش که به دست است	هزار مرتبه شیرین ترند از گلشن
اگر چه پیر بود هست با بتم خوش	هماره درد هوش همچو کودکان لجنند
چو هست مظهر ایران کنون به عین کمال	امید هست که ماند مصون ز گاف گزند

اگر چه احسان از بنی کمالی است نخل ^{قطعه}
 و لیک کشته درین چاه چون کمال خنجر
 اوایل سال ۱۳۱۰ شمسی مرحوم دکتر مؤدب نفیسی (مؤدب الدوله)
 پیشکار ولایتعهد در مجلسی نسبت بمن ابراز محبت نموده و تعریف کرده
 بود این جریان را مرحوم مؤید الملک قوامی نماینده مجلس شورای ملی که
 خود در آن مجلس حاضر بوده از طهران بنده نوشت و من هم این اشعار
 را سروده از شیراز بوسیله آقای مؤید الملک نزد ایشان فرستادم

چون تو بان ای مؤدب الدوله	کس ننیم در این جهان باشد
نه بدین خلق و خوی و طرز آید	نه به فرو شکوه و شان باشد
راست خواهی، ز قلب پاک تو	که خدایت نگاهبب آن باشد
شاد و مانم که با تو در همه حال	بخت و اقبال، همغان باشد
جاودان ز می، که هر طرف نگریم	از نگوئی تو نشان باشد
از غایات غایبانه تو	بنده را شکر و امتنان باشد
آن ارادت که پیش تست عیان	کی در حاجت بیان باشد
پیشکار ولایت عهد	اندر آن در گمت مکان باشد

بند، راینه فخر باشد اگر	زه در آن پاک آستان ^{قطعه شد} باشد
بیج این فخر، حاصل نشود	تا نه لطف توام ^{شد} ضمان ^{شد} باشد
مر و یعهد شاه ایران را	به که این بنده مدح خوان ^{شد} باشد
چونکه در مورد تو صدق کند	خوادم این شعر و خود عیان ^{شد} باشد
«نزد کار عالمی بظلم	تا نه پای تو در میان ^{شد} باشد
خواهم از حق که جاودان جا ^{نت}	از بد و حسد در امان ^{شد} باشد
روزگار است به خرمی گذرد	رخش شاد و یست زیران ^{شد} باشد

در نصیحت بچوانانی که در تعقیب زنان و دختران مردم عادت دارند

گرد و دوشیزگان مگردای مرد	بیچکه در حبس مشو خوشنبرد
پرده دخترهای اگر بدری	دل و جانست شود برنج و بدرد
شوت گرد و کند نزدیک	آخراز بستیت بر آرد گرد
گرنه ادرابه همسری کیسی	با مجازات آن چه خواهی کرد
بی مراعات حکم شعاع آخر	از خجالت شود تو را رخ، رزد
مثل است اینکه مردمان گویند	ننوان آب رفته باز آورد

قطعه
 در سال ۱۳۲۲ شمسی دکتر میلیو مستشار امریکائی و رئیس مکت دارائی
 لویجی از قبیل لایحه مالیات بر درآمد و غیره برای تصویب به مجلس شورای
 ملی فرستاد چون مجلس در تصویب آنها تاخیر کرد دکتر میلیو هم
 بدولت خبر داد و چنانچه تا تاریخ دهم ابانماه ۱۳۲۲ لویجی نامبرده به
 تصویب نرسد استعفا میدهد اتفاقاً تا روز مزبور لویجی تصویب نشد
 چون وضع مالی دولت در آنوقت حساس بود آقای سبلی نخست وزیر
 وقت از او درخواست کرد که تا روز سید هم ایان ۲۲ مهلت دهد
 تا روز مزبور هم مهلت داد و باز لویجی تصویب نگردید تا روز سیم
 ماه مزبور نیز امر اعلیحضرت شاهنشاه برای مهلت صادر گردید
 روز نوزدهم آماه این اشعار را سرودم ولی تا روز بیستم لایحه
 مالیات بر درآمد تصویب نشد و دکتر میلیو بکار خود ادامه داد.

شنیده ام که میلیو رئیس دارائی لویجی پی تصویب آن مجلس داد
 گذشت چندی و مجلس نگردافت ز کار بسته دکتر کی گره نمک و
 چو شد ز مجلس داز وضع خویشان نمید بفرقن شمس و دیار خود افتاد

خبر نمود بدولت که تا دو آبان	کناره بگرم و خود را کنم زیت ^{قطعه} آزاد
ازین قضیه چو شد با خبر نخت وزیر	بنگر چاره شد و گشت خاطرش ناشاد
نمود خواهش، تا بجهده و دهملت	داد و منت و گفت هر آنچه بادا باد
نکشت لایحه تصویب باز تا آن روز	بدون دغدغه دگستره بزم خویش ^{استاد}
دو روز، یعنی تا بیستم آبان هم نیز	نموده صبر، پی امر شاه پاک نهاد
اگر که مجلس، تا بیستم آبان هم باز	نکرد لایحه اشش را تمام و نفرستاد
وگر، خدای باید که او کند خواهش	وگر نه زحمت این مدت است رفته به باد
اگر که خواهش حق را هم او قبول کند	خدای عز و جل مادرش بیا مرزاد

در باره عقیده دانشمند معروف «کالیله» مبنی بر حرکت زمین و اقدام

در رفتار مخالفین این عقیده .

داشت کالیله عقیده که زمین می چرخد	جا بلان منکر این فکر و به وی شوریدند
داوری را بر قاضی بلیدی بردند	هر که ام از پی اثبات، دلیلی چیدند
تا که محکوم درین مسئله، کالیله شود	حق بجانب همه در ظاهر خود گردیدند
حکم قاضی هم، این شد که زمین ساکن است	جا بلان، شاد چو این پاسخ ازو شنیدند

گفت بایست که گایسد و گر توبه کند
 غمها توبه نمود و به رُخش خندیدند
 لیک با گردش روز و شب خود ^{زمین} بدین
 میردشان و هم آن دم همه میگردیدند

نمایندگان دوره پانزدهم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۷ شمسی

در باره پرداخت حقوق و اضافه تر فیع کارمندان دولت

و تصویب آنحضرت نقل و مسامحه داشتند و کارمندان صدیق در وضع

بسیار بدی بسر میردند. بنا بقاضای چند نفر از همکاران این اشعار ^{شد} سرودند

ای فردیزبان تپیدست، کارمند
 چونی بروز کار بد و حالت نرزد
 گر عاجز و گرسنه و ناراحتی، چرا
 بیک روز بهر چاره صدایت نشد بلند
 داری تو آخر این چه متاعی که بچکا
 نآمد کس و نگفت ممانعت بود چه
 کور است مسکن تو و خاک است بستر
 اسی خاک بر سر تو و این وضع ناپسند
 تو دسته منور و مت ذکوری
 میبایدت که رخت مذلت ز تن نکند
 قرصت کمر شکست، نه آخر زبان بُد
 بخروش ازین فَلَاکت و اینگونه قید و بند
 دانی، به اتفاق، جهان میتوان گرفت
 بان، ای جوان بکوش بدین کار ^{مند} سرود
 در گریه تو لیک و کیلان بی حقوق
 در باره حقوق، تورا کرده رشخند

قطعه

گر میل نت زندگی باشد افق

ای کارمند پند فصیح بکار بند

قطعه

در باره عسر کونا یک گل و :

سرفشت و زوال هر چیز و بی ثباتی دور روزگار .

داشت شبی بوقت سحر چشم من زخا	بیدار میسج ، بزمین و پر دین دگر نبود
زادیک رختخوابم بدسته گلی	ز اسباب زندگی بجز آن ماحضر نبود
در درله خیال ، دمی غوطه در شدم	کآخر نصیب من ز چه جز در دوسر نبود
چون گل چراغ عزیز نکشتم بفرغ	در باغ زندگی ز چه ام برکت و بر نبود
ناگه نسیم روح ساز می عجب دژ	چو مان نسیم هیچ نسیم سحر نبود
پر پر نمود آن گل و پس ریخت روی من	آنچه که روی چهره من غیر پر نبود
دادند چهره ام را گلها نوازشی	از بهر من نوازشش ازین خوبتر نبود
از یک نسیم و چشم بهم برزدن دگر	در شاخ گل ز برگ گل اصلا اثر نبود
فهمیدم آنکسیت شبانی هیچ چیز	در کار ما و در ره ما جسته خطر نبود

معلوم شد به تجسسه، تا بوده روزگار
این وضع بوده، دیده عبرت نگر نبود
بود آن کدام لاله که داعی به دل نداشت
بود آن کدام غنچه که خونین جگر نبود

شاعر شیرین سخن عباس شهری که علاوه بر دوستی فیما بین مدتی در
وزارت کشاورزی با یکدیگر همکاری داشتیم بوسیله اشعاری که مطلع
آن این است و در این دیوان ثبت می باشد:

ترسم آخر محنت بجران پریشانم کند
از تو دورم افکند پابند بجرانم کند
مرا مرهون احساسات و عواطف خود ساخت و من هم در جواب

این قطعه را سرودم.

زین محبت خواست اکرام فراوانم کند	شهری آن شمره بدانش خلق و خلقین ستود
آرزو دارم که بر این سفره معانم کند	طبع او در شاعری چون سفره گسترده است
از گلستان کمالش گل به دامنم کند	کامیاب که کاو را ببینم، خوابد از آثار خویش
از کلام و محضر خود شاد و خندانم کند	من که از آلام دوران در هراسم گریام
شعرا و تشویق او، ایمان بخدا نم کند	او سخندان خواندم لیکن نمیداند
دژده ناپیروز هستم مهتر رخسانم کند	شاعری کم مایه ام، میخواند استادم بشعر

شاعری آزاده ام هم نینه عاشق پیشه ام
 عشق خوابان خواست یزدان آفت جانم کند ^{قلعه}
 باری از اشعار شصت شاد و ممنونم، امید
 بیشتر از نظم خود مرهون احسانم کند

جشن همسری دکتر فریدون ملکپور (فرزند آقای جواد ملکپور شیرازی نماینده سابق
 مجلس شورای ملی)، بادوشیزه شیرین ملک (دختر آقای مجید ملک)، در ۱۳۵۰
 ماه ۱۲۴۵ شمسی در طهران برگزار شد و من نیز بر حسب دعوت در آن جشن شرکت کردم
 و این اشعار را سرودم.

ملکپور آن جواد پاک لبت -	که ما را درس اخلاق و ادب داد
بساط عیش و عشرت را بپاکرد	و گرفت زنده خود را کرد اما د
بغافل ملک بود بنود	اساس مهر و الفت گردیدند
فریدون را زنی شیرین زبان	ازین وصلت در آیتد بگشاد
و ده از دکتر فریدون و انتخاب	هاره شاد و شیرین کام و خوش با
و ده از شیرین شصت ما که دانست	بسی بهتر فرزندون را ز فرما
ملکپور و ملک هم نیز مانند	امید اندر زمانه ختم و شاد

قطعه

در مدت از روی بعضی محال و زمانه اراک سودجو و طماع و اشاره بصحبت
یکی از وزرا که بکارندان وزارتخانه همیشه میگفت "چند روزی پیش شما مهمانم"
و چند سالی ماند بالاخره اشاره بشعر معروف "میهان گر چه عزیز است ولیکن
چون نفس خفه میازد اگر آید و بسیر و ن زود"

از بد مردم و عتال جفاکار، از چشم	در شکستم عوض اشک چرا خون زود
و ده نشان یکتا ازین فتنه طماع که او	بر سر کار، که آید دفرون زود
یک وزیر بی بد ما را به وزارتخانه است	از زرنگی همه در فکر، که بمنون زود
غالباً گوید همان شبیم چندی	از خیالش کنی این نکته و مصنون زود
رسنه، یاسی و شش ماه گذشته است که او	میهان است و به افانه و امنون زود
بعد ازین مدت طولانی و این	میزبان گشته خفه، همان پس چون زود
یکست تا به روی این شعر بخواند او نیز	متذکر بشود اما محض و ن زود
"میهان گر چه عزیز است ولیکن چون نفس	خفه میازد اگر آید و بسیر و ن زود

روز هشتم اسفند - روز اعطای آزادی بزنان و اندرزی چند بانوان

و ده روز هفتم اسفند و ده از زن در بایش از بند

ز آزاد بی که شاه بدو داد معلوم شد که ارزشش او چند ^{قطعه}
 اندر حقوق یافت تساوی با مردو، شد بر دها نشد
 بنی ز ملت اربد بے کار آمد بکارو گشت بهر مند
 در کارهای ملک، دخیل است اینک زن و از آن شده فرسند
 اسی زن توفت در وقت خود اکنون که یارتش خداوند
 جاوید کن دعای شیشه کت داد افتخار کرمانند
 باش آبخان که در غورآنی کن آنچه از تو هست خوش آیند
 ابراز ده یاقوت خود را سستی و کاملی را پسند
 در عین خدمت بوطن باز غافل مشو ز خانه و سفر زند
 در انتصاب تیمار سپید اسمعیل ریاحی وزیر کشاورزی سفارت کبرای
 شاهنشاهی ایران در بلند و عزیمت ایشان بدان کشور در شهر پور ماه ^{۱۳۴۶}

ای گشته عازم سفر کشور بلند با چهره کش ده و با قامتی بلند
 اُمید کز مناظر آب و هوای پاک و ز مظهر خان ان بشوی خوب بهره مند
 گرچه تو ای ریاحی، کم یا در کرده ای ما را از راه مصر، درین چار سال اند

قلعه

لیکن امید هست کنی یا دبدا زین
چون راحتی دگر تو زهر فکرو قید و بند
خاصه در آن چمن که پُر از سنبل و گل است
دیژه در آن مکان که بود یار و پسند
هم، گرچه در زمان وزارت نبوده
در انتخاب بهتر و شایسته کارمند
اتاشد از کفایت اصلاح، کار با
بی هیچگونه شبهه و خالی ز چون و چند
باری، بلند خوب، ولیکن نمیتوان
دیگر همیشه رحل اقامت در آن گفت
از این سفر امید که باز آئی ای سفیر
با روح و جسم سالم، عاری ز هرگزند

و آزار مور دانه کش.

من آزار موری نکردم به عسر
ولی مور، من را بس آزار کرد
بسا وقت، بر سپیکرم نیش زد
ازین زندگانیم بیزار کرد
به بیداری از چشم من خواب بُرد
ز خواب خوشم گاه، بیدار کرد
تن نازک کو دکم را گزید
بین تا به کودکی چه رفت رکود
بسا دانه از خرمن من ربود
بوراخ خود بُرد و اینبار کرد
بظرف عمل رفت و بس خورد
بشیرینی و مویه بسیار رفت
تو چه نه بر شند و مفت دار کرد
نه یکدانه این کار، صد بار کرد

بگرفت غذایم بسی مسدود
 همه ضایع شام و ناهار کرد ^{قطعه}
 ذادش کسی از خوراکی خبر
 در شامه، تیز ایف ر کرد
 بهر جای کاش نام نقب زد
 بهر سوی، سودا، دیوار کرد
 از او تنگتر چشم، مخلوق نیست
 که چشم در اجست و دیدار کرد
 چو تعداد او هست بس بی شمار
 توان دفع او سخت دشوار کرد
 صف آرایش جاب و دید نیست
 ذام که او را سپیدار کرد
 ترخم ز بر جان زنده نمود
 نه صرف نظر ز اکل مرءار کرد
 فغان ز آن زمانی که آورد
 بین ناچه آن مور پر دار کرد
 ز بس کرد پرواز، دور چراغ
 سیه تر با شب تار کرد
 پس این دانه کش مور بچاره
 کند آنچه دیگر استکار کرد

چو هستم، گرد، خوار بارم برود

چو میرم، همه گوشه‌هایم خورد

در سال ۱۳۴۱ که جزو هیئت بازرسان شایسته‌ی صفحات خراسان مسافر
 کردم و در آذرماه آن سال به بیرجند رسیدیم طبق دعوت آقای امیرالمنشی

قطعه

علم و وزیر در بار شاهی در باغ ایشان بنام اکبریه منزل کردیم و از آنجا
بهیئت واقعا پذیرائی شایانی بعمل آمد. روز ۳۰ آذر که مصادف با روز عید
فطر بود این اشعار را سروده و برای آقای علم به طهران فرستادم.

من آدم به خط زیبای بیرجند	با سینی معزز و باد وستان چند
کردند بس چه خوب پذیرایی زما	در اکبریه علم آن شخص ارجند
آبخاکه گریبی به نفعه ج گذر کنی	دل بایت زهرچمن و مرغزار کند
در پیش سرو دوست فخل سرو کاشد	بی جلوده نزد سنبل آن سنبل بلند
در اینچنین فضا و گلستان کم نظیر	وز میوه با دمم ز غذا اهای دلبند
شادان دلم نبود که آنجا علم نبود	زیر ابد رک محض اویم نیب زبند
خواهم همیشه صاحب خانه نه خانه را	در ظرف آن زرز بود و فرش آن پرند
طوق ارادش چه بگردن بود مرا	مهرش همیشه جانب خود میکشد کند
دارم امید آنکه وی و دو دمان و	باشند در زمانه سلامت ز مهر گزند
باشی به بیرجند و به شیراز یا به ری	و احسان، تو راست شعر روان طبع هم بلند



دربار شاهی

شماره _____

تاریخ ۱۳۴۷ / ۲ / ۱۵

پیوست _____

حضرت آقای حسن فصیحی

نامه جنابعالی را بانضمام قطعه شعر بسیار

شیوایی که سروده بودید ملا حظہ کردم از لطف

وتوجه حضرتت سپاسگزارم و سلامتی جنابعالی وفامیل

محترم را خواستارم . *رئیس شایسته بنیاد علم و فرهنگ*

زین العابدین
وزیر دربار شاهنشاهی

اسداله علم

در سال ۱۳۲۲ شمسی در اثر جنگ جهانی دوم و ورود قوای

بیگانه به ایران، سختی زندگانی و کرائی اجناس، بیشتر از همه طبقه

کارمندان دولت را که فقط حقوق ثابت قبل از جنگ را داشتند

تحت فشار و مضیقه قرار داد. تمام وزارتخانه ها هم کمک بکارمندان

و ترسیم حقوق آنان را موقوف به تصمیم و اقدام دکتر میلیو مستشار امریکا

رئیس کن دارائی که دارای اختیارات کامل بود میدادند

با احساسات و شدت تأثر که از این وضع داشتیم، این اشعار را که

مبین حال اکثریت کارمندان دولت است گفتم و در اغلب روزنامه ها

درج گردید و بعضی از آنها نیز مضمون اشعار را بصورت کاریکاتوز در

آوردند و چاپ کردند و اتفاقاً مؤثرتر هم واقع شد و در همان سال کمک بکارمندان عملی

کارمندان دولتی با کدک بیپ زده اش میگذشتند از رهبری روزی بحال ناگوار

اندر آن هنگام هم تا بوقت نقش مرده

عده بردوش میسیر و دزدان آن رهگذار

دید که کدک چونکه نقش مرده پرسید از پدر

کاین جسد را بان کجا خواهند برد از این دیار

قطعه
 داد پانچ گای پسر، این شخص را زینجا بژ
 اندر آنجا از اثاث زندگانی بیج نیست
 در محلی خشک و خالی در مکانی تنگ تار
 فرسش نبود، طرف نبود، نیست هیچ ^{خوار}
 گفت کودک، هست وضع منزل ما ^{تختین}
 پس بود این مرده سوی خانه ما رسا
 گر که گویند بکله کارمندان همچو گو
 باید این موضوع را ثابت نماید مستثا

در واقعه شهر یور ۱۳۲۰ شمسی و دخول قوای بیگانه در خاک ایران
 (جنگ بین الملل دوم)، مرحوم ذکا، الملک فروغی نخست وزیر در
 مجلس شورای ملی مورد سؤال و حمله واقع شد و در جواب تمام
 می گفت «می آیند و می روند» ولی متفقی پس از موفقیت در
 پیروزی، در تاریخی که وعده داده بودند بنبر و هابی خود را
 از ایران خارج نکردند بعبارة اُخری آمدند و نرفتند، این اشعا
 در آن تاریخ سروده شد (البسته بعدا پس از اقامتی خاک ایران التخلیه)
 ای خاک، بان بگو به فروغی ذکا، ملک
 رفتی تو از جهان و کون اندر ^{بگو}
 بودی رئیس دولت ما، در حیات ^{یش}
 بد چند که بدست تو سر رشته امو
 چون ناخت کردش کر بیگانگان به ملک
 در خشم زین معامله شد ملت غیور

بودند معتقد به دفاع و مقاومت	گفتی جدال و جنگ بود از صلاح ^{قطعه} ، دو
بستی قرار داد به همایگان ما	زین کار، شاد جمعی و هم عده نفور
گفتی به لحن ساده (میایند و میروند)	خونسرد بود و باید و بایست شد بسو
از هر جبهه به ملت ایران گذشت سخت	مردم شدند گرسنه و ناتوان و عو
ختم، پشت راه آهن ماکشت چون گان	ز آن بارها که داده شد از روی آن ^{عج}
از نفت و راه آهن و هم خوار بار ما	این فتح گشت حاصل و شد مایه غرور
روزیکه خیل مستفقین فاتح آمدند	گشت این خبر برای همه موجب سرور
گفتند آفرین تو و ز پیش بینی	کز آن زمان بخاطر تو کرده بدخلو
گشت این صدا از دست و هم دشمن ^{بلند}	کز قدرت ای سر و غنی بار و همیشه نو
بودند مطمئن که دگر واردین ما	خواهند رفت و نیستان و ذره قصور
لیکن اثر زحر گشتان نیست، دادند	هر دم بجهان همه نو طرح و نو ظهور
آرزو آمدند ولی بان نمیدادند	بیرونشان که هم نتوان کرد و خود نرود
تکلیف چیست؟ گو که چه سازیم تارند	بان بهر ماست راهنمای تو ضرور

این اشعار در باره آقای محمود صلاحی (صلاح السلطنه) و تربیت

قطعه
فرزندان ایشان و خانه مصفا ایشان در مرداد ماه ۱۳۲۶ سروده شده است

هم نگو نایست باقی از صدای یاد	هم سرانی زرنکار از خرمی چون لاله
نقشه ایی پر ز گل ترتیب داده تفریب	آنچه از حن سلیقه بوده برده است
گر گل بی خار نشیدی که باشد در جان	اگرین گلزار بسگر تابینی بهج
دانی از دست که این گلها چنین جلوه	از وی و فرزندان ایشان است
در گستانی که آنجا باغبان گل است	بین که گلها تا چه حد مت زیبا
بسکه اندر چشم احسان جلوه این گلزار کرد	گفت این اشعار تا ماذبه دور

این قطعه در سال ۱۳۱۶ شمسی برای آقای محمود بدر دیزدار

بنی بر طرز رفتار رئیس دفتر ایشان با مردم فرستاده شده است

بان ز بی تکلفی خود چون مریم منی	چون طبیب من تویی رفیع مرض کنی
.. نیای بدینا نیست بنی عتبات	هان تو از وی پرسش قصد و غرض کنی
یا بر بی نفی و بارنجیدن مردم	یا رئیس دفتر خود را عوض کنی

در بهار سال ۱۳۲۸ شمسی که از طهران سفری بشیر از کردم ردی

« در این شعر اشاره به شعر شیخ اجل سعدیست که میفرماید « نام نیکی گر بماند ز آدمی پرگزاد
مانده ای زرنکار » (۲۲۴)

یکی از آشنایان مرا به بندامیر دعوت کرد و در آن مجلس انواع ^{قطعه}
 الطعمه و اشربه حاضر کرده بود که بر لطف هوای فصل بهار و
 و مناظر زیبای افزود این چند شعر را در آن روز بالبداهه گفتم

ده چه جان بخش بود منظره بندامیر اینجا نت که کمتر بودش شبه نظیر
 آب نی، بلکه بدین نغره یکی دیوانه است که بصحیله و فن می پذیرد و زنجیر
 خاصه در خدمت یاران صمیم هم همه روشندل و صاحب نظر و پاک ضمیر
 ویره یا الطعمه و اشربه خوب، کز آن هر چه انسان بخورد بیش نمیکرد سیر
 هر جوانی که در اینجاست به پیری ^{سد} میشود زود جوان آید اگر اینجا پیر

آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر روز ۲۱ بهمن ماه ۱۳۴۴ شمسی
 در جلسه ناهار باشگاه لاینز یوسف آباد که در متبل قنک طران
 تشکیل بود شرکت نمود و به عنایت این باشگاه درآمد و برای
 شیر مردان سخنرانی جالبی کرد این اشعار که بالبداهه گفته شد در آن
 جلسه قرائت گردید.

برای ما بود امروز بهترین جلست که گشته ام خوش از محضر نخست وزیر
 (۲۳۵)

قطعه

ز کشت سیر شود شیر، فی زخوردن شیر
ز بهر ما سخانش غذای خوبی بود
امید هست دهد دایم این غذا را
که هست بیم خطر در گرسنه ماندن شیر
شگفت نیست که او همچو زاک شیران^{کشت}
که در صفات چو شیر است و شیر با بدیه
ز بهی کلوپ که لایحه یوسف آباد است
که در مواقع خدمت نمی کند تا بجز
چون مؤسس این باشگاه بودم

مکوجانی احسان شیر مرد گذشت
که شیر هست همان شیر اگر چه گردید

۱۱) چندی مرحوم حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی که ریاست منطقه باشگاه های لایحه ایران را داشت (سال ۱۳۲۹ شمسی)، بمن که در آن موقع، عضو هیئت مدیره باشگاه لایحه طران و جزو هیئت مؤسس کلوپ لایحه در ایران بودم مذکره و تو صبه میزد که مقدمات تأسیس باشگاه لایحه یوسف آباد که در آن نایجه سکونت دارم فراهم آوردم. من هم پس از تماس با رجال دایمی محترم این نایجه، ترتیب تأسیس این باشگاه را دادم و با دعوت عده از محترمین محل، روز هفتم مهرماه ۱۳۲۹ شمسی در کاخ سعدآباد، جلسه با حضور آقای علارئیس منطقه و آقای نوشیر پاندول و بیژن سبائی و نماینده کلوپ مرکزی لایزه شیکاگو تکمیل و باشگاه لایزه یوسف آباد تأسیس و هیئت مؤسس آن معلوم پس با انتخاب هیئت مدیره در همان ماه شروع بکار کرد. باشگاه لایزه تجریش و قلمک نیز در همین روز تأسیس شدند آقای نوشیر پاندول پس از عزیمت از ایران شرحی موضح بچشم خواهرم ۱۹ بهمن ۱۳۲۹ من فرستاد (عین نامه مزبور در اینجا گزیده شده) و از زحماتی که در باره تأسیس این باشگاه کشیده ام تقدیر و ضمن اعلام کرد بیاس این خدمات را آقای دینیس دویس، رئیس کل کلوپ بین المللی لایزه شیکاگو یک قطعه مدال در بزرگ تریبون و ترویج برای شما در نظر گرفته اند که از شیکاگو فرستاده خواهد شد. پس در دهم بهمن ماه ۱۳۲۹ که جلسه شب نشینی عمومی سالیانه باشگاه های لایزه ایران با حضور رئیس کل کلوپ مرکزی لایزه و خانم که از این بطلان آمده بودند در باشگاه افسران و اربابان، رئیس مزبور ضمن مراسمی این مدال را بسمت من نصب کرد.

Lions International

20, NEPEAN SEA ROAD
BOMBAY 6, INDIA



WE SERVE

EXECUTIVE OFFICERS

Fiscal Year 1960-61

PRESIDENT

FINIS E. DAVIS
1839 Frankfort Avenue
Louisville, Kentucky

IMMEDIATE PAST PRESIDENT

CLARENCE L. STURM
Menasha, Wisconsin

FIRST VICE-PRESIDENT

PER STÅHL
Box 313
Sätilunda, Sweden

SECOND VICE-PRESIDENT

CURTIS D. LOVILL
18 Danna Street
Gardiner, Maine

THIRD VICE-PRESIDENT

AUBREY D. GREEN
Post Office Drawer "G"
York, Alabama

DIRECTORS

FRANK A. BARTLETT
Hamilton, Ontario, Canada

DR. WALTER H. CAMPBELL
Miami Beach, Florida

DR. SERAFIN FERNANDEZ LOPEZ
Santo Domingo, Cuba

GILVAN MACHADO GUIMARÃES
Recife, Pernambuco, Brazil, S.A.

A. GARLAND HARDY
Muncie, Indiana

JAIME E. DEL HERRO S.
Cebu, Ecuador, S.A.

EULALIO F. LEGASPI
Manila, Philippines

ORIN E. LONG
Honolulu, Hawaii

SHERMAN S. LOWE
Salt Lake City, Utah

ALICE F. MAXFIELD
Lake Charles, Louisiana

WILLIAM BERGE PHILLIPS
Sydney, N.S.W., Australia

WM. K. RICHARDSON
Galesburg, Illinois

PAUL J. SIMPSON
La Poudre, Belgium

OSWALDO SUAREZ MORALES
La Paz, Bolivia

RANDALL D. WATKINS
Laramie, Wyoming

ROBERT D. WYATT
Detroit, Michigan

RAUL ARASCAL GUZMAN
Guadalajara, Gto., Mexico

RALPH E. BLANEY
Olathe, Ohio

HON. JOHN M. BOOTH
Providence, Rhode Island

LEO C. GRAYBILL
Great Falls, Montana

EDWARD M. LINDSEY
Lawrenceburg, Tennessee

HENRY J. McFARLAND
Albany, New York

CHARLES W. MOWERY
York, Pennsylvania

DWIGHT E. STANFORD
San Diego, California

WALLACE I. WEST
Wilmington, North Carolina

(Ex Officio)

RODRIGO SOTELA
San José, Costa Rica, C.A.

LYTLE C. FOWLER
University, Mississippi

DR. HANS BAUM
Salzburg, Austria

FOUNDER AND SECRETARY-GENERAL

MELVIN JONES
Chicago, Illinois

ADMINISTRATIVE OFFICERS

EXECUTIVE ADMINISTRATOR

JOHN H. VOGT
Chicago, Illinois

DIRECTOR-GENERAL

R. ROY KEATON
Chicago, Illinois

TREASURER

WALTER L. WILSON
Chicago, Illinois

SECRETARY

WILLIAM E. BIRD
Chicago, Illinois

Cable Address "LIONSINTL"

NOSHIR N. PUNDOLÉ
INTERNATIONAL DELEGATE

November 5, 1960,

Lion Hassan Passihi,
Ministry of Agriculture,
Tehran.

Dear Lion Passihi,

It was such a pleasure for me to visit Iran and work with you in the organization of new Clubs in your District. I am sure that the Charter members will be sufficiently enthused by your remarkable devotion to the cause to make them a worthy acquisition to our organization.

On behalf of our International President Lion Finis E. Davis, I am happy to announce the award of our Extension Vedal No. I which will be presented to you on a suitable occasion and extend to you our whole hearted thanks for the splendid assistance you have rendered and trust you will derive much pleasure in the wearing of this Award when received.

With greetings,

Yours sincerely,

N. N. Pundole

(N. N. Pundole)
International Delegate

(255)

قلعه
 روزنامه وزین - پارس - شیراز در شهر یورماه سال ۱۳۴۲ شمسی در زمینیست
 سال انتشار خود گردید. این قطعه بدان مناسبت گفته شد و بعنوان مدیر آن روزنامه
 بشیر از ارسال شد.

بست و بهنم سالگردانت را پارس را	نهبت گویم بشرفی آن دبرکم نفیر
یا که این توفیق را بنسب یک گویم من بچویش	یا که برخوانند گمان این جریده دلپذیر
دارد اندرانت را این جریده بهمتی	هم بگیرد آوردن آثار مردان بصیر
مکلفن حق، حق نوشتن با شجاعت بی هراس	هر کس این جرئت ندارد جز تنی صافی
مشکلاتی کا مذرین ره پیش پای آدمی است	کاهی انسان را کند از زندگی خویش، سیر
نک تو را ای شرفی امحق حق فضل و برتر	ز آنکه پی گیری مداوم در چنین کار خطیر
میش ازین توفیق تو میجویم اسم از یزدان پاک	آنکه بوده تاکنون شخص تو را نغم انصیر
هم به استمدادان دار باب قلم دارم امید	طول عمری لطف فرماید خداوند قدیر
یا که از آثار آنان - پارس - باشد همچنان	جالب و پر رونق و درخشان و چون بدر فیر
گفت احسان این مخلص را در باطنش نوشت	که که نقی بسینی اندر آن بر وی خرده بگیر

بناب تقاضای سازمان بازرسی شایسته ای از وزارت کشاورزی، از طرف آن

قطعه

وزار تخانه، جزو بیت بازرسان شاهی اعزامی بخراسان، روز
 دهم مرداد ۱۳۲۶ از طهران بوسیله هواپیمای به مشهد غربت نمودیم. عصر روز
 دوازدهم مهربانی تماشای پارک اریامهر مشهد رفیق و در آنجا آقایان بازرسان
 از من اشعاری در وصف پارک مزبور و حضور خودشان در آن پارک خواستند
 من بم این قطعه را بآلبانه سرودم :-

آریامهر پارک را دیدم	با صف و طراوت بسیار
از گل و سنبل و ریاحین پر	وز هوای تیز و خوش، بر شا
چمنش برده از زمره رنگ	آب آن شسته هر چه گرد و غبار
اطلس، شاپسند و آبارش	ایستاده بپا، قطار قش
اذرین گلستان عطر آگین	عطر پاشیده گویا عطر
هر چه آوازه است از شه پست	شهر بار بزرگ پاک تب
بازرس بیت شش	سوی این خط گشت راهبان
دخشنویان، رئیس این بیت	که بزدش احترام در انقب

(۱) تیمار سپید نمرانده خوشنویان رئیس بیت بازرسی اعزامی بخراسان

و آن دگر (چو بک) است و (مرگ)^(۳۱) هر دو ز اشخس خوب و از ^{قصه} ^{چند}
 هم (فری پور) و هم (علا پور)^(۳۲) هر دو ان خوش بیان و خوش گفتار
 (منو) و (مستفید) و (غفار)^(۳۳) هر سه پاکیزه خوی و خوش کردار
 هر که دیده است روی ^{بین} ^{در} ^{در} ^{در} گویند درک کرده فصل مبدا
 هم ز سر بنک خوب (مسعود)^(۳۴) باید آموخت شیوه رفتار
 و آن (اویسی) (رضی سلطانی)^(۳۵) که به پاکبشان کنم افتادار
 (ز خانی)^(۳۶) و از (غنی)^(۳۷) پارسایند و فاضل و دیندار
 (عجمی) هم (علیرادی)^(۳۸) شاد، کام است و بختان بیدار

هم (فضیلمی) که این چکا مر سرتو بالبداهه به از دور شو ار
 (۱) آقای احمد چو بک عضو سازمان بازرسی شاهنشاهی معاون هیئت (۲) بتسار سرتسار
 موسی عالم مرگوستی عضو سازمان بازرسی شاهنشاهی و مستند هیئت (۳) آقای
 محمد حسین فری پور مدیر روزنامه صدای مردم «نایند» ارباب جلاله (۴) آقای دکتر مهدی
 علا پور نایند وزارت بهداری (۵) آقای منوچهر منو نایند وزارت دارائی و اداره کتا
 بمرکز (۶) آقای محمد علی مستفید نایند اصناف طهران (۷) آقای معزالدین غفاری
 نایند وزارت کشور (۸) آقای شاپور فیه دروین نایند وزارت منابع طبیعی
 (۹) سرکار سر بنک عبداله مسودی نایند ژاندارمری کل کشور (۱۰) آقای اویسی شاد
 نایند وزارت کار (۱۱) سرکار سر بنک رضی سلطانی نایند شهربانی کل کشور (۱۲) آقای
 میمنه خانی نایند وزارت پست و تلگراف و تلفن (۱۳)هندس مصطفی فیضی نایند وزارت
 اصلاحات ارضی (۱۴) آقای غلامرضا عجمی نایند وزارت آموزش و پرورش (۱۵) سروان علیرادی
 کارمند سازمان بازرسی شاهنشاهی - رئیس دفتر هیئت (۱۶) حسن نصیبی شیرازی (مقدم) نایند وزارت دارائی
 (۲۳۰)

گفتگو درباره لباس بدروز خانها، دامن کوتاه - یعنی ژوپ

گفت، آن فلان فلان شده پوشیده بینی تو
بد باز ساق و رانش دامن گشته باز تر
گفتم بنزد من بود آن به، شود دامن
کوتاه تر کش دامن و سرش دراز تر
مقصود، لباس و پوشش اذام بیج نیست
خوشنام تر هر آنکه، بد سرش دراز تر
هر عضو باز، بی که تشنگ است و دراز
عضو که خوش شکل است، بود و لواز تر
و آنکو بزیر چادر، اذام خود نهفت
بی شک که هست زشت تر و خفته باز تر

مرحوم صبیحی مهندی که مردی عارف و دانشمند بود و سالها در رادیو

طهران برای بچه با قصه میگفت و داستانهای کهن ایرانی را بصورت

کتابی درآورده و جمع آوری نموده . بارها ضمن سخنرانی خود در رادیو

تعریف و توصیف از مرحوم پدرم شوریده فصیح الملک کرد و گرا را اشعار

او را میخواند و بهز و کمال خودم را می ستود، در ماه تیر ۱۳۲۴ شمسی بیک دور

بلافاصله صبیحی رفتم و این اشعار را حضوراً برایش خواندم:

اصبحت مزائر الک یا صبیح عزیز
ای شخص با شرافت دای مرد با تمیز

مشتاق روی دوست بدلتوازه خود رسید
مردم در زمانه تار و زریستیز

ز د شوق دیدن رخ تو آتشی بجان
 چون دیر دیر بمینت این آتش است تیز ^{نظم}
 کفارتو نه قصه که یکسر حقیقت است
 نمکداشتی نمکفه ز اخلاق هیچ چیز
 بس کودکا، ز تربیت را در دشت
 بایست مصلحتی که شود غوره مویز
 از پند سودمند تو مخلوط و بهره مند
 تنها که کودکان، که بزرگان شدند نیز
 بس گنج و شش که از ادب گشت کار
 بس زشتی که شد زره کینه و ستیز
 از جلوه های خاص، عروسان منکر تو
 کردیده بی نیاز ز هر زیور و حمیر
 درس کمال از تو، نبود تو را گزید
 پذیرفتن زما، محال است از آن گزید
 دلکش بود بیان تو، از بهر ما بگو
 مانند در بود سخت، پیش ما بریز

در شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی دختر بزرگترم (مریم)، با تفاق چند نفر از همکارانی
 که در اداره بیم وزارت پست و تلگراف و تلفن کار میکنند برای مطالعه در امور
 مخبراتی بنابعد عت دولت اطریش ^{اطریش} عازم کشور مزبور شدند این اشارات
 در موقع تودیع با دخترم بالید ایه کفتم.

مریم ای دختر پاک اختر با تربیت
 یک هستی تو کنون عازم ملک اطریش
 میروی گرچه به ملکی که بزبانی و لطف
 به بودت تماماً از ملک رسی و از تجربه رسی

لیک بازار الم دوری و مهوری تو ^{قطعه}
 هم ندانم که چنین وضع پسندی تاکی
 می ندانی که شوم تا بچه حد من دریش
 تو باطریش و من اینجا شده نالان و پریش

در سال ۱۳۳۴ شمسی که در وزارت کث ورزی (واقع داول خیابان لاله زار)

مشغول کار بودم گفتند بنا به دستور معاون وزارتخانه (مروم مهندس مصطفی

زاهدی) در صد و تغییر اطاق من هستند چون این موضوع چند مرتبه تکرار شده

بود این چند بیت را که وصف الحال بود سروده و برای معاون شتبا

در رفع مزاحمت شد.

تو ای جناب معاون نکرده جمتی	چرا ملول منی مرا برای اطاق
اگر رعایت با کان چنین کند دل	هر آنچه گفته و دعوی نموده هست اغراق
مگر که ضعف قوای ز من شده است	که میکنند چنین در مقام من شلاق
بجای شرح هوای بهار و خرم باغ	بجای وصف پری پکیان سیمین باغ
به شعر گفتن به اطاق مجبور است	کسی که در ادبیات و شعر باشد طاق
بد آنقدر که مرافک این اطاق بود	کسی نداشته زحمت برای کاخ و دراق
ازین اطاق پس از چند دفعه نقل مکان	وگر بدون زحوم و مر از نشد چاق

در شهریور ماه ۱۳۱۵ شمسی که از شیراز سفری به طهران و خراسان کردم

این دو بیت را برای یکی از آشنایان شیراز فرستادم.

پیش می‌گفتی بیا طهران که با هم خوش شویم
چون به طهران آدم ماندی بشیر از ای رفیق
چونکه من هم عازم شیراز هستم عفت
بیش ازین نهای اندر آمدن ناز ای رفیق

در موردی خطاب به یکی از مخالفین خود گفته‌ام.

به شخص شاعر کردن کلفت بچوینی
ستیزه می‌کنده هیچ مرد با فرهنگ
هر آنکه کرد ستیزه بمن ز بی‌خردی
به شاخ گاو در انداخت ... خود را خنک

این اشعار دربارهٔ یک نفر از رؤسای شهرداری شیراز که اصراری به-

خراب کردن طاقا و منازل مردم داشت سروده شده.

آن کبست که اوراست نظر تنگ و پید
بد نفس و خود است و کدایت و بجل
همواره کند جسد به قیمم مطلق
پیوسته کند سی به تخریب منازل
ایا نتواند که کند خانه خرابش
آن بار خدائی که بود حاکم و عادل
در فقر و زیان کردن مردم ترصد
در زجر و خسارت خلایق متایل
درج است در اد آنچه بدیناست رذیل
دور است از او هر چه بد است محاسن

این ^{قطعه} نخواست و پندار وی از چوینت ندام
 کرده است فراموش مگر عهد او ایل
 عمری به ستکاری برده است بر لبیک
 خود تازه بفتیده که کرده است به حاصل
 بد نفسی و بد فطرتیش بن که بنگاه
 در جان خلایق چه حد افکند زلازل
 هر وقت بخوابم عکسی از خود بیا و کار، بدوستی ادا کنم در زیر یاد و حاشیه آن این دو شعر را
 برای آنکه ز خاطر فراموش نکند
 می نویسم

بدوست میکنم این عکس خویش را تقدیم

که گاهگاه اگر بر من او قد نظرش

بیاد خویشتن آرد وفا و عهد قدیم

قطعه ایست که چند سال پیش برای یکی از آشنایان فرستاده شده

ای دلبره گلنزار، بشنو
 این جامه آبدار محکم

ز آن روز که کردست ملاقات
 وادم دل خود بتو من دم

چون ساده و بی ریات دیدم
 بر دوستیت شدم معتمد

هم نیز تو داشتی به رغبت
 من راز دیگرگان مقدم

از دیدن من بسی شادی شاد
 چون یافتیم یکجا نه مدم

هان می بسیم بدون علت	داری سِر انقباض کم ^{قطعه}
از دوستی من ارطولی	مانند قهست میل من بم
این نکته یقین بدان که در	همدم بنود برای من کم
به از تو بسی پری رخا نشد	خوش صورت و پاک و عیوی
دانستام خبر دیان	در خوشی گم بسی مسلم
بیند چو شعله بنده، گردن	چون غنچه گل شکفته از هم
مر خاطر ریش دلبران را	امروز منم یگانه مرهم
با بخت جوان و عقل پیه	با خصلت خوش و خصال مُعظم
بس شاکرم از خدای بی چون	کافزوده بر آن خصال درم
هان ای بوفاد و دلبری ست	کم گو سخنان پیچ بُهم
گر بر سر عهد پیش خویشی	در نزد منی بسی کمزم
ورزاکم کنی تو ترک الفت	ببینی همه درد سر و دامدم
لیکن دامن شوی پشیمان	از کرده خویش و گیردت غم
ماند منت بچک نماید	یار در گری شفیق و محرم

باجحد چو من درک نبینی ^{قطعه}
چند آنکه نظر کنی ب عالم

اشعار خوش میجرم، در قالب مثنوی

شکر خدا اندر جهان خوش میجرم	بر رعم آنف دشمنان خوش میجرم
چندی بغم بدم بسر چنان ندیدم آن	داینک لعکس آن نان خوش میجرم
عمری بهرامی مرا بودی هزاران قید	خود را با کردم از آن خوش میجرم
بر خوان پرفت شوم در بستان گل	زان خوان و در آن بستان خوش میجرم
مانع چو اندر زندگی بسیار شد قانع شد	چون رفت زحمت از میان خوش میجرم
شد ناز یار از حد فرون گردش نکردم کن	بر یاد آن آرام جان خوش میجرم
پرسید حال من یکی صاحب کمال زیر	گفتم بمن ای جان بدان خوش میجرم
نی فکر زیب و زیورم نی در پی سیم و	نی دغم سود و زیان خوش میجرم
گر ز آنکه سلطان بودی زار و پریشان بودی	شادم که بان درویش سان خوش میجرم
از این علفزار جهان چون بگذرم از لطف حق	دانم که هم اندر جهان خوش میجرم
بر من که احسانم هسی نبود ز دوان منتی	چون قانعم بر نیم نان خوش میجرم

پندی در راه زندگی

سحر کن تا که هیچ بر کن
 بر زینت نیاید و روایام
 در نه پامال می کنند خلق
 یا بسوزانندت کنند اقدام

یاد می از جوانی و اشاره به آثار پیری

یاد از جوانی من و آن حسن خلق
 شیرین زبانی من و آن قدرت کلام
 آن جسم پُر ز قوت و آن چشم پُر نفوذ
 آن روح پُر نشاط من، آن قدر و احترام
 آن هوش و حافظه من و آن مغز پُر شو
 آن محضر منور و آن لطف خاص و عام
 که آن لطیف صورت و رخسار بنا
 کو آن کشیده قامت و آن حالت
 جوان به دور من همه پروانه وار
 حیران بدم که تا بهم پاسخ کدام
 جمع
 بس ماه رو به بکبه من خسته تا به صبح
 بس دستان بجانه من صبح کرده شام
 یگان برای راحت من صرف کرده
 یاران پی مسترت من اندر استقام
 بر روی بنده خنده همی کرد کائنات
 گردون اسیر من بدو گیتی مرا غلام
 هر چیز داشت در نظرم جلوه ای و بان
 کوئی کشیده روی همه پرده غلام
 آن روزگار، هیچ مرا خشکی بنو
 دامن و زخسته گشته ز رفقه سحرگاه
 هر چند شب که خواب ز رفیق و چشم من
 بچشم بند طلال و خوشی بود بردوام
 بیچشم بند طلال و خوشی بود بردوام



یادگاری از دوران جوانی تو دم درس ۳۲ سالگی دار دیهشت ۳۱۳ شمسی،
"یاد باد آن روزگاران یاد باد"

د امروزه نیست طاقت بدخوابی شدم
 براستراحت است کنون میل ^{قلعه} بزم
 تاب مقاومت به بدن بد بهر مرض
 و اکنون بستم، شوم ارفی المثل زکام
 دایم به خوردنم هوس بود و غسبتی
 آن اشتها بجا شد و آن لذت طعم
 پایان نداشت عرصه دیناسی آرزو
 و اکنون شده است در دلم آن گرزو
 پرسی اگر علت این حال، گویت
 پیریت علت همه اینها و السلام

مرحوم سردار معظم خراسانی (تیمور تاش)، پیش از اقامت در طهران
 و وزارت دربار، در خراسان این دو شعر عربی مجنون عامری
 « اَلَيْسَ وَعْدَتِي يَا قَلْبُ اِنِّي اِذَا مَا بُتُّ عَنْ لَيْسَ اِيْتُوبُ »
 « فَمَا اَنَا تَائِبٌ عَنْ حُبِّ لَيْلِي فَمَا لَكَ كَلَمًا ذَكَرْتَ تَذُوبُ »
 بمسابقه گذاشت که ترجمه آن در شعر فارسی گفته شود و شعر او ادبایی ایرا
 ن
 در این مسابقه شرکت کردند من هم با آنکه در آن زمان طفل بودم
 این دو شعر را سرودم و از شیراز فرستادم.

مگر نه توبه نمودی دلا، که هرگز من
 ز عشق لیلی توبه کنم، کنی تو هم آن
 کنون که توبه نمودم ز عشق او، چرا
 خلاف وعده نمودی که اختی اینان

قلم سال ۱۳۰۸ شمسی - اولین کارخانه چراغ برق در شیراز تأسیس شد
 بر حسب تقاضای مؤسسين شرکت مربوطه این اشعار در آن موقع
 سروده شد و روی جلد تقویم برق آن سال چاپ گردید.

گر غزمینود ازین پیش ، آسمان	از آفتاب و ماه و شمع و شمع
لیکن زمین نگر که مر آن غمزا شکست	از نور برق و ساخت جهان را چو کشت
یکره نگر به منظره های چراغ برق	کز هر کنار ، مهر و می میسد به نشان
شیراز هم که بود ازین پیش تیره تر	بلکه کون ز روشنی برق شد چو سار
اندر هزار و سیصد و هشت این چراغ برق	تأسیس شد ز بهمت مردان کاروان
امید کاین اساس درخشنده بهر ما	بر جادو پایدار بماند جادوان

این دوبیت برای یکی از بزرگان فرستاده شد

مطبوع نیفتد مگر شعر و خط من	ای دای بحال من و کار غلامن
میخواستم از هستی خود شکوه کنم سائ	گوئی که خدا گفت ترس از سخط من

در پند و اندرز

بر بستر آسودگی غنودن یکسر همه در عیش و نوش بودن

تن پروری و کبر و ناز و نوحه	هر لحظه به آرزو طمع فرود ^{قطع}
از بهر زرو سیم بی یاقوت	سر بر در هر شخص نیست بود
بر مدحت ناکس زبان کشاد	در لای مذلت بر رخ گشودن
هر بی ادبی را قرین گرفتن	روی شرف خویش را نشود
اینست تمام خط و آن بهتر	خود را به بزرگی مثل نمود
چو گان قناعت کف گرفتن	گوی شرف و فخر را ربودن
تخم هیز و معرفت بکشتن	ز آن، حاصل فرخندگی درود
از آینه قلب خویش بکسر	زنمک کد رحل را زدودن
اذر ز بزرگان بکار بستن	دستور خود مندر آشنودن

این قطعه در سال ۱۲۲۳ شمسی در طهران سروده شد

دیدم بخواب، دوشن خشیار شا ^{را}	با حالتی نژدوبه افسردگی متسین
گفتم ای آکد بوده بهنگام خسروی	از فرط اقتدار، جهانیت ننگین
بگذشته وصف قدر تو از عرشه ^{فلک}	بر رفته صیت نام تو از عرصه زمین
با آن جلال و جاه، چنین از کز ^{نخست}	با آن مقام و قدر، چنین از چوین

گفتا نداده نام مرا سفلد بجزیش
شناخته هنوز یسا رخود از زمین
آن زخمها که بر دل مردم زدست
مشکل شود معاجبه، حتی بر منسلین
هم نام بی تیز مرا چون نظر کنند
مردم گمان کنند که من هم بدم چنین
یارب مرا ز تنگ چنین سفلد داران
تا بیشتر شوم بنایات تو رهین

قطعه

دای بر احوال زار آن دزار تخانه
کز درش همچون منی دتنگ میاید
فارس، چون من فاضلی صلب
از خراسان، همچو تو الدنگ میاید

بنابست انجام مراسم سلام روز عید مبعث در کاخ گلستان طهران

و تبریک به حضور اعلی حضرت محمد رضا شاه و پهلوی شاهنشاه ایران.

با د عید مبعث بغیر، آن پیغمبری
کز صفات و علم بودی غاتم پیغمبر
بر شنشاه عدالت گستر ایرانمدار
آن شنشاهی که مانندش نباشد در جهان
فرخ و فیروز و میمون و بهایون و سعید
با سلامت توأم و با کامرانی بهمن
اعتقاد پادشاه مابین دین
موجب تشیید ارکان دمی آمدنی گمان
تا مسلمانان ببعثت جشن بگیرند عید
تا که از اسلام در گیتی بود نام و نشان

خواهم از درگاه یزدان توانای بزرگ
 زنده باد اوستاد ایران باشکوه ^{قلعه} ^{شیراز}
 دودمان پهلوی پاینده باد امان
 زانکه ایران کشته است آبا و از این ^{دوران}
 همچنین کاخ گلستان آن بنای کم ^{نظیر}
 از قدم پادشاه همواره باد انکس ^{ان}
 بنده احسان ضیعی نیز تا در دنیا
 عید با کرد شریف با حضور و ^خ ^ن

ششین گنگره باشگاه بین المللی لایز ایران در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷

فروردین ماه ۱۳۲۵ شمسی در آبادان با حضور نمایندگان منطقه الف

و ب و ث تشکیل گردید و با پیام شاهنشاه آریا مهر ریاست

عالیه باشگاههای لایز ایران لکزه گشایش یافت و آگاهی

مهندس خسرو هدایت قائم مقام مدیر عامل شرکت نفت و پتروشیمی

منطقه (ث)، لایز ریاست گنگره رابعده داشت و در باشگاه

و سالنهای شرکت نفت از اعضای لایز پذیرائی نمود. من هم

که نماینده کی منطقه (الف) از طهران به آبادان مسافرت کرده بودم

و در جلسات لکزه حضور داشتم در آخرین جلسه این اشعار را با لیدر

سرودم و خواندم.

ششین گنگره با شکما، لایینه	بین که تشکیل و فراهم شده در آبادان
شیر مردان همه در جنبش و در جوش و خروش	همه در وجد و سرور و زندگونی شیر زمان
و ده ز آمدن دشمنان خاصه که اجناس لطیف	و ده ز سان و رژه و خوش حرکات آنان
آن پامی که زشت باشد ماصا در گشت	باعث فخر و مباهات بود جاویدان
دانه ماست که فربه مان وی ابراشان	زانکه فرمان شهابت پوشم بزدان
درف ماچو بود خدمت اینها، بشر	لاجرم، راه توان برد بوفیق آسان
آزیم نفت که شیر است درین فرخ جشن	می ببالد بخود از شیرین این شیران
خسرو را و هدایت به پذیرایان	خوش خورایند با، خانه وی آبادان
زین جهت منطقه (ث)، (ز)، (الف)، (ب)، (ج)	و نیمه قاعده و نظم که دیدیم در آن
مایلی گر که درین کنگره شری نشو	بشنو این جامه شیوا از ضیعی احسان

در اواخر وزارت تیمار سپهبد اسمعیل ریاحی وزیر کشاورزی در دادها

۱۳۴۴ شمسی، که سمت من در آن موقع، مشاور عالی وزارت بود، ضمن این

قطعه خواستم توجه وزیر را بوضع خویش جلب و تقاضا کنم برای جبران

بیعدالتی های گذشته که در حق من شده ولو برای چند روز نیست معاودت

قطعه

دزارتخانه را با توجه به سوابق مُمتد خدمت بمن سپارند :

از ره بی، رفخ وضع موهن کن	ای سپید ریاحی والا
اختر سحر امانت رن کن	اختر نخس را مقررند بس
کوش بر صحبت مفتن کن	چون زرنکی وزیر کے، کمتر
میشتر چشم بر محاسن کن	کم نظر دار بر معایب من
میث مارا بنجوش، مؤمن کن	تا وزیر ی، گذشته کن خبرا
لا اقل فکر حال همین کن	من و تو ظاہر آدو، ہمینم
رفخ این درد و رنج مُزمن کن	درد یکا ریم شدہ مُزمن
چند روزی، مرا مسا دن کن	خواہی اروضع من درست شود
	وزیر درپانچ، اشار ذیل را سرود :

فصیحی، شاعر شیرین زبانم	فصیحی، دوست - بار مہربانم
بگفتار خود شادم نمودی	زاللف و مرحمت یادم نمودی
کہ خفا شرط یاری مسم بین بود	نصیحتائے تو بس دلنشین بود
و یا تردید در ہوش نمودم	پنداری نہ اموشت نمودم

قلم

اگر محمد دم دیدار تو هستم ولی مجذوب افکار تو هستم

تو نزد من مقامت بس بلند است مقام فضل و علت ارجند است

تو دلا تر ز همه شغل و مقامی تو در او صاف انسانی تاهی

نهادی پا بخت بی نیازی تو محمود مناعت را بازی

تو را خواهم مساوی در کنارم ولی خود از وزارت برگزیده ام

۳۰ مرداد ۱۳۲۶

پس از وصول اشعار تیمار ریاحی، مجدداً من این ابیات را سروده فرستادم

سپید ای ریاحی دلا که در چشم منی از همه که برتر

رسید اشعار شیرین تر ز نقد نمودار تو، و افکار بلندت

بشد ثابت بمن ز آن شعر شیوا که در هر کار، میباشی توانا

سپید، هم وزیری هم سفیری همیشه آمرو دایم امید

بر شغلت شاعری هم شد اضافی بنده را این سخن باشد گزافی

۱- توضیح آنکه چند ماهی موضوع تغییر مقام تیمار سپید ریاحی از وزارت کشاورزی به سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در کشور بلژیک بود ولی چون عزیمت ایشان به من ناموریت جدیدی مدتی طول کشید دور مقام وزارت کماکان انجام وظیفه نمود ازین رو تقاضای ارجاع شغل معاونت وزارتین را نمود. ایشان هم بمنزله اینک دیگر از مقام وزارت برگزیده و در انتخاب معاون اختیار می ندارند بوسیله این اشعار عذر خواستند و ختم دوره وزارت خود را اعلام داشتند

قطعه
تورا وعده دوروزه بود، بار

نه وعده از برای شمه گفتن

تو بسکونی دگر کاری ندارم

چنین عذری هم از بیمی نت

عجب اندر زرنگی بی نظیری

هنوزت میکنم اینج زبانت

توانی شغل و کار خوب داد

بگو، چون بچال رفت کاری

ولیکن من به اخلاق تو مفتون

خلاصه، تو اگر نه یار مائی

نه من مانم نه توین عهد و دورا^ن

برای شغلی و ارجاع کاری

حقیقت را پس پرده منتفن

خود از پست وزارت برکنارم

جسارت میکنم، عذریست بس

هنوز احمد بهر ما وزیر

نشینی در پس میز وزارت

بروی زخم ما مرسم نهادن

خواهم داد، چون بیون ذرا^ی

همیشه ز احترامات تو ممنون

ولی داریم ما هم خود خدائی

ولی اشعار من مانند دیوان^ن

در سال ۱۳۰۹ شمسی که در شیراز بودم، این اشعار را در پاسخ نامه دوستی

نویسنده و دانشمند به طهران فرستادم

ای آنکه کنون داری بین فضلا نامی

شادم که شدم از تو مسرور به پیغامی

بست ارچه جسارت، لیک در خط و خطا^{تو}

ویشان نشود حاصل اید دست تو را کامی

چون نیک بینی در هر گوشه طهران است	سین بدنی موجود با چشمه ^{قطعه} گلشنی
ری، مرکز خوبانست مادی طرفین است	آنجاست اگر خواهی هر شوخ دلارامی
در خانه تو رایا راست در کوزه تو راست است	ز آنجا ز چه بگذاری در شمشیر در گامی
ز آن طایفه خوبان و آن دسته محبوبان	بگزین تو دلارامی تا خوش شوی ایامی
زین دیو سیر بگریز با حوری کی آیمیز	از روی محبت زن با وی تو زمینی
بشنو ز من این اندرز، روفهر گاری ^{فرز}	کا در نظر من نیست زین خوبتر آدمی

قطعه ایست که خطاب یکی از آشنایان ابو الحسن نام بد قول گفته شده

ای	ای بدقول	حسن من تو هم بل حسنی
کوئی اندر صفت چو کو بکنم	با چنین ضعف، چون تو کو بکنی	
شکر، کز من چو زیبعتی فرار	به رفاقت یبدهی تو تنی	
با چنان ناخوشی که داری تو	کی کنی التفات، با چو منی	
من ز عهده تو بر نیایم	لایق تست مرد قلقتنی	
نه تو را قول دنی جو اندر دست	پس چه چیزی حقیقه که انی	

آین اشعار بمناسبت قضایای روز مهذبم آذر سال ۱۳۱۱ شمسی که در طهران اتفاق افتاد

و منجربه بستن بازار و منازعه با و هجوم مردم بر مجلس شورا و حمله جمعی از ارازل و
 او باش بمنازه با و بردن اشیاء و اجناس و کشته شدن عده از چهارگان گفته شده است
 باید به ملک، قاعده نظم نوگنی نی بی تمیز کمند پرستی و بهو گنی
 این حاصل جهالت و این کشته فنا خواهد بزرگ داسی و دست درو گنی
 اکنون بکاست آب باتش زنی عبور نی زیر دیک فتنه و غوغا آلو گنی
 کو آن دیلم مرد که زدوش بخون کشد آنجا که خود علاینه بیند چو گنی
 زین مردم خموش، بجا درو ما دوا خواهیم زنده مردم گفت و شنود گنی
 احسان تو حرف حق زن و نوری ^{فشان} پر و املن ز هر گد بد اصل عو گنی

قطعه در تشریح وضع خود در خدمت دولتی و عدم توجه و تشویق اولیا

امور در سال ۱۳۲۴ شمسی گفته ام.

براه خدمت دولت کثرت چه زحمتهما و یک نیست ز تشویق، کمتر بن ثری
 کذبیا کی من اعتراف، دشمن دود ولی ز قدر شناسی ندیده ام خبری
 من از دوستی خود کاش میکشدم دست که نا درستان دارند وضع خو بری
 از آنکه بهره آنهاست هر کجا نفی است بعکس، عاید من هر کج بود مروری

حقوق دولتی من کفاف چون ندیدم
 تمام خرج کنم گر راست سیم وزری
 بخرج خویش بدولت ہی کنم خدمت
 چنین عمل نکنم هیچ بی شور و غری
 هر آنچه صبر نمودم که اولیای امور
 بیفکنند می بسم بحال من نظری
 نشد توجهی از جانب کسی مبذول
 نداد خاشی و عز نفس من نثری
 ز پیش بهیترم شد مسلم این معنی
 که کس بزرگ نکرد و بدون شور و غری

در سال ۱۳۲۶ شمسی، آقای سرور خان گویا که یکی از رجال معروف
 و دانشمند کشور افغانستان میباشد و در ادبیات فارسی نیز بصیرت
 دارد سفری بایران نمود. در روز نهم آذرماه آن سال، آقای تقی
 مقتدری مدیر روزنامه «آئین» در انجمن روزنامه نگاران طهران شبی
 با فقار ایشان با حضور عده از رجال و ادبا و روزنامه نگاران ایرانی
 ترتیب داده بود که من هم در آن مجلس دعوت داشتم این اشعار
 بنا سبب این ضیافت سرودم و در آن مجلس قرائت گردید.

این بساط و سوز از بهر که بان بپا سستی
 وین نشاط و شور بنگر تا چه حد شیو سستی
 این بساط و این نشاط اندر زمین بیند
 چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبای

مراد بیان را چنین وجد و سروری از پیش
 گویا همان آمان و سرور گویای
 که چه ز افغان است لیکن با چنین فضل
 نی ز افغان، بلکه ز آن مردم دنیاست
 اتفاق آشنایهای امروزی ما
 موجب تشید مهر و وحدت فردا
 آنچه را از جهان بینی فائش از پی است
 عشق را نازم که دایم در حجاب سستی
 هر چه گوی بیشتر نادانیت ثابت شد
 بس کن احسان، کت مقابل فاضلی سستی

بناسبت چهارمین سال انتشار روزنامه «گلبرگ» که مندرجات
 آن را مطالب مربوط به کشاورزی تشکیل میداد از طرف شورای عالی
 کشاورزی کشور مجلس حشبی ترتیب داده شده بود که من هم در آن مجلس
 دعوت داشتم و از من تقریظی خواستند. این اشعار را گفتم و در
 شماره ۱۲۵ مورخه اول تیرماه ۱۳۳۲ روزنامه مزبور منتشر گردید.

قدر دان خلقت و این مرتب ان فی
 سنی کن تا که شوی خارج از بین نادانی
 آدم از عقل و خرد اشرف مخلوقات است
 ورنه مانند بهمان مرتبه حیوانی
 خوشترین جامه به تن جامه علم است
 جهد بنمای که این جامه به تن پوشی
 بهترین را بنمای تو جریده است و کت
 که را سازدت از حیرت و سرگردانی

از جریده است که هر قوم شود روشن فکر	وزن باست که هر قلب شود نورانی ^{قطعه}
ز آن جرائد، به گهر کث و زری است	که شود منتشر از همت بازگانی
اندر آن درج، مقالات مفید جدا	خاصه هر مطلب و هر مسئله، دهنی
عمر گهر اگر نیست بحر چند صبا	لیکن این نامه، گهر کث و زری
گر توجه به کث و زری این ملک شود	گردد از فقر، رها جامعه ایرانی
تا بینیم در این امر حیاتی چه کند	جیش مردم و هم مرحمت سلطان

غزل در قالب قطعه

بنشیند مرا پس روی پیش	یار در مجلس و در انجمنی
بسکه کوچک بدو بس تنگ ^ق	هم آیمخت هر مرد وزنی
میشد تنگتر ای کاش ^ق	هم بد افزوده با چند تنی
تا که در دامن من بنیستی	یار دلخواه عزیز چو منی
همه من ادشدمی او بمن	همچو روحی شده در دودنی

(۱) مقصود مهندس اسماعیل یازدگانی مدیر و نویسنده روزنامه گهر کث و زری کاشانی است.

مثنویات

«إحسان»

اشعار مشنوی احسان

در سال ۱۳۰۸ شمسی آقای بهمنی شیرازی اشعاری را که باین شعر شروع می‌شود
«خداوند ذاتی بنیاد آگاه زکر دار تو دارم ناله و آه» در شیراز سرود و در آن
چون و چرا با بی در کار خلقت نمود و بآفریدگی کار ایراد با بی گرفت. بعداً
آقای سرهنگ احمد اخگر که مدتی در شیراز ریاست اداره نظام و طیفه را بعهده
داشت و از نعمت شعر و شاعری بهره مند، جوابی نظماً بآن اشعار داد و نام
آن را «بیچون نامه اخگر» نهاد پس در سال ۱۳۱۵ شمسی از طرف اداره روزنامه
کانون شعرا اشعار بهمنی و اشعار سرهنگ اخگر با نصاب نظریات و عقاید علما و حکما
و شعرا در کتابی بنام «اسرار خلقت» طبع و منتشر کرد از من نیز نظریه و تقریر لطیفی

خواستند که در این دو منظومه سرودم . اینک منظومه اولی : مثنوی

بهمی آن مرد خدا نشناک	کفر پندیده بجای سپاس
چند دو بیتی سرهم بافته	روی زطاعات خدا تافته
انگه بر نشناخته خود راست	از چه به یزدانش عقیده است
زین پس اگر نفس خود را ^{خست} شناخت	داند ، گان جامه بنجیده است
از سرش این دوسه ^{رود} بیرون	معتقد قدرت بیچون شود
پاسخ نغزی که زانگر شنود	منطقی و موجز و بس نکته بود
نامه بیچون که ز اقلام اوست	مُعرف اوست چه دشمن چه دوست
کیست که گویدش یکی با خود	چند کنی چون و چرا با خدا
جنگ و جدل در عمل داد و ^{دست} ست	نیست ز دانا ^{دیدی} نه دود ^{دیدی}
ترسم از آن روز که فرود ^{دست} آید	از سر هستیت بر آید دما
گوی ، که سازنده این گیتی ^{ست} است	خود که تواند که کف نیست ، هست
صانع این گنبد و دوار ^{ست} است	بر صفت صنعت دادار ^{حست} هست
ذات وراثتی و ثانی ، یکی ^{ست} است	در حق ما ، زو چرب نیکی ^{ست} است

مثنوی

ہاں کہ دگر کار بدیجاکشید

پاسخ خود ز احکام احسان شنید

ہست اُمید آگہ شود بہمنی

معتقد با رخدای غنی

منظومہ دوم در بہمن موضوع : (این اشعار در کتاب اسرار خلقت چاپ شدہ است)

ز تنہائی در زم بودم کی رؤ

برون رفتم بہ صحرائی دل فرو

چہ صحرائی ، کہ اند شہر شیراز

بہر سو از صفایش رفتہ آواز

چنان بر سبزہ اش خور پروا

کز آن ہر تیرہ دل میکشید

چو آفران پی ہر نوش نمیشد

بین نمیش من از آن نوش چہ

دآن صحرا و آن خرمترین دشت

غایان پیہ مردی خاک کش

مرا و راجا مہ بد پارہ پارہ

برا و سوزان ، دل چون شک خا

نشستہ گرد اورا بر سر د

خلیدہ خار با اندرتن ا

یکی تیشہ بد از آہن بستش

شدہ خونین ز زخم خار ، بستش

بدست دیگرش بد پارہ نا

شگفت آمد مرا از کار من

دل من سوخت براحوال می

کہ ایزد از چہ کردش زار و بخت

بباکس کاین زمان در بستر نا

نشستہ برک عیش و شادیش نا

چرا اینگونه آشنا صند بخور	مشنوی
شدم من دستگیر آن تبه حال	همیشه از بساط عافیت دور
سگی از دور، نزدیک وی آمد	برفت چشم من بدش بنیال
بناگه خاکش بایشه خویش	چو نانش دید، اورا از پی آمد
بخون خویشتن غلیطه و جان داد	بر آن سگ زو خان کاقتادور
از آن پس یافتم از غم رهایی	در یغ از وی، که جانی بهر نان داد
به جوانی سلوکش چون چنین است	که هست از مصلحت کار خدائی
تو هم ای بهمنی کی با خود آئی	سزایش پس درین گیتی هم این است
چو اگر نیستی ز اسرار خلقت	که بنود بی جته کار خدائی
تو گر منظومه سستی سرودی	چرا بجا کنی انکار خلقت
بسی اشعار چونین من شنیدم	ز انکار پاخ نغزی سشنودی
جوابت پخته و بسیار خوش گفت	چو بی چون نامه اخگر ندیدم
دلائل مستقن و محکم بر این	ز بهر تو در تحقیق را نغفت
بکار ایزدی پس معتقد شو	چه ایرادی دگر باشد تو را بهمن
	ازین پس راه مردان خدا رو

مثنوی
 قسمت پنجم فارسی را دیولند در سال ۱۳۲۶ شمسی چهار
 موضوع را بمسابقه شعری گذاشت باین ترتیب که اشعار هر یک
 از آنها پیش از سی شعر نباشد و بطرز مثنوی سروده شود و برای آنها
 هم جوایزی معین نمود و اعلام کرد شعرا در انتخاب هر یک از چهار
 موضوع مزبور مختارند و بایستی اشعارشان را تا دی ماه ۱۳۲۶
 بفرستند که در برنامه فارسی عید نوروز را دیوالختان خوانده شود
 آن چهار موضوع این بود :-

- ۱- حکایت مرگ پرده
 - ۲- اخوت بشر
 - ۳- چه شد آفرینان که گزشت
 - ۴- یک قصه تازه
- اغلب شعرا در این مسابقه شرکت کردند. من هم موضوع «اخوت بشر»
 را اختیار کردم و این اشعار را کفتم :
- «اخوت بشر»

جهان آفرین کاین جهان آفرید ز خاک آدمی کرد و جان آفرید
 نخستین کس آدم بود کز عدم برون آمد و ز دیگیتی قدم

مثنوی

بهمن مردمان کا پذیرین عالمند
 بعد نخستین، و گری بود کار
 بنده هیچ فرقی میان نشان نمی
 نفاقی بنده، اختلافی نبوده
 بهر کار به هم برابر بودند
 به یکدیگر چون رفت نوع بشر
 پذیرفت هر ملتی عادته
 دیگر گشتن سیرت و عادت
 بشد فرق در زندگیشان پدید
 کنون خویش را هر که امثال
 یکی گوید از حیث اصل و نژاد
 یکی اذعای تمدن کند
 دیگر، گوید از صنعت و آداب
 نموده است هر شخص در هر دیار

ولی باز محتاج یکدیگرند	مشنوی کنون ار چه هر یک بشری دند
نقاری چنین بیشان رخ نمود	چو بر اختلافات آنان فرو
قفا ده است آتش بجان ملل	که از جنگهای میسان دو
بسا کاخ با خاک یکسان شده است	جهان تنگ اکنون بر انسان
بخفته دور سوختن جامه چاک	بسا خبر و یان که در تیره خاک
تنی نه که در خاک ماند بجا	نه بل کز تفت آتش مهبها
کباب از تافت دل سنگ شد	بدین خرج و ربخی که در جنگ شد
شدی خرج این رخ و این سیم	اگر بھر ترفه حال بشر
جهان سر بهر بدو چو خرم بهشت	نماندی کسی را در کوضع زشت
که دارند با هم اخوت بشر	ولیکن ندارند گونی خبیر
بفرموده شیخ عالم مقام	زیک گوهرند اهل عالم تمام
که در آفرینش زیک گوهرند	«بنی آدم اعضای یک پیکرند
دگر عضو بارانند مقرر»	«چو عضوی به درد آورد روزگار
اگر خیر خواهد ای مردمان	چو (احسان) بر احسان کرانند

در مذمت یکی از تجار معروف مسلمان نایب دوشهر کشته شد ^{مثنوی}
سال ۱۳۰۹ شمسی

با تفتی اندر آسمان بلند	کرده بدوشش ساز شکوچه
با ذکر با تفتان سخن میراند	اشک از دیدگان همی افشاند
که به مجسمه، مسلمانیست	بیغوری که شمر را نمانیست
نه مسلمان واقعیست که او	بهمه تر ویرد مکر دارد خو
کفر را دوست اولین بانی	ننگ دارد از او مسلمان
معتقد نیست بهیح قرآن را	نیست پابند، دین و ایمان
گر که را گهی کند خم در است	راست می دان که نذر برای خداست
جمله زرق است و جمله طامات است	در محلی و می خرد دماست
نیست زو کس که دگر آن ننو	در بیندش دگر آن نشود
تا یکی وجود او باقیست	در عجو سستی و در بداحضلاب
خلق و انصاف وجود و غیرت دین	دانش و مردمی و رامی متین
نیست زین خای یکی در او موجود	باب انحصارست بر بخش مسدود
لیک خبث طبیعت و اماکن	زرق و سالوس طینت ناپاک

مثنوی

بلکه هم سائر رذایل را	هست دارا، مر این خصایل را
پس صلاح خود اندران دید	با تغان گفته اش چو بشیند
بشکایت روند کا دست دلیل	که بنزد خدای فرد جلیل
کندش حصه و نصیب، غذا	تا بر عجبی و در جهان خرا
داد مطلقها از دگیر	با تغان را برض بپذیر
تا شود رفع زحمت مردم	بنساید وجود وی را گم

این اشعار را موقعیکه در شیراز ساکن بودم برای یکی از آشنایان شیرازی فرستادم

ای هزمنند یا رمن هشد	که کنم شرح حال خود انهما
خوشدلم من بسی ز دلبریت	عاشقم بر جمال چون پریت
ز آن زمانی که بر تو بستم دل	شد مراد جو اینسم حاصل
دل زد دیگر کان بریدم من	رخت در کوی تو کشیدم من
پیش از آنی که مینت ای یا	بود صبر و قرار من بسیار
لیک دیدم چو روی زیباست	و آن قد و قامت دلاراست
یکسر از من بشد شکیبائی	رفت از کف مرا توانائی

چون کنی سازِ ناز و طنازی	عزم گیری تو بر خوش آوازی ^{مثنوی}
بنامی رُخ چو ماهِ تمام	قامت دلکش آوری بخرام
من ز عشقت شوم دگر بیتاب	کردم خانه شکیب خراب
لیک، کمتر تو پاس من داری	ز آنکه گاهی مرا بی زاری
ز اول دوستی جفا کردی	بی سبب خُلف و عده با کردی
یکه و خواهش که از تو بنمودم	رد نمودی و باز خشنودم
عذر با تا بحال آوردی	جانب دوستی ربا کردی
هان دگر هست مقتضی موجود	مانع و عذر باشد و مفقود

این اشعار نیز خطاب بهمان دوست گفته شده است

ای صباگوی بدان ماهِ لقا	ایکه جاوید تو را باد بقت
من همی سعی نمودم بسیار	که زانم بزبان این اشعار
لیک طبعم چو عنان باز کشد	جان بجان آمد و طاقت برسد
زین سبب مطلب خود را ناپا	میکم محقر اینک انصاف
در خیالات تو هر روز و شبم	از سلیقه کج تو در عجبم

خود مکر نیست از آنجا بخت	مثنوی مین چه گویند کسان پشت
که شدت خانه ناموس خرا	اندکی باز بهوش آ، زین
یا چو خورشید بیام فلکی	تو بشیر از کنون یک ملکی
آخر این زندگی نیکین هست	ننگ از همسری دیویست
تو بد و ناز فراوان مفروش	دلبر، نیست فصیحی بیوش
همه تصدیق کنندش بجال	بود امر و ز مسلم بجمال
همه مد بهوش شوند از می	دلبران جمله روز از پی
می تواند که کند چو پانی	بر بکله ملک انسانی
صف آن گل بهم بر شکند	چشمی کر که بدان گله زند
زین مطالب تو بدان در غم	بهراد همسر و همدم کم نیست
خالی از هر غرض و هر مرض است	صحت و گفته ادبی غرض است
سخان دگران بید و گر	لاجرم هر چه که گوید بید
تو بینی و بخوانی ای یا	دارم امیدی که چون این شاعرا
گرد هر شخص نگر و دی	یک بیک در تو کند سخت اثر

مثنوی

این اشعار سال ۱۳۱۱ شمسی در شیراز خطاب به آقای صادق شستو

در قالب بند و اندرز گفته شده است

ز تو ای ستوده، ستوده بود	که بایستم بر من آری فرو
مکن بیش ازین خاطر مرا پریشان	چو من شاعری را در نجان پیش
که باشم از شکایت کتم	غم خویشتن را حکایت کنم
که از شعری من پُر شود عالمی	بماند بحب آقا قیامت، همی
بُشیوار، کی چون مراد کس	چو نیکی تو اندر چرا بد کس
بیا جان من اندکی ساده شو	برای کمک کردن آماده شو
بر یکسو بنده اینم بهیم را	قوی دار، دل را در تقسیم را
که مَر مَر در اینم واپس بُرد	از آن پس ز پس رفتن اندر خورد
تو که گیردت ترس کا دزیره است	قوی دشمنی دشمنه بایش است
ز خانه نیایی برون بجه کاه	سینه کردوت بی گمان روزگاه
دلی که بجرات نمی پارد	غمائی تو هر دشمنی را زبون
اگر روی اندر دیسری بری	بهر گونه خصی شکست آوری

مثنوی
بهر کار، شو پر دل و پایدار که تا نام نیکو نهی یادگار

این اشعار در سال ۱۳۱۳ شمسی مبنی بر شکر از مرحوم میرزا علیخان
عبد الرسولی که یکی از دانشمندان و خوشنویسان عصر خود بود و

کتابهایی برای من از طهران شیراز ارسال داشته بعنوان تبریک
عید نوروز و ضمناً هدیه که من از شیراز برای ایشان فرستاده ام گفته شده

به عبد الرسولی گواهی صبا که تا خرافات اندر وفا

نیامد که هیچ مکتوب تو ندیدم عبارات مرغوب تو

چرا یادیاران نکردی تویح بیک پرشی هم نکردی هیچ

بند اینچنین عهد و پیمان ما به هم میش ازین بودایان ما

بود که وجود تو ز آفات پاک فراموشی بندگان نیست

تو گر تن زودی از پشیمانی بتو نیست اندک نکوهش می

ولیکن خلاف ادب بد ز من ز تبریک گفتن کنون تن زد

از آن روی کفتم چنین مثنوی که خود عرض تبریک من بشنو

بتو یاد فرخنده این عهد جم بهاره باقیال شادی نگم

امید است کز سالهای دگر	مشنوی بجوی رخ موشان بیشتر
بیارائی از مکر خان بزم خویش	ز هر گونه نقل آوری نقل پیش
چو آن بزم را حاجت باؤه	زمن بنده آن با دوه آماده است
فرستاد مست بنده قدری	که نوشی در ابابکاب و زبا
شرابش بود گر شراب سیاه	ولیکن یک کیف است روشن چو ماه
چو سازم، که این هدیه قابل بود	مرا از کمی، شرمساری فزود
ز تو میرسد آن هدایای نغز	که بخشد مرا قوت روح و مغز
زمن این قبل تحفه با بر خوری	منم معترف مر تو را برتری
تو، زین پیش ارسال کردی گنج	من از بهر تو میفرستم شراب
اگر چه کتاب از شراب است	ولیکن تو هم قدری اضافت
که چون لشکر غم هجوم آورد	فقط با دوه سرخ، اندوه بزد
دو شعر است ز استاد طویم یا	که رحمت بر آن تربت پاک با
دل تیره را روشنایی می آید	گر اکوفت غم، مویانی می آید
«عروسیست می شادی آئین»	که باید خرد داد کابین او

مشنوی
 بویژه شرابی که از شمه است بخامیت از هر شرابی جداست
 شرابی که از شمر شیر است بباست نوشید و افادست
 پیای گل ارغوان نوش کرد غم چرخ چاچی فراموش کرد
 بهر حال امید است چون شد ^ل خنک در مذاق تو آید قبول

این ابیات در نوروز سال ۱۳۱۶ شمسی برای آقای شیخ الملک اور
 نماینده مجلس شورای ملی گفته شده است

برادر رنگ با فضل و دانشی امید آنکه عارض نکرده غمی
 دلش خرم و خاطرش شاد باد برایش همه ساله آبا و باد
 تو ای با وفایم و پاکیزه رای که دادت بزرگی ز خردی خدا
 به او رنگ دانش همیشه بان که لایقتر از تو کسی نیست ^ن بان
 چو نوروز، بخت مبارک تو با سودگی جاودان بنشین

در سال ۱۳۱۶ شمسی که از شیراز به طهران آمدم و در مرکز رحل اقامت
 آنکندم، مرحوم غلامعلی خان نواب گجراتی شیرازی که جوانی با
 استعداد و صمیم و بانفش قرابت و مهر مخصوص بود و در آن موقع

به خدمت نظام و طیفه افسار تش بود نامه و اشعار می داشت
 ترغیب و تشویق بمراجعت من بشیر از، فرستاد. من هم در جواب
 این اشعار را سروده بشیر از ارسال داشتم.

گوی به کجواتی مای صبا	افسری و بر سر ما افسرا
نامه و شعر تو بمن چون رسید	در بدن مرده من جان دید
صاحب شمشیر و قلم گشته	در هیز و علم، علم گشته
شعر تو را من نشنیده بودم	از اثر طبع تو شان شد
گفته بودی آنکه ارادت شعرا	باز بشیر از شوم رهپا
گرچه که شیر از بهشتی است	بوی عبیر آیدش از باد و خاک
مردم آن گرچه به بهت دارند	ز آدمیت از همگان برترند
لیک خود مذبح بهشتیان	در خود شیر از، نه در هر مکان
من کی یکی شاعر آزاده ام	در صف علم و هنر آماده ام
چند کسی خوار و زبون زستم	کس به ندانست که من کیستم
لیک درین مرکز پر عرض	شخص من و شعر من آمد قبول

نزد و لیسند و وزیران را در / گفته من دلکش و نغز او فتد
از اودبا و فضلائی کرام / گوش من احنت شنیده تمام
خاصه بهار، آن ملک شاعر / فاضل آزا ده شیرین زبان
حکم کند پس خرد مستقیم / اینکه شوم بنده برکز معین
لیک خوشم خط شیراز را / جایگزین لببت طفت ز را
باز هواخواه هواست دلم / عاشق گلگشت و صفای دلم
باز کنم رو، سوی آن شهر پاک / بیچم از آیب خسان نیست پاک
بناست جشن عروسی آقای دکتر عباسعلی خلعتبری بابا نو منظر اصفا
مجلس باشکوهی شب ششم شهر یور سال ۱۳۲۱ شمسی در طهران برگزار شد
که من هم در آن جشن حضور داشتم این اشعار در آن مورد سرود
در هزار و صد و بیست و یک / که از آن طلی شده نمی اینک
شب جمعه ششم شهر یور / چه شب با طربی رفت بهر
(اصفا، منظر، خوش منظر) / گشت همسر به جوانی زیب
آن جوان دگر خلعت برست / که ز هر عیب وجودش برست
(۲۷۰)

نام فرخنده او عباس است	هم جوانی ظن و حساست ^{مثنوی}
الغرض، دعوتی از ما کردند	مجلس حبشی بر پا کردند
مجلس عشرت داماد و عروس	بود آراسته چون چشم خروس
در محیطی چو ارم روح فنا	عطر گلها همه پُر کرده فضا
بس چراغان که فراهم شده بود	شب مارا چو یکی روز نمود
فصلاد و وزراء و اُمرا	همه بنشسته بهم جای حب
زن و مردی که درین بزم بُدند	روشنی بخش چنین بزم شدند
غیر این بنده همه صاحب دل	جمله پاکیزه و بزمین خوشگل
هر طرف ماه و شمع درفتا	سر و آزادشاده به کنار
همه با قامت و قد های خند	جامه ها در تیشان زنگار
موشان چو کله شدند از پی رقص	اندر آن رقص بند اصلا نفق
ساز و آواز بلند آوا بود	حرکتها همه برق آب بود
آسمان با همه جلوه خوش	آتش افکنده سرخجالت پیش
بس می دیاده که آماده بی	هوش بیرون ز سر عقل بی

مشنوی
 گر که در خوردن جو، من کُندم یک در خوردن آبش بُندم
 خوردم از آبجو آفت در زیاد که دگر آتش بجوم رفت زیاد
 میوه تازه و انواع طعام کرده باطل همه را حرف و کلام
 بلکه این بزم، نشاء آورد همه را در هوس انداخت چو نرود
 ترسم آخر بنایند یداش عده میل، به تجدد فراش
 من هم از خام خود ترسم ورنه گویم یکی از آنانم
 اندرین عهد پُر از فتنه و شور راستی ده چه بجا بود این سحر
 گوش از بس خبر جنگ شنید قلب، از هول و هراسش تَرکید
 که گز اینگونه قیّش باید ورنه هر دم غمی از نو زاید
 باری، اُمید من از یزدان است تا که این قاعده در دوران است
 حال این تازه عروس و داماد جاودانه بخوشی مقرون باد
 دوست دارم که پذیرد دگر از فصیحی خود این نظم چو در

«فقیته»

مثنوی

چندی گرفتار عارضه افت، بودم و بالاخره در مهرماه سال ۱۳۲۳

شمسی در بیمارستان حافظی در طهران بوسیله دکتر محمود حافظی

اقدام به عمل جراحی کردم این اشعار بناست شرح حال و جریان

عمل سروده شد. ضمناً آنچه مثل در فارسی راجع به بیهوشی و تخم مشهور

است به شوخی و مطایبه در این اشعار آورده شده و میتوان گفت

این منظومه راهنمای خوبی برای کسانی که باین کسالت دچار زیبا شد

کن سؤال ای بخوشی بایمن کی از حال من خبایمن

مزن ایند بزین دل ششم پرس از من که چه طوری تجم،

تا که احوال خود و خایه بنشین گویم از بھرتو من بی کم و بیش

شرح احوال خودم را اکنون ریزم از قالب اشعار، برون

گویم اشعار سیلیسی دژ وار نه که در موقع نظم اشعار

بجو مرغان بگذارم بیهیہ یا چو بعضی بنمایم بیضه

در هزار و سیصد و نوزده زیر دل، سمت چپم در دغدو

نه که میشد بشنیم به زمین نه روم راه، شدم زار و غمین

بُرد این درد ز من طاقت و تا
 راحتم بود فقط موقع خواب
 موضع درد، و زرم کرد، هسی
 قدر بادامی و میوخت کمی
 درد خود پیش طبیبی بُردم
 گفتم، از درد فیه او ان مُردم
 مهربان تا که شود چون دایه
 دستمالش بنمودم خایه،
 گفت، تا سهل کنم کارت را
 باز کن دکه، شلوارت را
 اول، از این بخش رسیدم
 سخت (چون خایه بخود لرزیدم)
 یک ناچار، گوشه دم شلوار
 موضع درد نمودم انهار
 دست بر این برو آن بر نهاده
 اندکی جایی ورم مالش دادم
 بعد، دیگر گفت کمی تخنم مرا،
 کرد و دل فوری و برخاست زجا
 گفت، فق است و علاجش ^{این} آسان
 زحمتی نیست به جز احمی آن
 بست چون تازه، عمل باید کرد
 ورنه هر روز فیه اید بر درد
 گفتم، افسوس که با چند ^{علل}
 فیستم حال، مهیای عمل
 جز عمل گوی، علاج دیگر ^{هی}
 که کند زود به تخنم اثری
 گفت، گویم چه؛ برو پس کجند
 فق تبندی خرد و تخنم میند
 (۲۷۴)

کر که بنشت فرو این دَرمَت

بپذیر فتم از تو این دستور

فتمت بندی بخزیدم بستم

فتمت بندی که سرشش بود کبر

بود مشهور که کس تخم مرا

دید می آخر که حبیبش گرفت

الغرض، بود بچندین سال

قد هر آنجا، برافشاشتمی

کم کجک، آن درم کم شد می

موقع رفتن ره بیضه چو ما

هر که آگاهانه، میگردمان

چند مه پیش، یکی از رفقا

من هم این دعوت خوش پذیرا

اندر آن بزم غیبی سحر فخل

پی جز احوال، تا و رست،^{مشنوی}

خارج از محکمه گشتم پر زور

قدری از درد فراوان رستم

عینکی مار، و رایشه و نظیر

نمواند که بکشد و اصلا

بچه آسانی و آنگاه بخت

وضع احوال، بدین منوالم

فتمت بندی به کمر داشت می

زیر شلوار بدی چیزی پیش

بود اندر حرکت در شلوار

کاین بزرگی ز قضیب است عیان

کرد دعوت ز من از روی صفا

رفتم از شوق و چو کل بشکفتم

لیک بد طرفه نگاری خوشگل

دیده‌ش ^{شهری} خیره شده در من بخت	گفتم، ای محب که مُقبل شد بخت
بُرد در کوشش رفیقم سر و گفت	حرفهای دزد من راز نهفت
زد بجنده پس از آن دوست	راز نهفت و در آمد به سخن
گفت، خام ز تو آتش خنده گرفت	مانده ز احوال کفایت شکفت
بود این حالت فتنه کنم	متحیر که چه با او بکنم؛
تا آخر که در مشکل شد	روده در کینه کمی داخل شد
بیضه سبکین و در گریست چنان	فتن بندگی که شود مانع آن
ز تن و فتنی نتوانستم کرد	گشته از کار بکلی دلسرد
گفتم، این زندگی تلخ چرا	کرد بایست عمل بی پروا
خواستم بین همه دکتها	دکتری را بگزینم و انا
حافظی، بهترم آمد بنظر	رفتم اندر مطبش آخر سر
کرد از موضع فتنه دیدن	هم ز تأخیر عمل پرسیدن
گفتمش آنچه مرا پاسخ بود	گفت بایست عمل خیلی زود
گر که تقصیر نمیکه می به عمل	تذرتی تو را هست خلل

بیش ازین پارگی پرده بود	غالباً روده بهم پیچ خورد ^{مشنوی}
گفتش روز عمل تعیین کن	هم، اطاقی پی من تأمین کن
کرد تعیین و گرفت دستور	رو بخانه شدم و دل پر شور
مُسبلی صرف نمودم ناچار	بستر دم ز بدن موسی زها
بست و پنجم زمه مهره روان	بشدم جانب بیمارستان
همراهم، مادر خود را بردم	نیز، اسباب کمی آوردم
به اطاق سه، مکانم دادند	در آن بر رُخ من بگشادند
عاجلاً، تنقیه کردند مرا	پاک گردید مزاجم بسزا
طهر، گفتند که حاضر باشید	هست اگر شاش، بغوری شید
به اطاق عمل آوردندم	زود، شلوار ز پا گزندم
سه نفر بود در آنجای سبزپا	دکتر و (مدلن)، و دیگر (صفر)
آپولی به کمر شد تریزین	نوکاین اسمش و پس بی تویق
روی تخت علم خوا با بند	دستمایم به بغل چسباندند
کم کم از جانب پاتا به کمر	کرد آن آپول بیهیستی اثر

مشنوی
 بنجام که دَرم کرده تنم
 یا که چون مار زده استی بنم
 تا که از حرکت باز افتد
 بود از قلب به بالا آزاد
 فی المثل هـ که در تخی و ریش
 بنده دادم ذکر و خایه خویش
 و کتر و مدّ لنّ عالی ز خلل
 هر دو گشتند مهیسی عمل
 پرده بستند آن پس به دبا
 در پس پرده بهم حرف زان
 بدی صحبت بی پرده چه بود
 که به پرده لبّشان پرده فرود
 بعد، و کتر به عمل شد مشغول
 روح در حسیم دراو کرد حلو
 بهیچ قصاب که بر کیسه دوپوست
 یا چو دشن که زند دشنه بدوست
 یا چو خطا، که دیب و حرید
 بر دو دوز دوسه دار و زیر
 پرده بانی بر شد دست نکافت
 تا که بر پرده مقصود ره یافت
 بند از کار عمل نوز، فـ غ
 که مرا سخت گرفت است فراغ
 حال شد منقلب و آشفت
 زیر لب ناله کنان می گفتم
 حال من قصه آن خرس خراست
 بلکه جمل من ازو بیشتر است
 سوزنی تیز و کلان پیداکر
 زد به تخم خود و نایل زدرد
 (۲۷۸)

پس از آن بجنبه زنی گشت آغاز
 قُرب یک ساعت و نیم این اعمال
 چون در این وقت، عمل خاتمه یافت
 نقل دادند به اول جایم
 تخت خواب است سر از بر گرد
 بر این مسئله را پرسیدم
 گشت معلوم، پس از آن آبپوش
 نگذرد چند که آید سه درو
 یک شب از وز چین بدجریان
 اندکی بعد ز پاها و کمر
 سوزش زخم و عمل شد معلوم
 آبپوش دیگرم نیند زدند
 بود نزد یک، شود جسد البول
 بعد یکروز، غم زایل شد

با نخی محکم، چون پرده سار ^{مشنوی}
 بود طولانی و این وضع، احوال
 دگر از جانب من رُخ بر تافت
 روی دستی دوسه نقش آساید
 سر من زیر و دو پایم بر زبر
 علقش را پس از آن فیمدم
 گرد از مذبدینان معسول
 باید اینگونه جسدگیری کرد
 بعد، شد رفع سه از زیری آن
 رفت زان آبپوش بی حسی اثر
 گشتم از نعمت راحت محروم
 قرص دکسول برایم سهند
 نماند ادرار و بمر دم از بول
 به تدابیری دشاشم دل شد

در دِ زخم و تب و نفخِ دل من	مثنوی
ناتسه روزم به تلاطمِ اذاخت	
بود دیوانه کم آزار سے	لیک بسیار فراموش
پهلوی من بندار چند، و لیک	بود اطاقش به اطاقم نزدیک
آمدی چون ز اطاقش بیرون	گم نمودی در آن راجسین
هر زمان بی جته آن لایعقل	در اطاقم شدی از در داخل
پیش خود گویا میگردید	که نمودستم اطاقش اشغال
بُز بزم جدل و داشت عتّا	متوقع که روم ز آن کتِ خوا
بیخبر کش نشدم جایگزین	جای وی آن و اطاق من این
چونکه میدیدم به نزد من دوتنه تن	زد و خوردی نتوانست من
ورنه از حمله خود با یک مشت	ناخوشی بی حرکت را میکشت
بود مضحک، که ز خاطر میبرد	هر چه دیوانه، خوراکی میخورد
تا که یکره ز جبر و دعوا شد	بهر ناچار بسی غوغا شد
حمله بر آتش و ملجیح کرد	تن حصار زد و حشیت رخ کرد

بود نزد یک ، خوراک همه را کُشد از دیک و خورد بی پروا ^{مشنوی}
 می ندانم که غذایِ خورده زود ، دیدانه فداش کرده
 یا که مستخدم بیمارستان صرف میبرده همی زین نیلان
 تا شود رفع نزاع و پیکار باز داد غذايش ناپاک
 بگذریم از حرکات مجنون بشود مابقی قصه کنون
 شانزده روز به بیمارستان بستری بودم و تحت درمان
 بس شگفت آنکه به یک اسالی بتلاشتم و مشکل عالی
 رمقی باقیم اربود ، ر بود آخر این مُشت پس غایه پرد
 گشت تزریق بدن شخص متین چند آپول میباید ایتین
 پس از آن ، حافظی کا راگاه داد اجازه که روم کم کم راه
 هم ، روم نیند ز در مانخانه سوی کاشانه درویشانه
 یکزار و صد و دوه تومان خرج من گشت به بیمارستان
 یک اگر پول من دینی کم است دغایه و کتر مارا چه غم است
 آقای مهندس سید احمد رضوی که چندی در وزارت کشت و درزی دبیرکل

مشنوی
 شورای عالی گشاورزی بود در او اخر سال ۱۳۲۵ شمسی از شهر کرمان به
 نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد چون با سابقه تندی مزاج و
 ضعف اعصاب، زحمتهای دوندگیها و مخارج وکالت نیز مزید بر
 علت شده بود لذا این اشعار بطور نصیحت سروده شد و در همان سال
 برای ایشان ارسال گردید و تا اندازه مؤثر هم واقع شد.

مهندس شد وکیل از شهر کرمان	نشد آخر نصیبش یاس و صحران
مزاجش بود قدری تند ازین مشن	خودش هم بد برنج از تندی
وکیل مجلس شورا چو گردید	به حسن خلق او مارا بد آید
ولیکن به نشد صدمه ببرد	خسوت کم نبودش بیشتر شد
شده کبر و غرورش بی نهایت	توقعهای دی بی حد و غایت
ز سوء خلق و از زخم زبانش	شده بهنجیده خاطر دوستانش
کند شو فرزند ظلمش آه و زاری	بود مستخدم از دستش فزاری
به نزدیکان خود هم ترش روی است	همه اندر تعجب، کاین چرخوی است
زن و فرزند هم از وی به تنگند	که در هر موردی با وی به جنگند

کلامش پر ز الفاظ زنده

زبون چون موش پیش هر ^{یعنی} حر

سخن پرداز، ایرج و ده ^{گفت} بخش

و کالت گرد و تغییر حالت

بهر حال ای مهندس، یار ^{نی} ما

چو با من میزنی لاف مود

بیا، کن پیشه خود ^{بنا} مه

تواضع گر کنی در ^{پیش} سر

تمسخر ترک کن ثابت قدم

بحرف مستندان ده فرا ^{گو}ش

نگمدار احترام سیرین را

مکن ظلم و ستم بر زیر ^{ستان} دست

به این دآن مکن پر خاش ^{چین} خاش

مباد ای مکن از جان ^{شوئی} دست

به شعر و شاعری تو ^{مثنوی} بکنند

ولی شیر ز از بحر ضعیفی

در معنی شعر خویش ^{نفت} نفت

عجب شغل بدی باشد و کالت

نه بیگانه، لیکن آشنائی

و هم پندیت از روی محبت

به نرمی گو سخن تا میستوانی

بزرگ اندر نظربائی همیشه

ره مردان بی روی و ریاض

چنین خلق و روش را کن ^{فراموش} فراموش

که ماند احترام پای بر جا

بکن هر چه بنفع زیر دست ^{دین} دین

که گردد موجب فریاد و نفرین

دلش هر چه سیر خواهد با تو گوید

مشنوی
 نذار د از تو کس چون چشم نعمت
 تو هم کمتر توقع دار، خدمت
 از آن پس هم که گشتت ایمن
 تو خود را خادم این مردمان
 میا باش بهر کار آنان
 همه از دوش ملت بار، بردا
 نه بردوش غلایق بارگذا
 هر آنکس با تو دشمن یا که بدد
 تو را بست و از بهر خوش آمد
 ولیکن دوستی چون من بدد
 بود اندر مذاقت تلخ هر چند
 تو که باریک بین و نکته سنجی
 امید از گفته های من زنجی
 این اشعار بنیاب تذکره بانی خطاب به آقای مهندس خلیل طالقانی
 وزیر کشاورزی در بهمن ماه ۱۳۳۱ شمسی گفته شده است .

اسی مهندس طالقانی ^{وزیر} ای
 چون وزارت بان ^{استوار} تو را هست
 این تذکره های من رامی پذیر
 کارهای خود به پاکان و گدا
 مردمان پاک بر پاکتی خویش
 یکته دار مذونیا بندت به
 کن تو استقبال و خوشان ^{بکا}
 زین عمل تخم نگو نامی بکا
 صحبت اطرافیان کمتر شنو
 قطع مرسوم از کسی راضی شو

خاصه از اشخاص پابند عیال ^{مثنوی} کز برایشان راحتی باشد محال
 ناتوانی کن رعایت حالش دستگیری کن، بر آرد آتشان
 مگر نیز اے برآنان چیزی کم مکن از حقش، و راندگی
 گر که پسندی پریشانی کس خود، نیک گردی پریشان کمین

آین اشعار در توصیف اشخاص خیر

و نیکو کاران واقعی و مذمت آن عده از مردم که نه تنها در عیش
 کاری خیری از آنخصا سر نزده بلکه از روی حسادت فطری و خجالت
 جلی، اعمال خوب نیکو کاران را تخطئه و بعکس جلوه میدهند و بخ
 دیگر تعبیر میکنند و از این راه، اذیان عمومی را مشوب میسازند
 سروده شده .

ضمناً هم اشاره به اقدامات سخاوتمندانه و خداپسندانه آقای
 حاج محمد نمازی شیرازی در شیراز، از حیث لوله کشی آب شهر
 و تأسیس بیمارستان مجتهد و کم نفیر نمازی میباشد

(آذر ماه سال ۱۳۳۲ شمسی،
 ۲۸۵)

در شکوه ز دست روزگارند	آنانکه ز بخت، ناله دارند
با خلق و خدای خویش خلک	گردیده ز زندگی خود تنگ
از محشان همه به خشمند	کوته نظرند و تنگ چشمند
افتاده بوضع مستندان	از کار، همواره روگردان
کز نیت خویش ناتوانند	هستند بر شبهه و نداشتند
هم دور شوند از حادّات	گر ترک کنند زشت عادات
هرگز نشوند خود پریشان	آسان گذر دجهان ایشان
با هر که لیسیم تر، ایستند	و آنانکه توانگری خیالند
زین راه کشند رنج و زحمت	هی جمع کنند مال و ثروت
نه خویش خورند و نه غوراند	کابوس طمع بپوشد و راند
در جامعه، ارزشی ندارند	در چشم کسان زبون و خوارند
دارای مهترین مقامند	دانی چه کسان بلند نامند
بخشد ز مال و مکت خویش	آنان که به بیسزا و درویش
یا بهر فقیر، آشیانه	سازند بن، مریضخانه

باشند به خصلت کریمان	در فکر نوازشش ^{مثنوی} تیمان
دانشکده نموده بنیاد	یا کرده خنده ای آلود
یا چاره دل شکسته کرده	یا فکر علاج خسته کرده
زین فسخه بود بزرگواری	حاتم صفتی و ناداری
کا و مایه مخزوسه فرازیت	وی، حاج محبت نمازیت
زین مرد مؤدب نکوکار	شیراز شده بهشت آثار
از لوله کشتی آب شیراز	افزوده به آبروی خود بان
وزن ختن مرعفی نه	زنده است به نام، جادو نه
بنوده ز طبع و فکر عالی	تأمین سلامت اهالی
از حیث وجود، هر که سالم	او صاحب عقل و ادب عالم
چون مردم و فرزندان شیراز	اکنون به سلامتند دسان
خواهند بختی شخص او را	از در که ایزد توانا
گر چند نفر حسود بدخواه	دارند ز کار خیرش اگر
بایست کرین عمل زنجیر	خوشنامی خویش را بسجده

مشنوی ز آرزوی، که گفته اند از پیش
 هر کس به تشنه به طینت خویش
 گر حاج محمد کزو زاد
 یکروز به یاد من نیفتاد
 لیکن همه، من به فکر اویم
 جز راه وفا، بهی پیویم
 این اشعار را در مهر ماه ۱۳۳۲ شمسی برای آقای دکتر فتح الله جلالی
 که در آن موقع عضو هیئت نظارت سازمان برنامه بودند سرودم
 و ضمن گله از نفرت دادن جواب نامه که به ایشان نوشته ام

تذکره بانی نیست داده ام

به فتح الله آن دکتر جلالی
 بگو جای تو پیش ماست بلی
 هم از شمس تو، آن زیبا تر از
 به کجبه مانست بیده و گرنه
 سعادت دخترت با دختر ام
 کمزورده رفت و آمد، فکر ام
 دگر از شایسته چیز نمی گویم
 ز بهنگامه دگر محله می بخویم
 که آنها کو دکنه و گرم باری
 ندانسته ره کو چک نوازی
 نمیدانم در این مدت و زمان
 که کردی ترک رفت و آمد تو
 تبه کرده طفل شبا نه
 و یا تعطیل کردی کار خانه

فصیحی را چرا کردی فراموش	مکر دادی بقول دشمنان گوش
تو گفتی گر به کوشش پای بنم	جواب نامه اش را نیز ندیم
دگر او خواهد از من دست برداشت	نخواهد در سه ایم پای بگذاشت
ازین غافل که او مردیست محکم	به خط دوستی خود مصمم
اگر تو دست برداری ز احسان	دی از تو بر ندارد دست اسان
ازین دوری مراد بود گوئی	که دادارم کنی بر شمع گوئی
به اخلاص فصیحی به یکس نیست	به وی بهمیری تو اینقدر نیست
مکن رنجیده چونان شاعری را	که معروف است در دانش بدیا
نخواهد از تو او مال و منالی	تو را خواهد که از اهل کمالی
اگر جاه و جلالی داری امروز	ز خلق تست و هم از بخت فیروز
و گرنه صاحب مکت ز یاد است	بساکس را که گیتی بر مراد است
اگر تو ترک خوش رفتار کردی	به پیش آشنایان خوار گردی
بناید مرد، اخلاقش شود پست	دو روز از بادۀ دولت شود مست
شود که عمر ما پیش از دست	با خرمرد باید، چاره نیست

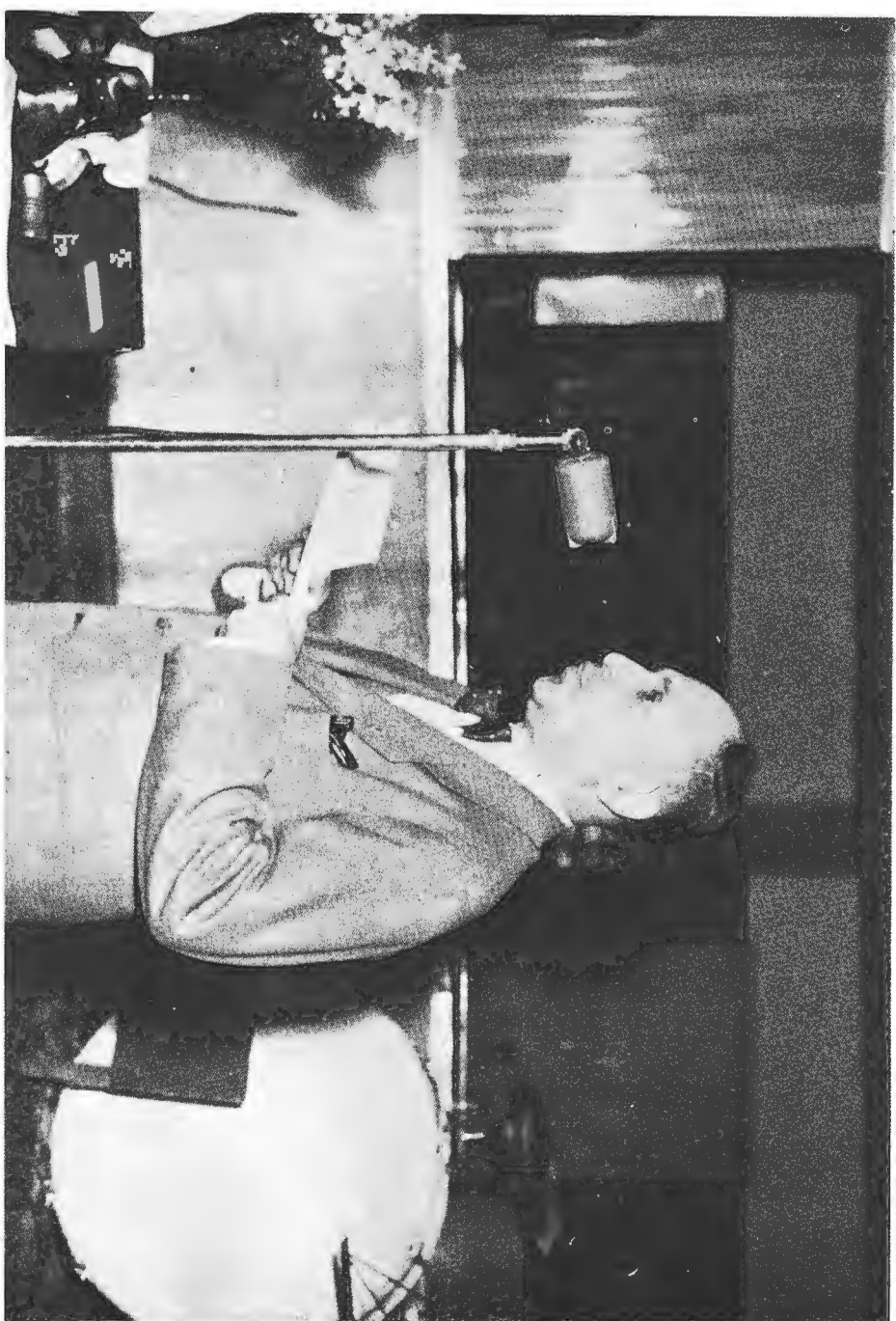
ز منصبها نماند هیچ آثار
ولی ماند بجا آثار اشعار
تو وسعت داده صحیفه را
که بیش آید پشت آشنا با
اگر نه بھر عیش و دوستان است
بیا بھر چه پس آن بوستان است
چو من در آن چمن زارت که بنشست
که قد ز حمت دانست و دل بست
که خورد از آن شراب لعل فانیست
که گفت، جاودان پرباد جا مست
پی تکمیل اسباب خرابات
مکن تأخیر، فی التاخیر آفات
جواب نامه نشدم چو تاحال
مکردی از ره بیمی ارسال
از آرزو گفتم این اشعار را بان
جریمه نست بان ای نکته پرداز
که از من بار دیگر دل بجوی
جواب شعر من، باشعروئی
در گوی یوسف آباد طهران قبلاً وسیله ارتباط، تلفنهای مطبوعی
بود و بعداً تبدیل به خودکار گردید. در روز بیست و یکم ابان ماه
۱۳۳۷ شمسی که محل دستگاه ده هزار شماره خودکار، بنا بدست
آقای مهندس اشراقی وزیر پست و تلگراف و تلفن وقت بهمن
آقای دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر و جمعی از وزرا و رجال و

سایکن محل، افتتاح یافت و دستگاه شروع بکار کرد به ^{مشغولی}
 مناسبت این اشعار سروده شده. ضمناً اشاره هم به مضیقه
 ابایی یوسف آباد از بی آبی محل شده است (البته قبل از عملی شدن
 لوله کشی).

بعد محمد رضا پهلوی	که از فراو یافت ایران بوی
بنای دیرانه آباد شد	ازین شاه، کشور پر از داد شد
هم از یوسف آباد باید شنود	کز آبا دمی آن خط نام بود
نه چون یوسف صورتی دلپذیر	که بد زشت منظر مکانی حیر
در آن سالها ایشان جغد داشت	قدم کم در آن آدمی میگذاشت
پس از چندی این کوی، معمور شد	از آن نیز هرزشتی دور شد
شد از دولت دکترا بقال را	دل مردم یوسف آباد، شاد
که خود کار شد تلفن این محل	پی حرف، صورت گرفت این عمل
رژا شراقی، و شرکت این یادگار	بماند بسی سالها پایدار
کنون خواهش یوسف آبادیان	زد دولت چنین است اسی دستان

مشنوی
 که فکری پی آب اینجا کنند ز تائین آفتاب کسند
 لبان تشنه، اشجار خشکیده شد طراوت ازین خاک برچیده شد
 چو آب، اول لفظ آبادی است امید است کاین نعمت آید بدست
 صفا یابد این شهر در هر کس چو شعر فصیحی شود آبدار
 در کلوب بین المللی لایسنه در باره «آئین شیران» اشعاری به
 انگلیسی گفته شده. در سال ۱۳۳۰ شمسی که در ایران نیز باثکاه لایسنه
 تأسیس گردید اشعار مزبور را ترجمه و به نظم فارسی در آوردم که در
 باثکاه خوانده میشد. این است آن اشعار :-

کسی کش بود زندگی دلپسند به دل، مهر دارد به لب شجند
 بود محترم نزد دانا کسان و را دوست دارند نونا و گان
 جهان است زیبا بچشان او ز تعریف آن لب بند و نه
 ببیند صفات خوش دیگران دهد بهترین چیز خود را یگان
 بهر کار، اندیشه وی نکوست مسلم بدان خوی شیران در آست
 به عمر است در زندگی کامیاب به بالا بود چون بلند افتاب



حسن یحیی «احسان» بهنگام خواندن اشعارین شیراز در شبین تأسیس بانگه‌لایزالطهران ۲۱ خرداد ۱۳۳۶
(در باشگاه دانشگاه تهران)

«جنس لطیف»

اشعار است در وضع اخلاق بعضی از خانمهای شمری امروز و طرز
آرایش و لباس آنان و نصیحت برایشان. ضمناً مقایسه بین وضع
زن شمری و زن دهاقی در این ابیات بعمل آمده است.

ایک جنس لطیف خواندنت	هم به قلب رقیق دانندنت
گاه، فغان و دلبرت گویند	زلف چون مشک و عزت بپوشند
گاه، بهتر ز من تو را شمرند	که ز خورشید، خوشتر نگرند
کرده تشبیه چشمت بجام	خواذه آهو خرام دسه و اندام
در حق تست اینسه توصیف	مر تو را، مرد میکند تعریف
مرد، بمر تو کوچه که نکرد	چه شر و شور با پپ که نکرد
مرد هست آنکه خواذه ذره جا	خوشتن را خشن، لطیف تو را
آفرینا بر آفرینش کرد	چون پسندید خلقت را مرد
اینسه میکند برای تو جان	خواندیش عاقبت تو زندان
با چنین احسرها که نمود	دست مزد حمایتش این بود

بهر مردی تو برای تو مرد	خود جدا تا من ز هم نشاید کرد ^{مشنوی}
اسی زن شهمی مدبست یا	ساده شوفت دری از برای خدا
ترک کن این توالت منخوس	که تو را جلوه میدهد معکوس
ترک بنمای تا که بتوانی	رفتن بینا و سلمانی
چیت این ناخن دراز چو سنج	چیت این کفش پاشنه چو تیغ
قد که با پاشنه بلند کنند	این که قد نیست، خدعه خند کنند
لب که بار و ژل لکون نشود	بیج سُرخاب، جای خون نشود
آن، دگر سُرخِ است درخا	که بود از سلامت بسیار
ذلت آرد تو را قمار ببا	دست ازین کار زشت و ننگ دار
زندگانی نه اخ میخوایی	باغ و ماشین و کاخ میخوایی
خود نکوئی که طفل من چون است	دل شوهر زدست من خون است
هم ندانی که کار خانه کیست	شام و ناهار چه، غذایت چیست
چون دلماتی شو، اسی زن شری	ایکه با کار گویب قتری
این شنیدم که بدجو از مدی	خوب اخلاق و ناز پروردی

دختری پاک طینت و خوشگل	داشت همسایگی او منزل
سینه و ساق پا و بازویش	بفرینده چشم و ابرویش
که میبای از دو اجش سخت	بعد چندی، چنان بدولت
خواستگاری زد دخترک بکند	خواست از مادرش بکند
خواستگاریش کرد بهر پسر	رفت مادرش باغ آن دختر
جان هم از خواستند از امید	سرکینه در ازدواج گشت
تا که گشت این مقدمات تمام	هر چه مرسوم هست داد انجام
کرد جراحی دماغ، سخت	گشت حاضر عروس، چاک گشت
پیش سلسانی از برای بزرگ	پس برفت آن عروس بزرگ
قسمتی هم ز زلف وی چیدند	موی ابروی او تراشیدند
زیر ماشین برقی رستوار	بعد بگرفت آن عروس قرا
ریل و مژه های مستورش	شد بدیکور و شد نیکورش
جوهری بود اول، عرض کرد	الغرض، شکل او عوض کرد
بزمی آراستند با تجلیل	مجلس عقد چونکه شد تکمیل

مشنوی

همه درانتف رتازه عروس

چشم داماد بر عروس افتاد

شادی وی بدل به ماتم شد

زین عل، نادم من و دلنگ

چشم چون آهویش پسندیدم

آن دماغی که بدطبعی کو

ترک این عشرت و سرور کنید

در هر اس او فاده آن بخت

از چه زور فقه بفکر، فرد

بنده را قرض دار ساخت است

ز آتش غم بین که سوخته ام

کشته این عیب، بیشتر سرا

بدی که برای جان به کسی

نیست مهربون هر آنکه ربا

بزمی آراسته چشم خروس

تا قدم دخترک بجا ز نهاد

رنک رویش پرید و در هم شد

گفت، آخر که کرده این نیک

نیست این، دخترتی که من دیدم

چه شد آن زلف و مژه و ابرو

زود او را ز جمله دور کنید

و آن دگر دوست را بدیدم، سخت

گفتم این وضع چیست؛ زود بگو

گفت، خام قمار باخت است

داشتم هر چه من، فروخته ام

همسرم عیب داشت که بسیار

هست از آن پول، خنک از سب

لیک اندر مت رو در بازی

مثنوی

پول خود گر کنی تو صرف شراب یا که مصروف کارهای خراب
 اندر آنجا موقوفه کنی است یک اندر قمار کیفی نیست
 پول و مال و سلامت انسان میرود بجهت زلف آن

ای دباتی دای زن هشیار اسی بجهت کار، مرد خود ریا
 ساده ولی ریا و رعنالی بی توالت چشدر زیبائی
 سالم و باجیا و شرمی و پاک در زراعت، در آوری از خاک
 همه سرگرم کار خویشی گر که در دشت یا که در چمنی
 بسته دل به شوهر و اولاد ز زمین و ز دام خویشی، شاد
 گر ازین وضع خویش یزیدی نقص تسلیم و تربیت داری
 نشوی، تا که چون زن شهری در نهیچاره اندین دهری
 دریا زو هم مهر ماه ۱۳۴۲ شمسی، خداوند به دختر بزرگترم مریم واکتی
 دکتر امیر قاسم علوی پسر عطا فرمود که او را «علیرضا» نامیدند و با
 تو که این نوزاد، پدر بزرگ شدم و چون این وضع حل در طهران ^{ستان} بسیار
 دکتر درجا و مذ صورت گرفت و وضع حل سخت بود این اشعار خطاب

بدکتر در جادو ند گفته شده است .

مثنوی

دکتر بایسته ، در جادو ند	ای ز تو بنده و خدا فرستند
کار تو خدمت بخلق خداست	خدمت بهترین عباد تنهاست
هست زایشگست مجتهد و خوب	کار اجزاء تو همه مطلوب
بس در آن وضع حل ، آسان است	ز ایمان ، آرزوی مردان است
دختر نیک اخترم « مریم »	که چون مخلص تو هست او هم
وضع حملش که گشت سخت انجام	باعث زحمت تو بود تمام
گر ، نه تدبیر تو بد اندر کار	حال نوزاد و مادرش بد زار
یافت مریم ز لطف تو بیبود	همه ما ز مهر تو خوشنود
شکر ایزد که شد پسر نوزاد	در شادی بروی مایکند
خواهم از حق ، تو را سلامت باد	بهم که ما با تو را گم دارد
یازده همراه هست کنون	بر هزار دهنه صد چل و دو فرد
کاین پسر ، آمد از عدم به وجود	در شبی خوب و ساعتی محمود
گر شدم من پدر بزرگ امسال	خود جوانم هنوز در هر حال

مثنوی

بنده را هیچ خرد نشمارید بیشتر احترام بکنید

اشعار است که در روز اول مهر ماه ۱۳۴۳ شمسی بناسبت جشن روز دهقان

سروده شده و در اغلب مجلات طهران بچاپ رسیده است.

شمنه، محنت رضا پهلوی کز او پشت ایران چنین شد قوی

بین تا بد مهتان چه رفت کرد و را سرخوش از لطف سرشار کرد

در املک بخشید و تاب و توان در آورد در جسم وی، بار جهان

ز هر قید و بندیش، آزاد کرد برو بوم ویرانش آباد کرد

به میهن، علاقه و را بهش خست ربا، خاطرش از تشویش خست

بدو داد شخصیت و آبرو گرفت آن زبونی و سستی از دو

بفرمود تا با سوادش کنند جلوه گیری از هر فسادش کنند

سپاهی دانش رود در دها که یابد وی از بی سواد نخب است

بفرمود بهرش بلیب و دوا فرستد تا او نیفتد ز پا

سپاهی بهداشت مأمور شد ز دهقان ما، در دها دور شد

برایش یکی روز تعیین نمود بسا قدرش از روز دهقان، فرود

مثنوی

که کمتر نیکویش در جشن است

درین روز جشن بزرگی پاست

درین جشن، شرکت کند پادشاه

چو بر ساله در اول مهرمه

رسد از قدم مسایون شاه

کله گوشه فخر و بهتان با

که ایران از دیانت این محل

خدا، شاه راعی و عزت با

ز لطف شهنشاه، بر خود بیال

تو و بهتان! ازین بعد دیگر نا

بده فرصت از دست، روزی

بدان قدر این موقیت همی

بکن سعی و کوشش که آری است

رضای شهنشاه در هر بهت

عقب ماندگیات، حیران کنی

تو باید تلاش فراوان کنی

دو صد گونه پیرایه بند و بوق

مبادا که دشمن بجنبد و بوق

ز خاک خود ایدون زداور بر

چو بهت و سائل میتا کنون

قوی، ملت و ملک ایران شود

که تا سلح تولید، بالا رود

بناسبت سالگرد تأسیس سپاه دانش، این اشعار در مهرماه ۱۳۴۳

سروده شده است.

خوشا خاک نذر خیز ایران ما پناه دلیران و شیران ما
(۳۰۰)

مثنوی

خوشا حال دهقان این سزین	که پیدا شدش روزگار نوین
مذیدی که در جمل بد غوطه ور	مذیدی که از فقر بد خون جگر
مذیدی که بچش بدین نبود	امیدش بر امر و زور و فرود نبود
مذیدی که تاب و توانی نداشت	پی کار، جز نیمه جانی نداشت
بفریاد و دهقان شنیده رسید	بفرمان او صبح و دهقان مید
بفرمود غفلت بیکو ننهد	که تکلیف نیکو سپاهی دهند
سپاهی که تحصیل کرده بود	روانه سوی روستا باشد
بدانش کند روح دهقان توئی	و هر مرد را بیش معنوی
سپاهی که جل از میانش برد	برایش سعادت، رفاه آورد
سپاهی که با او کند لطف و مهر	قسم بر لبهاش و شادمی بچهر
سپاهی که شایستهش پیشو است	نکر پیشرفتش دگر تا کجاست
سپاهی که دانش سلاح وی است	بین تا چه فیروزیش در پی است
ازین موهبت بهره مند باشد	زن و مرد دهقان و پیر و جوان
توجه بدین مردم و دشین	نیکو و باور کسی این چنین

بود بس اثرها درین کارها
 به عمران و آبادی روستا ^{مثنوی}
 هر آن نیکبختی که آید بدست
 همه ز انقلاب یغده شست
 خدا، یار تو، اسی سپاه پیش
 بلرزان زمین از قدمهای تو

درباره مقام معلم و استاد

ای ستوده معلم ای استاد
 زحمت تو کج رود از یاد
 و آن فداکاریت پی تعلیم
 موجب فخر باشد و تکریم
 خدمت تو به عالم فیهنگ
 بر دوازده صفت معارف بزرگ
 عمر خود را تمام کردی صرف
 اندرین بحر بیکرانه و ژرف
 همه تعلیم و تربیت بودت
 لذت عسرو بدهان سودت
 گشت بنده تو ای نیکو استا
 هر که از تو گرفت حرفی یا
 شد هشاگردهای تو امروز
 ای ببا و ستاد و علم آموز
 جاودان عز و اعتلای تو باد
 حافظ جان تو خدای تو باد

نوروز و تبریک احسان

از آنچه دیده ایم و شنیده ایم و خوانده ایم، مسلم شده است که مین جشنها و اعیاد ملل مختلفه از دیرباز جشن و عیدی مهم تر و بهر از نوروز ایرانیان وجود ندارد و زیر این جشن در اول فصل بهار که بهترین فصول است برگزار میشود، در این روز هوا بحد اعتدال، نه سرد است و نه گرم، ساعات شب و روز مساویست و بقول شیخ اجل سعدی علیه الرحمه :

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود و امن صحرا و تماشا ی بهار

درختان بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر میکنند و اطفال شاخ بقدر موسم ربیع، گلاره شکوفه بر سر می نهند،

برخی را عقیده بر آن است که آفریدگار توانا در روز اول فروردین گیتی را آفریده و هم در این روز آدم را خلق کرده. جمشید نیز در چنین روز فرخنده بر تخت نشست و آیینهای نیکو نهاد چنانکه میدانیم از جمله مراسمی که در این عید برگزار میشود گفتن تبریک و تهنیت حضوری و کتبی است و هر کس بغیر از سلیقه و رویه و مقام، عبارتی می نویسد، کاری تهیه میکند، ب اشخاص مستند که در عرض سال با یکدیگر مکاتبه و ارتباطی ندارند ولی هنگام حلول سال نو بوسیله نامه و کارتها

نوروزنامه

تبریک، خود را یادآور میکند و تجدید عهد مینماید. بایکینهای دیرین که بافراسیدن ایام
عید نوروز و دید و بازدیدها بر طرف میشود و عوالم الفت و مودت تجدید میگردد.

من نیز که یکی از ایرانیانم و به مراسم جشن نوروز پابند از آوان کودکی تا کنون، هر ساله آنجا
که مقدورات اجازه داده چیزی از آداب و رسوم در این عید فروگذار نکرده‌ام. از شهر خود
خارج نمیشوم، بر سر سفره هفت سین یا خانواده خویش می‌نشینم، دید و بازدید با دوستان
و آشنایان را در آن ایام فیزی عظیم برای خود میدانم و بعرض تبریک نفا و شتر می‌پردازم.

در سال ۱۳۱۹ شمسی من در سی ریجور شدم و از بسط عافیت دور، متحیر که با این بیماری نامرک
تبریک دوستان و آشنایان را چگونه تهیه کنم، بکراهت اقدام که مانند بعضیها مقداری کارت
چاپ شده آماده خریده و به نشانی اشخاص بفرستم و همین کار را سببترین راهها دانسته اقدام
کردم و برای هر کدام از دوستان فرستادم. بنیدانم این اقدام در نظر آنان پسندیده آمد یا
نایسند، بیفقد میدانم پس از آن نامه از جانب یکی از دوستان ادیب و دانشمند (که حسن
نیز داشت و چند سالی است متأسفانه درود زندگانی گفته)، بدستم رسید خدایش بیا مرزاد
نوشته بود «فصیحی عزیز- چند روز قبل پیش خود فکر میکردم بعد از چند سال دوستی»
نظر تو بچه منزلت و مقام و در چه مرتبه دوستی قرار دارم از شما چه پنهان مانند اشخاص از خود را ضعی

نور و زمانه

و عزیز بی حته، خود را نزد تو خیلی معزز می پنداشتم اما کارت چاپی معمولی تبریک تو را که مأمور
بست رسانید و خواندم، مانند کسبک ناگهان از محلی مرتفع بزمین افتد یا مطابق مثل معروف،
آبی سر و بتن کرمش بریزند، دریا فتم که خبر، ارزشش دوستی من فقط تا این مقدار است که کارت
چاپی سبکی آماده میخیزد و زیر عبارت نوشته را امضا میکند و برایم میفرستد. زهی تصور بطل
زهی خیال محال، دیدن این نامه مانند تازیانه تنبیهی بود که بر پشتم فرو دآمد. نامه در جواب آن
دوست نوشتم، علت و موجب این اقدام را توضیح دادم، بیماری خود را با استخفافش
رسانیدم ولی سودی بخشید و در نظر او دیگر این فصیحی آن فصیحی اولی نبود و بطریقی دیگر
با من رفتار کرد تا در گذشت.

سال بعد در صد و برآدم باز بهر طور رست برای هر کدام از دوستان تبریک می جدا گانه بنویسم
و عبارت می دیگر بپردازم. همان اندازه که از تعداد روز افزون دوستان و آشنایان
خوشحال بودم بهمان اندازه هم از محاط خستگی فکر و دماغ و نوشتن صد نامه تبریک با قلم خود
و عبارات مختلفه ناراحت شدم و با خود گفتم آن وضعیت پارسم که به آن نحو برگزاشد و در
رنجند منتهای بعضی برویم و در دین هم اسلام که گذشته از صرف وقت زیاد از کز و چشم
و طاقت شدم. با خود اندیشیدم این کار هم که همه ساله عملی نیست و بایستی چاره کرد،

نوروزنامه

سراجم، به این نتیجه رسیدم که هر ساله اشعار تبریک می‌بیرایم، با خط خود بنویسم و بدو هم گراور
کنند و پس از چاپ، به یک از دوستان و آشنایان، یک نسخه بخواه‌ان یا دو کار شعر و خط خود
تقدیم کنم. این فکر در مغز من قوت گرفت و از سال ۱۳۲۱ شمسی آن را عملی کردم. تا آنجا
که استنباط کردم شکر خدای را که این کارم مطبوع افتاد و از پاسخ دوستان فیضم ارسا
ل اینگونه تبریک نامه مورد پسندشان واقع شده، دیگر عتاب نمی‌کنند و دوست قاعده‌ان
و بهر مند خطابم نمایند. این رویه را تا بحال که سی سال از آن تاریخ میگذرد ادامه دار
کار بجائی رسیده که بعضی از دوستان علاقمند، کارت اشعار هر سال را در محلی مرتباً
نگاه‌داری کرده یا در قلابی نصب نموده اند و با نهائیکه احياناً این نسخه نرسد یا دیر برسد
جداً مطالبه میکنند. عده از آشنایان و دوستان که عمر دوستی و آشنائیشان با
سینن نمیرسد یا از اول در نگه‌داری نسخه با غفلت کرده یا آنها را گم نموده اند، اغلب از نسخه‌ان
سالهای قبل را میخوانند که شاید در دسترس بنده نگارنده هم نیست شرمند می‌شوم اینک که
تبریک نامه‌ان می‌منظوم سی ساله یکجا جمع و در این دیوان نوشته شده امیدوارم رفع نقص نسخه‌ان
آنان را بکنند. مطلبی که در اینجا لایحاً به تذکر است این است که چون ملت ایران در سالهای ۱۳۲۱
و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ شمسی بواسطه جنگ دوم جهانی و ورود همانان ناخوانده به این کشور

نوروزنامه

و آثار شوم بعد از جنگ، دچار مصیقه بانی بود روزگار تلخی را گذرانید. مخصوصاً از حیث برگزاری مراسم شب عید نوروز و تهیه لباس عید و تزئین سفره هفت سین و سایر مخارج عید و گردش و تفریح نوروز و وضعیت و زندگی خوبی نداشت. بنابراین چنانکه خوانندگان ملاحظه میفرمائید در اشعار تبریک چهار سال مزبور، اشاره بکسانی اجناس و خواربار و بالابودن هزینه زندگی و سختی معیشت مردم شده است. امیدوارم خداوند هیچگاه چنان روزگاری را نصیب نکند

سال اول

نوروزنامه

نوروز ۱۳۲۱ شمسی

سال هزار و سیصد و یک است ^ن	سالی که سخت میگذرد بر جهانیان
در حیرتند خصلت که این روزگار تلخ	تا کی دوام دارد و چو نشت ختم آن
یک قوم، معتقد که کنون است وقت سو	یک دسته مطمئن که کنون موقع زیان
هر کس ز ترس مرگ، خیالی بزد و سب	غافل، که کس نداند رحلت بود چسان
چون بچکس ز آیته با اطلاق نیست	وز دست ماست در همه حالی برون عنان
پس بهتر آنکه، هیچ راه غصه نسپاریم	داینم مرخدا می جهان را نگاهبان
چون اعتماد نیست بر این عمر بی ثبات	از دوستان شفق، باشیم قدر دان
نوروز را بریم بفرخندگی به سر	سر خوش رویم جانب سحر و بوستان
ز گس ز چشم ماه و شان میدد خبر	سنبل ز زلف سروفتان میدد نشان
عیدی که یادگار نیاکان ما بود	فرخنده باد بر تو دافنه اد خاندان
آئید تا که نام ز نوروز و جشن اوست	باشید مجله خرم و خندان و شادمان
گر که کنید یاد می از ه احسان، خویش نیز	چون موجب مسرت او هست و اتمان

نوروز ۱۳۲۲ شمسی

نوروز روز آمد و مارافند و دغم	خوش نگذرد چو پشینه امسال عید جم
زین پیش داشتیم بسط مرتبی	زد این جدال دجنگ همه چیز ما بهم
مارا به دهم برد چه آسوده خاطری	نعمت زیاده عیش فراوان و طیش کم
هر کس بقدر رُوح خود آمده میمزد	بنگام عید، سفره از بهترین نفهم
گیتی چو نوشدی همه را جامه نوشدی	گر میزای نفس و گر میر محتشم
بس بسم و زر که پخش شدی بن این دُن	از کیه قوت مردان با کرم
لیکن کنون که وضع معیشت شده سخت	باشد نصیب هر کس جای نفهم نفهم
نه سفره نه نان نه برنجی نه جامه	زیز و شده است خاطر پیرو جوان درام
بس می جین که راه رو در پهنه بدن	بس نازنین که خواب شود گزسته شکم
فکر و خیال قند و شکر گشته جان شکر	حتی شکر بان پی آشفته و مبد م
از هفت سین به سفره تحویل اثر چو سب	بس کس که در عوض شده راضی به سین سم
دیگر، گذر ز خراج که قارون اگر بُدی	بی شک که پشت دی شدی از بار خراج خم

نوروزنامه

صد و ادا ازین تطاول و فزاید ازین ستم	بنگر چه بایه رنج که ایرایین برآند
گرد و بدل بصلح و شود رفع این الم	تا خود رسد چه وقت که این جنگ و این جدل
از در جهان صلح و سلامت سند قدم	پیدا کند دوباره بشر و در خسته می
مانیمتیم خوش بخندای جهان قسم	عید است و دهر خرم و بس خوش هواست
حیف است از میان رود این عید و غم	با اینهمه، خطاست به نوروز، ترک جشن
بهر من است موقع این عید، مغفتم	پس عرض تنیت بجنور تو واجب است
فرخنده باد بر تو و بر خانواده، هم	این عید فرخنده، سال نکو مال
دارد هوای شهر خود و آن نکو شیم	«احسان» که او فاش ده ز شیر از دواز تو ^{دور}

سال سوم

نوروز ۱۳۲۳ شمسی

نوروز دل افروزنده از آمد ای یار	عیدش بتو فرخنده و اقبال، تو رایا
صد شکر که امسال هم اید دست من تو	مانده بجهان زنده و بخت است مدد کا
تو مانده پی عزت و تبریک شهنش	من زنده پی تسنیت و گفتن شعرا
مانند طبیعت که کند زندگیش نو	نو کن تو هم این زندگی کنه و گر با

نوروزنامه

این سبزه گل از پی آن گشته فراهم	کز بهر تماشای گل آبی تو بجز ۱۰ ر
بین لطف هوارا و غنیمت شمر امروز	ورنه چو شد امروز، خوری اندوه بسیار
چون سال نو آید همه را عادت و رسم است	کز پار، کشند آه که بد بهترشان کار
لیکن همه برعکس، حتی آن است که گوئیم	صد شکر که مارا بود امسال به از پار
امسال، سه سال است که ایرانی ازین	دیده بسی آسیب کشیده بسی آزار
آفت زگرانی بجان تو سن خود نداشت	کآن تو سن رهوار، فروماند زرقا
تا موقع صلح است کی و هست که باقی	تا خفته که در خاک بود بخت که بیدار
بنگر که بشر تا چه حد از شر بد را آید	آن روز که گردد علم جنگ نمکون ر
اُمید، طالی نشود عارض آن دوست	زین سختی امروزه و وضعیت دشوار
کوئی تو که احسان، فیضی است مریا	گفتار را ساز و سپرد از بگردار

سال چهارم

نوروز ۱۳۲۴ شمسی

میهمانی پس گرامی میرسد از ره فرا	با هزاران جسلوه در رونق بعد زیب و فرا
میهمان با وفائی کز هزاران سال پیش	بیج سالی ترک ننماید ورود و خویش را

خرمی و سبزی دشت و دکن با وی است
 هم با نش را به پیکر جامه های رنگینک
 مطربش تخیل گشته از هزاران عذیب
 گویند عطار را فرموده عطر افشان کند
 نترن را پوشد از الماسهای و لفریب
 سنبل آرد، یاسن آرد، شکوفه آورد
 عمر روز و شب شود یکسان زمین مقدس
 دانی این مهمان که باشد؟ عید نوروز سعید
 حال این مهمان و ما میزبانان فقیر
 نیمه شب کا سال دارد می شود این میهمان
 سفره با خالی ز مرغ و ماهی است و نیست
 نیست پسندی میثاق اندازش افکنیم
 چو که ما نیست اسباب پذیرائی در دست
 لیکن این سختی نباید باز برگردد خوشی

نوز و زانم
 هم درختان را از و آرایش و برگ و نوا
 هریکی کرده به بر با بهترین طرزی قب
 نغمه با شان غمزدا آهنگما شان جانفزا
 مر هو ارا کا تخنن خوشبو وز د باد صبا
 ارغوان را ساز از یا قوتهای دلربا
 هم بنفشه آورد بسیار و گوناگون گب
 از فر فرخ ورودش معتدل کرد و
 محترم تر گیت از این میهمان یا صفا
 ماند آن شه را که آید جانب شستی گدا
 کو چراغی تا از آن روشن شود ما را سرا
 جیبهای ماتی از پول و کسبه جامه با
 تا مصون این میهمان زایب ماند و زرقنا
 لا جرم از او انداز و فحلت ما مستها
 بعد با باید نمود این میهمان از خود رضا

نوروزنامه

هم اگر نرزی فراهم نیست احسان را عید
 باز شکر این شعر گفتن مانده از فکرش بجا
 هر کجا باشد همی باشند یارانش به با
 جاودان خواهد بقای دوستانش از خدا
 تا که دیکتی است نام از جشن نوروز و با
 تا که اندر دهر، هر صبحی ز پی دارد مسا
 خرمی و تندرستی با شما با دانیس
 انده و افسردگی از قستان با داجدا

سال پنجم

نوروز ۱۳۲۵ شمسی

صبح ازین دیگر شود خوشتر بفضل نوباً
 عید ازین گردد دیگر بهتر به دور روزگار
 آفتاب صبح امروز است رخسار نرزدی
 برک و ساز و جامه سال است رنگین تر ز با
 این همان صبح است کان را روز و شب عید
 این همان عید است کا و را میکشدی انتقام
 ناشاط صبح را بیم چگونه بر خوری
 تا بساط عید را بیم چنان آری به کار
 خرمی ما صبحی که آری جانب نکلزار روی
 فرخا عیدی که بوسی گونه آن گلزار
 کو نیا خورشید، بهر مینت در صبح عید
 اینهم زر، رایگان کرده است بر عالم نشاء
 هم توان خورشید زین رسم بخش یا کبیر
 عیدی ده که ز قدیم است این مراسم یادگار
 ده که نوروز دل افروز است و بخش و بخش
 ده که فصل نوبهار است و هوایش مشکبار

نوروزنامه

خواهم از یزدان که در این سال و دیگر سالها
در جهان باشی شاد و تندرست و کامکار
تا ز شادی شاه احسان هم ار، زنده بود
شاد گردد و بشکر گوید، شراب ز دنیا

سال ششم

نوروز ۱۳۲۷ شمسی

آمده نوروز، به فستی نوین کرده جهان را چو جهان فروزون
صنعت خدا، فاش بهر جا نگر عیش بشر، ساز بهر سو بین
دمه، نقصان شده از شش حبه سفره مزین شده از هفت سین
سایر اقوام و ملل، سیچکاره نیستان عید برزگی چنین
ای که تو را نامه به یک عید آمده از هر کس و هر جای یقین
نامه خلیت چنین دلفریب نامه شربت چنین دلنشین
بیشترک باش به احسان، شیفیق نامه غایات تو کرد در بهین
ناکه به نوروز، جهان مغمم است باد وجودت سلامت قرین

سال هفتم

نوروز ۱۳۲۸ شمسی

نوروزنامه

باز نوروز عجم آمد و شد سال جدید
 دلخوشی کر که بود خوش گذرد عید سعید
 آنکه را مال و غنا هست نشاء است فزون
 و آنکه را فقر و غن هست ملال است مزید
 پیش آن، دیر بود هر چه که عید آید زود
 نزد این، زود بود هر چه که دیر آید عید
 آن یک، از مال بچشم هر سالار و امیر
 دین یک از فقر، به پیش هر چون عبید
 آن که اسپند بخیل در آتش سوزد
 این، چو اسپند به سوزنی و گداز نیست شدید
 یارب از آن، خوشی و مال و غنا باز بکبر
 هم بدین بخش هر آن چیز که او راست مفید
 ده ده از موسم نوروز که اندر هر حال
 باین اشخاص کند عهد مودت و تجدید
 دارم امید که میمون و مبرک رک سازد
 بر تو نوروز دل افروز، خداوند مجید
 یادگار خط و رسم جامه امسال، خویش
 کرد تقدیم تو به احسان، و ارادت، تجدید

سال هشتم

نوروز ۱۳۲۲ شمسی

افسردگان ز سردی دی! مرده، شد بهار
 جان بخش شد هوا و دل میرد تبار
 ایرانیان! خوش که دامن رست از خطر
 بیکانه ره نیافت بدین ملک داین دیار
 اسی شاه دوستان! بد خصم از میان رفت
 شکر خدا که ماند سبب جان شمس یار

نوروز نامه

ایک بهار و مین و شاه جوان وعید ما را در چه بهتر و خوشتر ازین چهار
خزید بهر عشرت و آید ساز و رود بوئید عطر سنبل و بوسید روی یار
زده احسان، کنید یا دوپذیرد از و زهر این خطا و شعر را که زوی هست یا دگار^(۱)

سال نهم

نوروز ۱۳۲۹ شمسی

نوروز من آنگاه دل افروز بود کاین عید به توفرخ و فیروز بود
خادم ز خدا بر تو وفا یسنبیل هر روز به میمنت چو نوروز بود

سال دهم

نوروز ۱۳۳۰ شمسی

نیست قیدی در زمانه مردم آزاده را راه و رسمی نیست همچون زبا افتاده را
روزگاری در که دولت با یکشوده بود بر رخ مابست دشمن آن در نکشده را
فرط حاجت کرده بهشمار آفتان مارا که نیست هیچ تأثیری و کیفی در سرما با ده را

از عینا شد کربانی چهره با، گر پیش ازین مینودی رنگ ردی ما بخل عیب ده را

^(۱) روز پانزدهم بهمن ماه ۱۳۲۷ شمسی که معمولاً جشن سالنامه دانشکده تهران برگزار میشد اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی مورد سوء قصد واقع و قحط آرائی نام چند تیر بجانب شاهنشاه را کرد که بمحدمه تیر گذشت ولی ضارب خود کشته شد در این اشعار اشاره بدان واقعه شده است

نوروزنامه

بسکه در گرداب عشرت مردمان غوطه خورد
 کز دین نوروز، نذیبی عیدی سیم و زر
 و فراموشی داری درین عید سعید
 بنو و ارشوریده، بر جایست احسان زاده اش
 التفاتی کس ندارد مگر خان سوده را
 بسته ده دوستانِ شفیق و لداوه را
 منتقم دان، منتقم دان عشرت آماوه را
 گر پدر را می بینی قدر می دان زاده را

سال یازدهم

نوروز ۱۳۳۱ شمسی

خرم آن روز که آسوده شود دل زنجیر
 سینه با پاک ز کینه شود و در شک و نفاق
 ای که در قمری و باز آرزوی مهر، تورا
 به ز نور و ز چه وقت است و مناسب تر
 خیز و زود در بر یار خود و باونی خوش باش
 هر کسی را که درین عید، سیر آشتی است
 چشمان چون بهم افتد، ز اعجاز نگاه
 بزم عیشی که فراموش شده لذت ندهد
 جز به آمد شد یاران پسندیده خصال
 برسد کار بسان و نگو گرد و حال
 دیده با باز نیند اثر از جنگ و جدال
 روزی آمد که شود بهر مهمل به وصال
 که فراز آمده است اینک با فتر و جلال
 شکوه از دوست مکن، اینمه از بهر منال
 گو غنیمت بیشتر بان که بدست است مجال
 بر سر مهر بیایند و دین کینه کمال
 جز به آمد شد یاران پسندیده خصال

هر طعمی و شرابی که فراهم سازیم نور و ز نامه
 باری اسی دوست مشفق ز خدا میجو اہم گر کہ بی دوست شود صرف، با نیست حال
 چون باشد سلامت بجان بهتر چیز کہ کند عید تو مسعود و همایون هر سال
 خانواده تو و غیثان تو پر وجد و سرور خوش کند حال تو اُمید در آئندہ و حال
 دوستان تو دیاران تو خالی ز طلال

سال دوازدهم - نوروز ۱۳۳۲ شمسی

سبصد و شصت و پنج روز در گذر رفت از عمر روزگار، بسر
 ز آنچه بایست در جهان مانیم گشت یک سال کسر و میدانم
 آنچه شد صرف کار خیر و صواب شود از افتخار عمر، حساب
 هر چه در راه علم و فضل گذشت موجب سرفراز می ما گشت
 و آنچه مصرف شادمانی بود مایه عیش و کامرانی بود
 مابقی صرف وقت سپوده است بیچ چیزی با نیت زوده است
 چون ورق خورده دفتر انعام کوش، کز عمر خویش گیری کام
 بد ازین کن اگر کہ بتوانی آنچه ناکرده و پشیمانے
 بهترین کار است در دوران خدمت ملک و ملت ایران

نوروزنامه

چون جهان گشت باز عالم سپید جشن نوروز را بهشت دی گبر^۲
 باده از دست نازنینان نوش اول سال را به عشرت کوش
 که دمی، صحبت عزیز یی داشت رایت خشد لی کسی افزاشت
 باد فیروز، عید جم، جا دید بر تو و خاندان تو، آمد^۲
 شعر خرد را بخت خویش نگاشت باز «احسان» ز نوقلم برداشت
 بر دگر یادگار با افروزد بان که تقدیم خدمت بنمود

سال سیزدهم

نوروز ۱۳۳۳ شمسی

دیدن روی تو وقت صبح و آنهم صبح عید گر خدا روزی کند ما را، بود روزی سعید
 در که افتد اتفاق و ستبوستی تو نیست بیشتر گردد سعادت، میمنت گردد مزید
 هم شود نور علی نور اگر که ز آن شیرین بآن^ن درفشای نیک کنی، ما را نمانی مستفید^۲
 خیز و اکنون ساغری می ده که افسرده^ن از نشاط باده محرومند تمسک مدید
 هر که در غم، چاره دردش می در غم بود و اندرین کار است از پیرمغان امر آگید
 مایه راه عشق تو افت ده در سوز و گداز^ن تو برای وصل خود داده با و حد و عید

نوروزنامه

گر که مارا باز ساری دور از فیض حضور	از چو تو ما هی بید این کار نباید بید
موسم گل، جشن نوروز است و گاه خرمی	ای خوش یاران حاضر، یاد یاران قید
دوستان، زمین ارمنان من چو خوشدل شوم	من هم اشعاری فرستگشان بهر سال جدید
ورنه میدانند در هر سال ازین یادآور	نیست غیر از صحت آنان مراد این مرید

سال چهارم

نوروز ۱۳۳۲ شمسی

بر خیز، شد بهار و چمن سبز و قزم است	بنشین و جشن گیر درین عید کز جم است
یکچند نیش ز راحت و تفییح، لازم است	یک عمر، کار و زحمت انسان کز کم است
آن را که اعتبار و بخت نیست، عمر ما است	ورنه همیشه کار طبعیت مستغفم است
گفت آن بزرگ مرد، که بگذشت آنچه بود	و آینده هم کجاست؟ غنیمت پس این دم است
پای نشاء و کوب و بده فرصتی ز دست	اسباب عیش چونکه برایت فراهم است
دیر و ز بهر شاخ گلی هر که، داشت غم	امروز باغ، پُر ز گل است و سپهر غم است
بیار، چشم ز کس و پُر فتنه است و نماند	پُر تاب، زلف سبیل و پُر چرخ و پُر خم است
هر جا پری رخی شده زینت فزای بزم	آبخا بهشت روی زمین، عیش عالم است

نوروزنامه

بنو دخل پذیر، بنانی که محکم است	مهر تو را به آب و گل من سرشته اند
روی تو در برابر چشم مجسم است ^۲	دورم اگر چه از سه کویت ولی مدام
فرخنده هم بر آنکه تو را یار و بهدم است	فیروز عید بر تو در خاندان تو
مجوی، «رفیق بر همه چیز می مقدم است»	از هر چه پیش «احسان» یاران غیر تو

سال پانزدهم

نوروز ۱۳۳۵ شمسی

گل آمد و نوای همنوا را آمد	شکر خدا که باز بهار آمد
ز گس، به چشمای خنجر آمد	سنبلی، دوباره جلوه گنان بشکفت
سیم و زرش تمام عیار آمد	به شناس قدر و قیمت ز گس، ز آنک
یا نافه ز مشک نت را آمد	با دهب ربه که وزیدن کرد
کاینان جبین به نقش و نگار آمد	نقاش صنم تا به نو ذابج ز
تا ماه و سال دلیل و نهار آمد	تا چنین بهار و چنین روزی
صبحی است که پیکر شب تا را آمد	چنین بهار، بعد خزان، گوئی
تا کی در نکت، وقت فرار آمد	آشفته گان شکر دی گفتند ^۲

نوروزنامه

نخستین دگرچه که محنت رفت	به ستر ازین دگرچه که یار آمد
نوروز را بخت نه دیدن کرد	سر مست بود و شیفته وار آمد
بخت بلند بین تو، که آن دوت	بی هیچ خون مل به کس ر آمد
گر لاله را به دل اثر داغ است	بی داغ، یار لاله عذار آمد
آن اضطراب و آتشفشان بی تاب	از دل برفت و صبر و قرار آمد
پسیر و زباد بان بتو این نوروز	که سال هم عبادت پاره آمد
کردم دعای خیر تو را زین پیش	دیدم دعای خیر به کار آمد
راضی ز بخت خوشتن «احسان» است	کز دوستان تو بشمار آمد
لیکن فسرده گشت و پریشان حال	هر که بید یار و دیار آمد
شکر خدا کنم، که خداش افروز	بر نعمت آنکه شکر گذار آمد

سال شانزدهم

نوروز ۱۳۳۲ شمسی

شد چون نوروز و گل از چهره برافکند نقاب	نوروزم از خانه بردن شو، سوی بستان شتاب
به غنیمت شمر این فصل گل و خوش یباش	پیش از آنی که فلک دست مکی داده باب

نوروزنامه

ایچو شام و سکوت شب و نور متاب	ایچو شاروز به ری و شعاع شید
خذه هاشان نکیمن و تاختان جذاب	نازم آن بزم که خوبان همه در آن جمعند
بوسه باینکه شمارش نتوان کرد حساب	روز داوودستد بوسه عجب روز خوشی است
لیک، بان تانثوی مخوف از راه صواب	رو به هر چه بدان میل و رضای توبه
پس بشادی گذران، فصل گل و عهد شباب	عاقبت چون پی هر دو در جوانی پیرست
حیف از آن عمر که کرده همه صرف خورخواب	زندگانی نه بهین خوردن و خوابیدن است
دل، خوش البسته شود، شد چو فراهم آسباب	مید به بخت به فیسر و زی و اقبال توبه
ملت ماو، برون آید ازین رنج و عذاب	بعد ازین زندگی بهتر ازین خواهد داشت
همه دم خرم و خوش، چون گل بستان شاداب	دارم امید که خوش بگذرد این عید به توبه
گا بهکاهش به سلامتی و پیامی دریا	چشم «احسان» به سلام و به پیام توبه

سال بهفهم

نوروز ۱۳۳۷ شمسی

چسیت تکلیف، گنایه که عبادت ای ماه	رمضان آمده امسال، به فروردین ماه
باده خواران شده پنهان و به می برده پناه	روزه داران به معابد به عبادت مشغول

هر طرف میگری، یکسره گل هست و گیاه	لیک از بهر طبیعت نکند فستج، ز آنک
از شکوفیه سرشاده زیاقوت، کلاه	سبزه مانند زمره شده بر کوه، کمر
مغن طبل بشنوا ظرف باغ، پگاه	گر به گوشت نرسد سازی و آوازی بچی
بله در کوی و خیابان بهم افتاده برآ	دلربایان همه با ابله زنگار نکست
کاغذین مده به رخ خوب آگن است کلاه	ملفت باش دلت را به نگاهی نبرد
جای افطار دهد بوسه گر آن مده این نا	کافران نیز به اسلام گرایند تمام
دل قوی دار که بخشد کنت بار اله	مطاعت از دست نیاید کنی باید کرد
تایه سپیدی نکشی از پی برنائی، آه	تا توانی جوشی دور جواسی گذران
در جز این کار کنی زودبری باد افرا	جمد کن تا شکم گرسنه سپهر کنی
سال نورا گذر اینده سراسر به رفا	دارم امید بهر حال، تو دیار انت
زندگائی بنمایند به طور دلخواه	تا که این روزه بود رسم و ز نوروز آ
قلب ادجای تو، قلب تو بدین گفته کواه	همچنان شیره احسان، تو صدق است صفا

سال هجدهم

نوروز ۱۳۳۸ شمسی

فروزنامه

خوشا مبارکی سال سیصد و سی و هشت - پس از هفت روز، که اکنون باست از دینی
یکی مبارکی ماه روزه رمضان دگر مبارکی جشن عید سلاخی
ولی مبارکی جشن عید، طوفان است از آنکه بوده زعم کیان و ثکالی
میان اینده اعیان دینی از نوروز بزرگتر نبود عید، نزد ایرانی
بخش عیدی کاغذ کوچکترین فصل است کجا رواست رها کردنش بر آسانی
کسی که عید فرنگان گرفت از تعلیل برآستی که نه ایرانی است و از ما، لی
بین که دست طبیعت کشیده در این فصل چه نقشها که در آن مات مازده صد مانی
بپای خیز و بچم، روی سبزه زار چمن که روی سبزه فروشت ابریشانی
ز هر چمن شنوی نغمه های داودی بهر طرف نگر می لاله های نمناکی
غم زمانه دارد، بر می عمارت کن اگر سراسی دلت رفته رویه ویرانی
درین مه، از کرم خود گرسنه کن سیر برهنه تو پوستان اگر که بتوانی
مباش غافل از احوال زار هموعان چنانکه حکم کند راه و رسم انسانی
امید هست که بر عکس موسی ماه و شش مباد خاطر آن دوست پاریشانی
پسند خاطر امسال گردد از جو نیز کمال و خطای فصیح و شعر «احسانی»

سال نوزدهم

نوروزنامه

نوروز ۱۳۳۹ شمسی

می نوش و پای کوب به آهنگ چنگ و	بگرفته بان که لاله ز می س غری کف
بنگر که سنبیل است و بنفشه بهر طرف	مین سبزه رسته است در یاجین بهر کن
گل نیز بهر حرمت مهان کشیده صف	سر دایستاده از پی خدمت بطرف باغ
صد با گمر چگوننه نمان گشته در صف	از قطره های بهران بنگر که در بهار
نوروز روز آمد و افروز و دمان شمع	آمد بهار خسته ام و آوردمان نشاط
هر ماه روی، سر به آورده از غر	لطف هوا بین که چو حوران بطاق خلد
عیدی دهد اگر دوسه بوسه زهی شرف	یار آیدار به بکله ما می بس افتخار
سرو است و بهچو ماه، ولی ماه بی کلف	ماه است و بهچو سرو، ولی سرو با اثر
باید بند پس از پدر اولاد نام خلف	ما، زاده جمیم نه زایشده غمیم
عمر عزیز حیف که گردد چنین تلف	کن سعی تا تلا فی مافات را کنی
کن پیشه نیز کاری و، زن حرفی از حرف	هر روز و شب نگویم در عیش و نوش با
در غیر از این کنی، بنده می سود جزا	داری اگر که مال و منالی، بخور، بخش

نوروزنامه

این عید را امید، مبارک کنده ای بردوستی که او بصفایتست منتصف
خواهم سلاقت ز خدا و دعا کنم اندر می که تیر دعا باست بر بدف
که گاه، شاد خاطر «احسان» بنامه سنا کز بهر دوست نامه تو بهترین تحف

پس از ارسال نسخه تبریک نامه فوق برای دانشمند معظم و استاد محترم
جناب آقای علی صغر حکمت وزیر سابق وزارتخانه های فرهنگ، دادگستری
امور خارجه، کشور و استاد دانشگاه تهران که باینده مهر و لطف خاص دارند
آن اشعار را جواب گفته، قطعه ذیل را فرستادند که اینک آن قطعه نیز بیاورد

درج میگردد .

«احسان بنو دیا و مرا زندگی فزود در آن زمان که بنده ز غم میشدم تلف»
«منظومه لطیف، بختا طریف او چون مشک شد ز ناف و چون لؤلؤ از صد»
«ز آن طرف شعر و آن خط زیبا و خد خوب طرفی ز ذوق بست دل من ز هر طرف»
«بشبل الاسد به صید من آمد که میزد ای حق به افضل السلف این احسن الخلف»
«ننگ، نقد جان که از سر رغبت گنم نشا بر قطعه فصیح فصیح مرا به کف»
«آری، غلام لطف تو آزاده مرودمند باشد عبید احسان انسان با شرف»

این چامه نامه ایست به شایش روز عید
 کردم ردیف گوهر رخشان من این خرفه
 «تا گوی شمع، یازد چو گمان طبع تو
 تیر مراد بادست هر عید بر هدف»
 تهران - فروردین ماه ۱۳۳۹ - علی صفر حکمت

سال بیستم

نوروز ۱۳۴۰ شمسی

سال شمس بر هزار و سیصد افزون شد	فرودین مرشد، بهب رآمد، هوا شد
باز بنگر چون طبیعت زندگی از سر گرفت	هم تو شادی کن، بهجرازو، بشود مگر
مین در خان پُر شکوفه گشته، در خانه مان	کن بهستانی بساط خویشتن را منتقل
زاله را بین آب رونی، جلوه، داده	لاله را بنگر چه آتش کرده اینک مشعل
در چنین فصلی برویت زندگی خنده زند	تو چنین پُرمان چرائی بارغم از دل
من نمی گویم چه کن اندر چنین عید بهار	هر چه میگوید دلت آن کن، چه باشد حکم
غصه و غم را بده در خانه، دل هیچ را	ز آنکه میگویند از غصه است بیماری سل
سینه خالی کن ز کینه، رنجش از خود دور	ورنه پیش دوست خواهی گشت روزی
باید اول خانه، دل را به مهر، آبا د کرد	ورنه ویران گردد آخر هر بنای آب

نوروزنامه

دوست بایستی بیاد دوست باشد هرگاه
تأیید در شمار دوستی پیمان گسل
بستین سال است کاین اشعار تبریک فصیح
بشنوی ز احسان ولیکن اوز تصدیش بخل
بر تو و بر خاندانت عید جم فرخنده با
طی کنبد این زندگی را با سلامت بی

سال بیت و یکم

نوروز ۱۳۴۱ شمسی

شکرانه سلامت خود را به سال نو
ایدون بخور بجشش، محو ز غصه، شاد شو
هم گوی، شاد باش به یار عزیز خویش
هم از زبان دوست خود تهنیت شنو
کیتی به جنبش آمد و شد سبز کوه و دشت
شد غور بغزو دین و جهان را فرود
نشکفته ناز اگر که بگلزار باز ناز
مازم بنفشه را که کلی هست پیشر و
از دست روزگار غنود اینقدر مرمو
باشد اگر که بردلت از کس غبار غم
شو در پناه می که بود از نتاج مو
آن را که مهر بود و وفا بود و لطف بود
چون دیدیش دگر بر ره دشمنی مرو
و آنکس که خواستار بد مردمان بود
آمد بطیع، قلب جبهانیش در گرد
این وضع ناب مان محمول کار است
در جان او، بگفته شیر از میان آلو
آری هر آنچه کاشت شود آن شود درو

مهم روزگار مایه ازین رو براه بود کر حسن جسم در دل مایه دینم جو
باری، امیدم آنکه بیاید سال و ما یزوزیت ز پشت سر، اقبال از جلو
دور از عنا، نصیب تو آرامش و غن با خاندان خویش بر آسودگی غن

سال بیست و دوم

نوروز ۱۳۴۲ شمسی

ما را ز حد گذشت و گر شور اشتیاق ای سرخوش وصال، خدا را بس این رخ
ای دوست یار شو که ز کف رفته صبر و تپا ای یار رحم کن که در گرفت است طاق
عید است و موسم گل و فرصت غنیمت است ای ماه بوسه ده و کن ترک این نفاق
و ده که روزگار، در گشت و طرز کار در راه صلح دو تو هم ای ماه سیم ق
سال گذشته سال مهمی برای ماست انکار ملت آمد بید و ن زاخت نفاق
بود آتشی منفعت که گر شعله می کشید^۱ ایمن نبود بیکپس از سوز احتراق
شش اصل شاه مورد تصویب گشت و باز ماه سعادت ما خارج شد از محاق

(۱) در این اشعار، اشاره به شش اصلی شده است که اعلیحضرت شاهنشاه در تاریخ نوزدهم دیماه ۱۳۴۱ در اولین جلسه کنگره شرکتهای تعاونی روستایی ایران پیشینا فرمودند و در دوازدهم بهمن ۱۳۴۱ شش بنحویب ملت ایران رسید. (شش اصل) ۱- انفا، رژیم ارباب و رعیتی ۲- ملی کردن جنگلها ۳- فروش کارخانجات دولتی ۴- بیم کردن کارگران در صنایع کارگاههای تولیدی و صنعتی ۵- اصلاحاتی قانون انتخابات ۶- ایجاد سپاه پیشا



عکس از آیین جلازه شرکتی تباری و شرکتی در سالن تفریبات و هیئت ملیک شاپنا و آریا مهر
 نشانی شاپنا وی را اعلام میفرمایند (۱۹ دی ماه ۱۳۴۳ شمسی)

نوروزنامه

آری توان گرفت جهان را به اتفاق	باید به اتفاق به اصلاح پیش رفت
بند بر وضع حاضر، وضع خود انطباق	شو مرد و روز خویش که بایست هر کسی
کز بهفت سین نداشته در سفره جز ساق	شکرانه بصاعت خود دست گیر از آن
رو سوی دشت و باغ و مشوزیت افان	باری، هوا خوش است و بهار یست
کم گو حدیث «کوبا» یافته «عراق»	نغمه عراق، ساز کن و پاکوب باش
آسان بنزد هر کس و شیرین بهر ذاق	یا شعر نغز احسان، بخوان، که نظم او است
سالم تو و کسان تو و روشنت ابا ق	عیدت خجسته، روز تو فیروز و بخت یا

سال بیست و سوم

نوروز ۱۳۴۳ شمسی

موسم گل شد، گل مین که زده تاج به تارک	روز ما گشت ز فیروزی نوروز، مبارک
مین مسازده دگر از فصل زمستان اثر آنک	نو بهار آمد و شد موقع تفکیر و تفریح
بنگر اکنون که شده صاف، نهمه دارد و نی	گر که دیدی تو چنان وضع هوا ابری و بر
رونگه کن که ز دگر گس شهلای تو چشک	خو اذت بیل خوشگو بتاشای گلستان
چون عروسی که بر خسار غر آسازده پو	بر رخ گل شده آن پر تو شبم چه دلارا

نوروزنامه	ناکه بهتر نکرد روی عروسان چمن را
کوتیا بر بستر خویش، بنفشه زده عیشک	وده چه زیبا شده طراعی سرین و شقایق
می نگویم در از گن گره های گل میخک	نه بین غنچه زنده خسته، بین برگ چار
کف گن ده که زند از پی شادی بدو شک	مستقیم می شمارین زندگی و حال و سلاست
در نه چون شد سپری، باز نکرد بتولی شک	بان و بان تانشوی دور از ان حور شمای
وز دل آرام نکردی نفسی نیست تو متفک	عقل خود را گریو داده بده زاکمه بدوران
بیشتر رنج برد هر که بود عاقل و وزیرک	مگذران زندگی خویش بر سختی و مرارت
مکن آزار کسی از پی نفعی کم و اندک	باری از در که باری پی یاران و عزیزان
شادمانی همه خواهم و بهر دوزی ملک	گرچه «احسان» فصیحی ز شا دور فغان
لیکن از لوح ضمیرش نشود مر شامک	

سال بیت و چهارم

نوروز ۱۳۴۳ شمسی

موسم نوروز و یکسان بودن ییل و تهارش	سردی دوی را تو دیدی بان بین لطف بنباش
سال نیکو آری گری هست سید از بهارش	بست معلوم آکه بر ما بگذرد امسال بس خوش
می نباشد هیچکس را آرزوی سال پارش	سال نیکو نزد من هست آنچنان سالی که هرگز

نوروز نامه

در رخاه و در سلامت زندگی را بگذرانند	خوش بگوید خوش بچند، خوب باشد کار و بارش
وقت را داند غنیمت، آنقدر کار کند و میتواند	باری، اندر زندگانی آن کند کاید بکارش
آمد آن عیدی که بودی هر زمان در آرزویش	آمد آن روزی که هر دم میکشیدی انتظارش
این همان روز است که دل میرد اندوه غم را	این همان فصل است که دیگر دزدان انسان ^ش غنایش
فرخ باد بهاری و آن هوای مشکبیزش	خزانه صحرای سرسبز و صفای لاله زارش
لاله را سرخ است صورت لیک بر دل ^{دارد} رخ	ناچه آمد بر سرش، ایمنان که کرده داغدارش
مازم آنکس را که در این عید و در این فصل باشد	جام می در دستی و در دست دیگر سوتش
اندرین حالت اگر زه احسان کند یادی ^{نمین} نخواهد	خواهم از یزدان که دارد پایدار و برقرارش
مردم آزاده عاقل درین دیر پس بنجی	کی نماید تکیه بر عسکر که بنود اعتبارش
میرود هر کس به گلشن میشود هر قلب، روشن	از نگاه زرگسبستان و از بانگ هزارش
تنبیت گوید تو را احسان، درین نوروز ^{خواهد}	تا پسند خاطر افد خط و شعر بادگارش

سال بیت و پنجم

نوروز ۱۳۴۵ شمسی

ایچو شاد بهار سی و شکوفه نورس هر کسی را کشد اکنون بسوی باغ، هوس

نوروزنامه

دیدم از پرخس و غار است همه دشت بستان	بگر اینک همه سبز است نه غار است نه بستان
نیست بی یار، صفای چمن و بستان	هر که تنهاست بهشت است برایش محبس
بیش لذت دهد آن گلشن و هم صحبت با	گر که گردد زمی و باده، تو تازه نفس
نازم آن را که درین عید و هوای دلکش	هر چه بدهند می اش باز نیکوید بس
عمر، کوته تر از آن است که می پذیری	زود از تن پرداین روح، چو مرغی ز قفس
پس غنیمت شمر این زندگی و داشته باش	همت عالی و رفت رنگو با همه کس
چون خداوند، تو را داده چنین نعمت جا	غافل از حال دل خلق مشو بنیم نفس
اندرین عید بپوشان تن بزنبه گان	جامه پاک و نوی، گو که نباشد طلسم
چون خداوند به داد دل تو زود رسید	تو هم امروز به داد دل بچپ رو بر سر
دارم ایتمد که اسی دوست پاکیزه نهاد	باد هر روز چو نوز تو را از این پس
همه گویند که احسان، چه فصیح است به طبع	بی خیر کا و برگرفت رو تو باشد آخرس

بس از سر دادن بهاریه فوق و طبع و انتشار آن، چنانکه انتظار بود در ایام عید نوروز

هوای معتدل و نسیم بهاری نوزید، آثار زمستانی بایماند و رفت و آمد معمول عید و

مسافرت و گردش اشخاص سیاح و صحرائی و آنطوریکه باید و شاید صورت گرفت

نوروز نامه

بنابر این این قطعه بمناسبت و در تعقیب بحالیه فریور سروده شده:

عجب که نیز طبیعت بدان شده مایل	کرستیس نه بین مورد تمایل ما است
بین که برف چنان ز آسمان شده پل	کنون که فصل بهار است و جشن نوروز است
نمی کشد بسوی باغ و راع و صحرا دل	هواست سرد و درخت و شکوفه پژمرده است
که از برودت و سرما غلافند کس	دو باره گرم، آب طنجاری و شوفاژ
سفر به سمت جنوب است باز هم مشکل	مسافرت به شمال است زین هوا دشوار
بجای دیدن گل روی دلبسته خوشگل	اگر که سیر چمن مشکل است، باید دید
چو شد بعکس، از آن بنده شرمسار و خجل	به شعر عید که تعریف، از هوا کردم
ولیک نیست منجم، اگر بود فاضل	همیشه طبع فصیحی رهین لطف شماست

سال بیت و ششم

نوروز ۱۳۴۶ شمسی

روزگار تفریح و هم سلامت حال و مزاج	با دین و سال نو بر تو من این اقبال
بعدیک سال این بدن دارد تفریح و تهاج	مقنن دان جشن نوروز و بشادی بگذران
نماید امسال بکار و کن دوباره از دل	من نمی گویم که آن تقویم پارسینه دگر

نوروز نامه

لیک، کی بتوان گذشت از مکنذاری کش بود	سینه بهتر ز مرمر، گردنی مانند عاج
هم ز می نتوان گذشتن خاصه در این عید	گفته اند آری به می، افسرده دل گرد و علا
زین بهار و عید و هم بر لب دلداریا	خوب داند هر کسی، آخر چه خواهد بخت
و ده که در یک ماه، سه عید امسال گردیده است	عید نوروز، و غدیر، و عید قربان، و بهار
خرم می و بیمنت آینه است اکنون بهم	مردمان مسرور از این اختلاط و امتزاج
رخت دی تاراج شد از هیبت خیل بیا	کل، به تخت انداخت اینک بر بنهادنا
باید این نوروز را جشنی بآین تر گرفت	تا که جشن کین ما، زین بیشتر گردد روا
مین که در نوروز ما باشد طبعی سبزه با	گر به عید خود فرنگان دلخوشند از سبزه کا
گفت «احسان» زین مظاهر و در و در و در	به که درد فقر، چنین اشعار باید اندر

سال بسیت و هفتم

نوروز ۱۳۴۷ شمسی

کنون که گشته هوا رو جشش، بهج و مسیح	بباید آنکه سوس باغ شد پی تفریح
کل آنچه ناکه بود، ما شناسش نتوانیم	شنید باید از سخن بلبلان فصیح
درخت خشک، بسی چون شکوفه باز آید	مگر بجان درختان چه گشته بد تیغ

نور و زمانہ

کنون کہ فصل مجھ راست و جتن نور و زار
 بیا بہ بزم رفیقان و وقت مانوش کن
 بہ حسن، طاقی و ہرگز ندیدہ چشم کسی
 بہ پیش چشم تو ز کس اگر کہ چشم کشود
 ہر آنچہ رای تو باشد بجای آوردیم
 مگر خردہ بن کر کہ عشق مے و زرم
 بڑدہ ہای وصال تو زندہ ایم ہنوز
 چہ گویت چہ رسد بر من از جد ایہنا
 بخمتہ باد تو عید و مہم خدات دہاد
 مکن ملامت "احسان" ز نظم شعر کہ نیست
 خودم بہ بخت و خطا ہای خویش متعز فم
 وظیفہ چسیت ؛ و گرفت حاجت توضیح
 بخندہ شکرین و بہ عثوہ ہاے طبع
 چو محضر تو منور، چو منظر تو صبح
 شگفت نیست کہ باشد دریدہ چشم و دینج
 کہ سرز حکم تو بر تافن نبود صبح
 مگو کہ عشق در بن سن و سال بہت قبح
 کجا شد آنہما اقوال و وعدہ ہای مریح
 مکان مکن کہ در این محققہ شود تشریح
 شمار عمر بہ تعداد دانہ تیسح
 جز این توفیق از طبع زادگان فصیح
 کجاست آنکہ غلط ہاے من کند تصحیح

سال بیت و ہشتم

نور و ز ۱۳۴۸ شمسی

عید است و بہار است و شکوفہ بہ سر شخ
 ہر کس کہ چنین دید ہوا، گفت کہ بج بخت

نوروزنامه

پوشاندش اگر برف و برفش اگر بخ	شد سبزه در اطراف چمن باز نماییان
افتاده بکارند همه محکم و مطبخ	از بهر فراهم شدن بلخ شب عید
گر قوم بدی خنجر از خویش داغ از آن	بیند به نوروز همه یکد یکد را
گر رشته الفت شده باریکت تراز بخ	و ده که درین عید شود محکم دستوار
چون صحت غراست بتر ز آتش و دوزخ	دان قدر، بسی صحبت یاران موافق
نزدیکت اگر باشی و گرد دور به فتنه بخ	باشی تو بهر جای، دل من همه باست
کز هیچ جهت می نشود زحمت ویز بخ	این عید، همایون شما با دو امید است
چون رفت ز کف، سود ندارد و دگر آو بخ	بنواز تو، احسان را تا زنده و باست

سال بسیت و نهم

نوروز ۱۳۴۹ شمسی

ز آن رو که ختم گشته تو چشم و خال و خط	من بکین دلبران، بتو دل داده ام فقط
اکنم بود بروی تو از بهترین نقطه	یک نقطه گوشه لب خود داری ای نگار
جز فکر و ذکر عشق تو کار نیست بس غلط	جز یار دروئی و موی تو امر نیست بس خطا
هم در موج آمده آب از شنای بط	اشجار، در ترقص، از با و نوبهار

نوروزنامه

آمد بهار و موسم نوروز گشت، یک
 بنود سزای محرمت این مه گرفت بط
 اسال، عید و ماه محرم مُفاسد
 تا خود برون چه آید دیگر ازین وسط
 اندر عزای شاه شبستان تشنه لب
 از دیده اشک و آب، روان است پیر شط
 ضمن سلام و گفتن تبریک عید جم
 تقدیم، شعر خود کنم و یادگار خط
 دانی که هیچکس بجز «احسان» نکته دان
 تبریک عید را نفرستد بدین خط
 باشید امید هم تو هم خاندان تو
 مشمول لطف ایزد و خالی ز هر سخط

سال سی ام

نوروز ۱۳۵۰ شمسی

سال شمسی، یکیزار و سیصد و پنجاه شد
 فرو دین مه گشت و کیسی خرم از این ماه شد
 زیور آرا شد عروس باغ و زینت گشت
 زی چمن، سلطان گل، بس با جلال و جاه شد
 بار غم زین پیش اگر بردوش ما چون کوه بود
 از بهار و جام می نگر بسبک چون کاه شد
 ماه فروردین همیشه ماه عیش و عشرت است
 این محرم مه کجا بد تا بد و هسراه شد
 بوده است آری بهم خار و گل و شادی و غم
 کی زمانه بر مراد و کار با دلخواه شد
 باشد امیدم بنید هیچک در دلفاق
 آنکه از دامن وصلش دست ما کوتاه شد

فروزنامه

سهم ما از دوریش گرناله شد گر آه شد	نیستم نوید در این عید از دیدار وی
قلب من از ملغم غیبی مگر آگاه شد	سال جاری سال خوبی بود خواهد بهر ما
خواهد اندر مهرمه بر پا به امرش ه شد	چشم بست و پنجمین قرن شست ه می ما
تا ببینی بجهنده دشمن چه بادا فرآه شد	هست امیدم سالها سالم بانی در جهان
شامل عالم درین ره نصرت ، الله شد	سی شته از عمر این تبریک نامه هم گذشت
هر که چون احسان ، مرید دوست بی گناه شد	بی گمان تو فیق یا بد براه زندگی

تواریخ

شامل

تاریخهای ولادت، عروسی، فوت و همیشه ها و
تاریخهای ابنیه

«تواریخ احسان»

در تاریخ هفدهم ربیع الاول سال ۱۳۴۸ قمری (۱۳ شهریور ۱۳۴۸ شمسی) در شیراز
 خداوند به آقای حبیب الله شمر دار (پایانیت معروف و رئیس نظمیه)
 فارس، از خاتم بهجت دادور دخترى عطا فرمود که او را پوران خست
 نامیدند این ماده تاریخ بنا بهت تولد او سروده شده است.

بر حبیب الله دانا شمر دار از لطف حق	گشت وارد تازه مولودی هایون طلعتا
(بهجتش) افزوده شد زین گل که رُستایش	آری آری رستن زیبا گل آرد بهجتا
دختر نیک اخترى شد زاده کریمه صبی	هست از و پیدا همی آثار مجدد (غزتا)
صورتش از نیکوئی بُرد از مه گردون	نی غلط گفتم، بنا شد ماه را این صورتا
قامتش از سر و پستان بُرد گوی اعدا	نی خطا گفتم، بنا شد سرو را این قاتا

ازین دختر که نیک اختر زخرد بست
بود آثار فغم و هوشش، پیدا ^{ماده تاریخ}

گلستان زین گل نورسته گرد
در این فصل خزان سبز و مصفا

پی تاریخش احسان فصیحی
سرود این چامه و اشعار شیوا

هزار و سیصد و پس هفده آمد
به بهمن ماه، بکاین مولود والا

وجودش زینت افزای جهان گشت
از و فامیل، خرم پیرو برنا

در تاریخش از سال بلالی است
زمین با نور بنگر از ثریا ^{۱۳۵۷ قمری}

آقا میرزا یوسفخان فرهی شیرازی که وکیل دادگستری بود پسر برومندی
داشت که افسر نیروی هوایی بود و در یک سانحه هوایی درگذشت.

پدر داغدار که تاب جدائی فرزند دلبد جوان خود را نیاورد پس از اندک
زمانی بیمار و او نیز درود زندگی گفت. کسان آن مرحوم ماده تاریخ برنا

نقر روی سنگ فرار آن مبرور خواستند این اشعار گفته شد. رمضان ^{۱۳۵۷ قمری}

آوخ که یکفن نیست آسوده کس نبیا
هر لحظه از عزیز می خود مایمی است بر پا

فدایان یوسف ما آن فرهی فاضل
بنگر چنان زد آتش بر جان پیرو برنا

شیراز موطن وی پنجاه و هفت سالش
از حقوق و شعرش بدشیده های شیوا

ماده تاریخ

از درد داغ فرزند دل از زمانه بركند ماه صیام چون شد رفت از جهان عجبی

احسان بسال هجری تاریخ حلقش گرفت افتاده در چرخ مرگ افوس یوسف

۱۳۶۶ قمری

آقا کریمانی داداش احمدی مؤسس کتابخانه احمدی شیراز که از

خادمان فرهنگ و سالکان راه فقر و درویشی و به «تاج الفقرا»

ملقب بود در سال ۱۳۳۲ شمسی در شیراز فوت نمود. از من ماده تاریخی

خواستند این اشعار را سرودم و بشیر از فرستادم.

داداش احمدی که زینکان بود بان در صف بنیم همتاش

رفت از جهان چشم سرشک افتاد گردید در غم وی، خون پاش

دل، هر چه غصه اش را پنهان داشت اشک دو دیده کرد همه فاش

آن خدقش بجام مطبوعات باور مکن ز یاد رود حادث

در راه فقر بکه تمشی کرد بگرفت تاج فقر به پاداش

تا زنده بود ریخت و ریاضت بر یکدم نشد چو مردم عیاش

احسان سرود از پهلوی تاریخش کو خادم معارف، داداش

۱۳۷۳ قمری

آقای حسین علا (سناتور) که از رجال دانشمند و باکمال و نامی بود و در

ما ده تاریخ

طول زندگانی مشاغل مهمی مانند سفارت، وزارت، بنحسب دزیری

وزارت در بار راداشت و در باشگاه بین المللی لایسنه نیز جزو مسئرت

مؤسسه از جمله شیر مردان بشمار میرفت در اثر صدمه و طعمه روحی شدیدی

که از مرگ برادرش «دکتر محمد علا» با و وارد آمد در سی و یکم تیرماه ۱۳۲۳ شمسی

در طهران بدرود زندگانی گفت. این اشعار در رثای آن مرحوم سروده شده

تا خبر دادند ما را از غم مرگ علا	بر دل ما بار غم آویخته و دآید آلا
مرد با تدبیر و رانی، آه رفت از دست ما	شخص با فضل و کمالی، حیف پای از ما کشید
رامی او معجزه من و دست او مثل گل	بدجسینی لیک پر از هر حسن در خلق و خلق
واقعا اسم علایش بود نازل از سما	در همه کاری علو و سر بلندی بود در او
در امور زندگانی تابع شیر خدا	شیر مرد شیر مردان، شیر خلعت شیر دل
با ادب بود، با شرف بود، با وفا بود، با صفا	نظم و ترتیبی گزودیدم، ندیدم در کسی
نیک محضر، روح پرور، خوش سیر بود، خوش	بود و دایم با سخنانیش جناس آمیخته
کرد خد مهتاب ملک ملت خود بی ریا	صادقانه در سیاست بارز حمت کشید
بود اخلاقش چنان گزاورضا بود پادشاه	خود چه گویم وصف وی را لیک دایم ^{نیقده}

ماده تاریخ

تا چه حد مرک برادر، الطه زو بر روح او
ز آنکه بعد از چند روز دیگرش رفت قفا
آشنا بودم بدو، در ماتمش قلم بوخت
سوز و آری در عزاها بیش، قلب آشنا
تا که او بجز زنده از بهر دعا میگفتی
ای بخدا! جان علارا کن مصون از بلا
لیک آفرخ نمین دعایش بیش ازین نکند
خفت آخر زیر خاک تیره، با آن اعلا
چون جل و سه بر هزار و سیصد افزون گشت
بست و یک از تیره مر، رخ داد مارا عزا
بان که اورفت از جهان و باز گشتش بج
جاودان خواهم زیزدان شادی روح
ورا

در سال ۱۳۰۲ شمسی (۱۳۲۴ قمری)، سلطنت ایران از خانواده قاجاریه

منترع و سلطان احمد شاه قاجار (آخرین پادشاه قاجاریه)، از سلطنت

خلع گردید و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بخت سلطنت جلوس نمود.

این ماده تاریخ بمناسبت این تغییر سلطنت گفته شده

بنگربه رضاشاه، مین خسر و ایران
کا و کرد چنان خاطر هر پیر و جوان
چون ملک ز قاجاریه شد منترع و نیز
راضی پی شاهی رضا شد همه راقب
احسان ز بی تاریخ این مصرع برود
این سلطنت از دوده قاجار بشلب
آقا میرزا محمود ادیب شیرازی (مصطفوی)، که مردی خوش خصال و
۱۳۲۳ قمری

ما ذوق تاریخ

دانشمند و در خط فارسی نستعلیق و شکسته خوشنویس بود و از خویش

خطی بسیاری بیا و کار باقی گذاشت در سال ۱۳۱۴ شمسی در شیراز

بدرو و زندگی گفت. این اشعار بنا به فوت آن مرحوم سروده شده

مرکب بی هنگام محمود اویب بُرد از ما صبر و آرام و شکیب

بعد از دهر شادابی از ما بعید زین پس بر محنتی با ما قریب

چونکه غیر از قرب حق قصدی ندا^{شت} گشت آخر دعوت حق را محیب

حیف، از آن خصلت و خوبی^{نقرا} حیف، از آن خط و ربط و لفریب

آنکه بُد در ملک خط ما لکر قباب کی توانستی کسش گشتن رقیب

کیسه اش راحت رسان^{فقر} هر خانه اش همان سرای هر غریب

چونکه کس ناچار باید بگذرد راه چاره بسته گردد بر طبیب

داشت هر کاد و بر بستی خود^{امید} غیر تو میدی نکردیش نصیب

مرک، آخر چنگ در چنگت زند در فرازی گرفتو، یا اندر نشیب

گو، چه شد حبشید پاکیزه^ش آنکه تحت جم ز فرش داشت بر

ای بسا مهر و کرم بودش^{اجل} جان که بُرد از دست این دیو^{مهی}



اُستاد خط و ادیب ارب شادروان میرزا محمود ادیب (مُصطفیٰ)

ماده تارخ

رفت از گیتی ادیب بی نظیر داد عمر خود به فایمل نجیب

چون بزجمع شاعران بدست آمد بھر تارخ چنان شخص آداب

برد احسان سر در آن جمع و خط، سیه پوشید در سوک آداب

محمد حسن خان نواب گجراتی که از مردان شریف و نیک فطرت بود
۱۲۱۴ شمسی

و از مالکین فارس بشمار میرفت و پدر خانم من بود در سال ۱۲۱۶

شمسی در شیراز بدو دیجات گفت و جازۀ آن مرحوم، برای دفن

بعثات حل گردید. این اشعار ماده تارخ فوت آن مرحوم است

هر کس متأسف بود از مردن نواب بس دل که شده در غم ادیب خود دینا

افسوس از آن فطرت و آن لطیف دینا افسوس از آن بیکل و آن بهیت جذا

با نام حسن بود، حسن خلق و حسن خلق آسوده ز تعریف بدو فارغ از القاب

هر گاه که در خواب شدی گشتی بیدار این مرتبه بیدار نشد، آه ازین خواب

زاد آگه ز مادر و جبهان، مرد چنانا هر زادن فی البتہ کند مردنی ایجاب

چون مرگ شود چیره، چه حاصل ز علاناست گردد چو اجل خیره، چه سود است ز اسباب

پامال اجل گشت با چهره شادان بر باد خزان رفت با گلشن شادان

ماوه تارخ

از داغ عزیز می رودش اشک چو نوا

بر روی چو دینار، روان اشک چو سیما

هر کس متالم بود از ماتم نواب

۱۳۵۶ قمری

آقای دکتر حامدی که طبعی حافظ و دامپزشکی عالم بود و در او

حیات، مدیریت کل وزارت کث و رزی را داشت در ۲۴ فروردین

۱۳۲۲ شمسی در طهران بمرض تیفوس درگذشت، این اشعار

ماوه تارخ آن مرحوم گفته شده است.

ای قلم از شرح این ماتم خدا رنج تبار

گرچه هرگز زیر گل نچپان نگردد آفتاب

فاش گردد سوز سوک او ز چشمان پر آب

در چنین فصلی که گل از چهره بگیرد و نقاب

اندرین موجز نمی گنجد همی خواهد کتا

چون شد از دوری خود ما را فلک اندر غذا

کز غمش شد خانه صبر و قرار ما خراب

متمی رخ داده کز بشدنش ناری توانا

آفتابی، روی نپان کرد در تیره مغنا

لیک در دل مرگ دکتر حامدی نتوان

این گل گلزار دانش بین که سر در خاک

شرح معلومات او اندر کث و رزی

آنکه بر آزار موری هیچکس راضی نبود

بد هزار و سیصد و بیست و دو و اندر

ماده تاریخ
در چل و یکسالگی افسوس کز تیغوس مرد
سخت باشد مرک خوبان خاصه در عهد شاهی
چونکه احسان فصیحی از فحول شاعران
خواست، بنامند تاریخ بهائی هم حساب
گشت یکتا غایب از جمع دپلی تاریخ
شد ز درد و سوک دکتر حامدی دلماب

این ماده تاریخ برای درگذشت ناصر تجلی زاده شیرازی (جوان
محصل ۱۴ ساله) بر حسب تقاضای برادرش عبدالرسول تجلی زاده
جهت نقر در لوحه سنگ مرار او کفنه شده است.

تجلی زاده شیرازی ما که نامش بود ناصر، از جهان رفت
درینا زان گل تازه شکفته که بی هنگام یرباد خزان رفت
هزار و سیصد و هجدهم بیت ۱۳۲۴ هجری قمری
به سال شمسی از دور زمان رفت
به روز چارده اسفند ماه بود که آه، این چارده سال جوان رفت
چو شد افسرده از این سوک احسان
چنین اشعارش از طبع روان رفت

آقای دکتر عبدالرحیم نجات شیرازی فرزند مرحوم حاج شیخ
عبدالحق شیرازی استاد دانشگاه تهران و مؤلف کتاب
(عقل و تعصب)، در مرداد ماه ۱۳۴۶ شمسی در تهران به مرض

سرطان کبد درگذشت . این ماده تاریخ بمناسبت وفات

آن مرحوم سروده شده است .

ای خوابه ، دل چمنی - بر این دوروز چا	کافر ز بعد حیات - آید زمان م
دایم بجای مدان - آن را که نیست	ثابت کی مشر - آن را که نیست
عبدالرحیم نجات - استاد فضل ک	هم نیز شد ز جفان - وی نیز یافت
آن خالقش که خداست - هم خالقش بد	در خلق و خلق حسن - شایسته بود
گفتم که گنج کمال - چون خفته در دا	گفت که کرده خدا - بخات بجای
دادش خدا چو بدهر - عالیترین د	در آخرت دپش - هم بهترین د
در سن پنجه و شش - مرد آن ستوده	شیرازی که همی - متا ز بد به صفا
دارم امید چنان - هر کس از بون	در زندگی برزید - یک عمر بابر
چون بر هزار و سه صد - افزوده شد	مرداد ماه افت - در حالت س
تاریخ دیگر فوت - احسان غمزد	شد سوسی بام جان - عبد الرحیم

۱۳۴۶ شمسی

از دواج رسمی شاهنشاه آریامهر محمد رضا شاه پهلوی با شهبانو

فسح دیبا ، در تاریخ ۲۹ آذرماه ۱۳۳۸ شمسی در طهران انجام



تمثالی از اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت کسح شهبانو

ماده تاریخ

گرفت و جشن شاهانه و مفصلی در طهران گرفته شد. اشعار ذیل که بهین مناسبت سروده شده پس از نوشتن با خط خودم (تعلیق) و گذاشتن در قاب خاتم اعلا، بوسیله مرحوم حسین علا وزیر دربار شاهنشاهی تقدیم گردید و مورد توجه و عنایت مخصوص قرار گرفت

مشرقی بامه، قرآن کرد و ذوقش کرد از دوداج	تا بماند در زمانه پایدار این تخت و تاج
در عروسی شنیده بین که ایراسنی پاک	تا چه حد دارد نشاط و تاجه مایه اتهاج
شاه مارا بد فسخ زین پیش هم نیز انبیا	لیک اکنون شد فزون زین لخطاط و امتزاج
در فرح شاه و فرح بهم مردمان کل شاد	در وجود آید و لیکن چو زین قریح نتاج
ملت ما داشت روز و شب بدین سورا شتاب	کشور ما داشت مدتها باین امر احتیاج
حاسدان را کور شد چشم از فروغ جشن	بین چنین جشن و بمیرای دشمن رو به فراج
پیش ازین مارا نه بد از هیچ زهره در دامن	ور که بد در دی در این سور مبارک شد علاح
شاه، بر آبا دی این مملکت همت نمود	کز ده آبا دستمانند معمولا خراج
زردی برگ درختان در چنین موسم	بین به چشم ز گس شلا و هم سبزی کامیاج
لطفا دارد زمستان، خاصه آن موقع که بر ف	برزین پوشانده سیمن جامه چون دیباج

گشت چون از یک هزار و سیصد و پنجاه و شش
 ماده تاریخ - ج
 در میه آفرید این فرخنده جشن ازدواج
 نیست احسان شاعر و بار، لیک این نظم
 شدر وان از بلع در بارش که تیا بدو

در سال ۱۳۰۳ شمسی مطابق با ۱۳۲۳ قمری، خداوند پیری به آقای
 میرزا عبدالحسین خان و بهقان شیرازی و افسرخانم دختر مرحوم معتمدی
 عطا فرمود که بنام ایرج موسوم شد. این ماده تاریخ بنسبت این
 ولادت سروده شد ولی افسوس که بعد از ۲۲ سال عمر این جوان
 برومند و تحصیل کرده در کشور آمریکا در اثر تصادف با ماشین درگذشت.

بیارسانی جام می و دلم کن شا
 که گشت نوبت شادی و رفت غم بر با
 کنون باید بنواخت چنگ و نور و بنید
 کنون باید بنو عیش و شد دلشاد
 برست شاخ گلی در سده ای عجبین
 که پیش او همه پستند سوسن و شمشاد
 پدرش کا و به فرافرو و نتر است نافه
 یگانه (ایرج خان) نام پور خویش نهاد
 سرود منطق احسان به سال مولود
 هزاره ایرج ما را فیض، عزت با
 ۱۳۴۳ قمری

میرزا علیخان پسر مرحوم معتمدی و ان شیرازی که جوانی لایق و صورت و سیرت
 پسندیده داشت برای تحصیل به آلمان رفت و در برلین بعلت مرض

ماذو تاریخ

سینه پہلو (ذات الحجب) در سال ۱۲۰۴ شمسی مطابق با ۱۳۴۴ قمری

فوت نمود جنازه او را به کربلا آوردند و دفن کردند . چون این جوان

رفیق شفیق من بود این اشعار ماذو تاریخ را در فوت آن مرحوم سرودم .

در جهان مذاغم کس ، جز خدای متان مانم	غیر او نیستیم کس ، کا د بیسته کیان مانم
کیست آنکه در گیتی ، شد درامساعد	کیست در جهان آنکش کار با به سامان مانم
هر که در جهان آمد ، غم بیایدش خورد	کس ندیدم اندر عسر کا د چهاره شادان مانم
صد فغان که در غربت میرزا علیخان مرد	وز وفات وی هر کس شد زنده و پیران مانم
پور محمد آنگو بد بعلم و دانش فرد	و آنکه نام وی باقی هم به جود و جان مانم
کرد رخ سوی برلن از برای تحصیل	وز پی چنین مقصود چند که در آلمان مانم
ایدرین کا هر مرگ مملتش مذاود و عمر	خود نکشت بر خور و ارباب نصیب از جان مانم
کارها شود چاره در دها شود درمان	غیر مرگ کا زردی عقل هر که حیران مانم
حکمت ارسطو کرد فایده کی اندر مرگ	یا بد اتمه دانش زنده جان لقمان مانم
کو علی که از شیراز رفت و شد نهان	در دیار غربت مرد و دراز آشنایان مانم
خانه و نیکب ایدن شد خراب از هجرش	از فراق وی اکنون ملک صبر ویران مانم

بر هزار وسیع، چل و زچل بدافزون جان
 کز عزا و سوک و سی قلب خلق بریان
 بصر سال تارخش باز طبع احسان
 میرزا علیخان مین کز دود دیده نمان
 ۱۳۴۲ قمری

آقا میرزا محمد کاظم طبیب شیرازی پسر مرحوم آقا میرزا محمود جراح، روز
 ۲۹ ماه رجب ۱۳۵۰ قمری مطابق با ۱۳۱۰ شمسی، در شیراز وفات یافت

این ماده تاریخ در مورد وفات او گفته شده است.

جز بار خدای فرد معبود فانیست هر آنچه هست موجود
 خود، دل بر حبه آن نیست چون، بگذرد این دور و ز معبود
 یکباره پز شک ما، بگیتی سیر آمد و شد ز دیده مفقود
 آنکو نگزید در همه عمر یک نخلت ناپسند مردود
 آغایه حذاقی که وی داشت معلوم بر خصلت بود و مشهود
 بس در دکان که او دوا کرد چون خدمت خلق داشت مقصود
 بس دل که به داغ فرقت او در آتش غم بوخت چون عود
 در بست و نیز میر رجب رفت یکباره سو به بهشت موعود
 احسان چو بخاست سال تارخ در ماتم او، از طبع مفقود

ماده تاریخ

پنرو د به سال شمسی گفت صدحیف زکاتلم بن محسود
 ۱۳۱۰ شمسی

برای مرحوم زال خان شیرازی که در ماه ربیع الاول سال ۱۳۴۸ قمری

مطابق با ۱۳۰۸ شمسی درود زندگانی گفت ماده تاریخی خواستند من

هم این اشعار را سه و دوم .

هر کس در این رواق مقرر نس مکان پد
 میبایدش ز جام اجل جرعه چشید

ز نهار بر سپهر مقرر نس مبند دل
 ز نهار زین جهان مُبَعَد دارانید

آری در این سراسی پُر از دوه و در دغم
 یکتن به خرمی و به خوشی نیب رمید

اندر جهان هنوز مفت می نکرده آه
 باید که رخت خویش بدیگر سر کشید

چونانکه زال خان ، فلک مجد و معرفت
 یکباره مرغ روحش ازین آشیان پُر پد

تاریخ فوت وی چو ز احسان بستند
 اندر ربیع اول ، کاین سوک شد پد

بیرون نمود یک عدد از جمع و پس گفت
 آسب زال همه بدین زال خان رسید

۱۳۴۸ قمری

آقای حاج غلامحسین ملک التجار بهبهانی که چند دوره سمت نمایندگی

مجلس شورای ملی را داشت در اواخر اسفند ماه ۱۳۱۹ شمسی در شیراز

وفات یافت و بر حسب وصیت آن مرحوم جنازه اش به طران حمل و

ما ده تاریخ

جوار حضرت عبدالعظیم مدفون گردید. این اشعار برای نقره در لوح سنگ

مزار آن مرحوم گفته شد.

آخر سال هزار و سیصد و نوزده^{۱۳۱۹} که به شیراز، مین حاج ملک فوت نمود

بان که آماده پی عشرت عید مذبحه بردل مافکب این بار غم آورد فرد

مرد با بهت درائی فلک از ما گرفت شخص خوش فطرت و رادسی اجل از ما^{بود}

بهستانی و نبی بهی به غلامی حسین نام او نیز بر این مسئله خود عاکی بود

چونکه گزشت ز عمرش بجان شصت^{چهار} رفت ازین عالم و در خاک سیه فام^{غمر}

معتقد بود چو این بقعه خلد آئین را داد دستور بدین خاک سپارندش زو

طبع احسان فنیسی که زیاران دسی پی تاریخ وی این نظم غم انگیز سرود

آقای میرزا احمد خان مؤید قوامی، مؤید الملک سوم، که از ملائکین بنام

فارس و دارای کمالات و خط خوش فارسی بود و چند دوره نمایندگی

مجلس شورای ملی را داشت و از دوستان بسیار صمیم و قدیم من بشمار میرفت

در اثر تصادف اتبیل در یکی از خیابانهای لندن بدرود زندگی گفت

جنازه آن مرحوم را در لندن مومبائی کردند و به ایران - شیراز حمل^{دو}



شادروان احمد مؤيد قوامي (مؤيد الملك سوم)

ماذہ تاریخ

مقبره خانوادگی که در جوار بقعه خواجہ حافظ علیہ الرحمہ واقع است مدفون

گردید. این مرثیہ بناسبت وفات آن مرحوم سروده شد.

شکست پشت من از ماتم مؤید ملک کسکه در بر من بهتر از برادر بود
گسخت رشته اُمید زندگانی من چه کرد باید آری، چنین مقدر بود
ہزار حیف از آن دوست صمیم قدیم کہ کجہ من از تو روز و شب منور بود
ز غمہ ہای خوش او دم سرور شد ز نشاء ہای می می و می داغ من تر بود
چون بزرگ نہاد می نژادہ مادر دہر بہ پیش ہمت او این جہان فخر بود
بہ چند دورہ نمایندگی مجلس دہشت از آئینہ پاکترین خادمی بہ کثور بود
خطش نفیس و نویسندہ بود و شاعر مشوق ادبا بود و شعر پرور بود
بہ خاندان قوامی و بین خویش تباً یکی چو بہ کمال و بہ ہوش، کمتر بود
بہ نام، احمد و مردی مؤدب و فاضل بہ ذات، ارفع و شخصیتی موقر بود
ز بعد ماتم فرزند خود حسنیٰ^(۱) پدرش، غمزدہ زار و خاک بر سر بود

(۱) پسر بزرگ مرحوم مؤید الملک، حسینقلی قوامی بود کہ در آن موقع از طرف وزارت کشور فرماندار ہوشیروہ سال ۱۳۳۲ شمسی ہنگامیکہ باہ خام توران، ہمسر خود از شیراز عازم محل ناموریت خود ہودہ شب درسی نزدیک کا زرون متوقف و در اتوبیل شخصی خود بہ استراحت میپردازند ولی ناگهان ہوا با رانی و بعد از چند دقیقہ سیل عظیمی جاری و وقتی جریبوند کہ ماشین آنها را آب میبرد با وحشت تمام از اتوبیل خارج اتاد آب غرق میشوند

عزیمت وی از ایران بجانب هند
 برای تربیت دختری چو گوهر بود
 پی رسیدن چنین مسافر از ره دور
 مرا دو دیده پراه و دو گوش بر در
 ولی چه سود که بدو دزد گاسی گفت
 به قلب ما خبر مرگت وی چو خنجر بود
 هزار و سیصد و سی و چهار بد، مه مهر
 که مرد و، دور زاد و لا خویش و همسر بود
 امید، رحمت حق شامل روانش باد
 همیشه چونکه پناهش خدای داد بود
 چنان رفیق شفیق نیابی ای حسا
 در گم کرد که آند دست چیز دیگر بود

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۶ شمسی آقای مهندس منصور امامی شیرازی با

شایسته خام فرزانه در طهران ازدواج کردند. اشعار ذیل بنا به سبب جشن این

ازدواج سروده شده است.

بس زن که عروس آمده با بخت خدا داد
 بس مرد، که داماد شد و خانه اش آباد
 لیکن نه چو شایسته فرزانه عروست
 لیکن نه چو منصور امامی شده داماد

جنازه ان دو نفر را پس از دوسه روز جسد از آب بیرون میاورند و در مقبره خانوادگی که در جوار بقعه خواج
 حافظ علیّه رحمه واقع است بجا سپردند. از این واقعه، مولم، پدر و خدیوه زاید الوصف غلبن در بیان گردید و پس از
 چند ماهی در صد و یکاد که هر ملک « دختر آنان را برای تحصیل مبلدین برده و بالاخره این کار را کرد ولیکن
 با کمال تأسف در اثر تصادف با اتوبیل خود او هم در لسنجان جان سپرد و از میان رفت. گوهر ملک
 هم که در همان ماشین سوار بوده مجروح و زخمی گردید اما الحمد لله جان بسلامت برد

ماده تاریخ

بوده است بسی جمله پُر جُسلوه و رونق
 آمانه چو این جمله که مهرش شده بنیاد
 دیدیم بسی بزم ز خوبان و بزرگان
 ایمنی که نداریم گمی بزم چنین یاد
 هر فصل و می از پی عیش است مناسب
 آمانه چو اردی مه کاین عیش خوش افتاد
 بسیار کن شاد ازین عیش و سرود
 آمانه چو احسان فصیحی شده دشت
 همان موقع برخوردن ازین تازه عروست
 آید که از نسل شاپاک نهدان
 آید پدیدار، جوانان نکو زاد
 گردند همه بجهت و لمن نافع و هر یک
 در حرفه خود ما هرو در فن خود استاد
 خواهم ز خدا، تا که بود رسم عروسی
 اقبال شما، مهر شما، عسر شما باد

مجلس عقد هم خانم ملکپور شیرازی دختر آقای صادق ملکپور، با آقای
 هوشنگ میثرفاطمی اصفهانی (فرزند آقای مهندس کاظم میثرفاطمی)، در روز
 شنبه دیماه ۱۳۳۸ شمسی در طهران تشکیل شد و چون عروس و داماد در ایران نبودند
 بنابراین عروس به عموی خود آقای جواد ملکپور و داماد به پدر خود آقای
 مهندس میثرفاطمی برای اجرای صیغه عقد، وکالت داده بودند و مراسم از هر
 جهت به خوشی انجام گردید و من هم که در آن جشن حاضر بودم این اشعار را سرودم

ما ذو یاریخ

خواهم و در نواری ضبط کردند و برای عروس و داماد فرستادند.

مُشیر فاطمی آن نازنین جوان هوشنگ	برون ز حال بخرود شد و بشد داماد
بین که داد رضایت به زن گرفتن و،	«زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد»
یقین بود به بلند سی طالع دی، از آنک	«همای اوج سعادت بدام او افتاد»
پس از مسرت جشن زفاف شاهنشاه	در این عروسی گردید خاطر ماثد
ز خوبی پدر و مادر عروس بگو	شنو، هم از پدر پاک و مادر داماد
که، چار عنبر پاکیزه خوی دلجو سید	خدایشان به جهان خیر و طول عمر داد
همین ز احسان، بل عده ز پاکد لاک	درین عروسی گویند شان مبارکباد
خدا کند که تماشای این عروسیها	به مغز مانکند فکر تازه ایجاب

آقای محمد علی حکیم الهی که اهل فریدن اصفهان و از علما و حکمای بنام بود

و هفتاد سال از عمر خود را صرف تعلیم و تربیت ابناء کشور کرد و اسفند

۱۳۲۳ شمسی در طهران درود و در زندگانی گفت: این اشعار در رثای آن مرحوم

سروده و در مجلس تذکره که در دبیرستان فیروز بهرام به احترام آن شادمان

تکمیل بود ضمن سخنرانی خود خواندم.

ماده تاریخ

محمد علی حکیم الهی * جهان کمال، اسی دین از جهان شد
 شگفت است، دریائی از معرفت^۱ بین در دل تیره خاکی مکان شد
 دو صد جیف، درسی گرانمایه بگریز که یکباره در زیر گل چون نمان شد^۲
 صد آوخ که خورشید چرخ فضیلت بناگاه، بسیه دن ازین آسما^۳ن شد
 ازین پیر روشن ضمیر هزود هزمند دهم نامور بس جوان شد
 از آن حرفا کا و بیامخت، کی بسا کس که در زمره بسندگان شد
 فزون بر هزار و سه صد بدجل^{۱۳۴۳} و در اسفند ماه کا و به میسر روان شد
 بماند باقی بسی زاوه هایش اگر آن حکیم بزرگ از میان شد
 گر احسان فصیح است و دانند او^۴ از آن اوستا و اینچنین نکته دان شد
 آقای تقی حمید^۵ برادر شاعر معروف شیراز آقای دکتر مهدی حمید که
 مردی فاضل و درست کار و خوشنام بود و بامن سالها دوستی و محبت
 داشت در دیماه ۱۳۴۵/۱ بمرض سکت^۶، قلبی در طهران درگذشت. این
 اشعار ماده تاریخ بمناسبت وفات آن مرحوم سروده شده است.
 بخاک تیره بس کس روی نبی^۷ به طلعت، ماه و در قامت پویش^۸

ما دو تاریخ	بسا کس کاین زمان خفته است گرد
که تا دیر روز بد چون سه و از	خرابی یافت آخر هر عمارت
بر د آخر هر آئین در جهان ز	تقی ماحیه ز ابل شیر
هم از سوکش در اندوه بگشت	ز سنش چون که شد پناه و یکال
به دی مه، مرد ناگه، روح وی	به اخلاق و نجابت هم به پاکی
به خوشحالی نثار د کس چندی	چه بد روزیت روز مرگ یارا
خدایا کس چنین روزی بیند	وی ار که رفت و دیگر باز نماند
بقای عمر باقیانندگان با	مقال و منطق و کتبه حمیدی
به فندان برادر الکن افت	تقاضا کرد در این سوک جان
ز جمع شاعران، تاریخی است	گفت
حمیدی زود رفت از دست جد	ببر و احسان سر از جمع و پس

پدرم خداوند سخن شوریده شیرازی فصیح الملک (محمد تقی)، در شب پنجمه ششم ماه ربیع الثانی ۱۳۲۵ قمری مطابق ۲۱ مهر ماه ۱۳۰۵ شمسی در شیراز و در خانه شخصی خود بدو زندگی گفت و خانواده خود و خویشان و آشنایان و هموطنان و بالاخره عالم علم و ادب را از مرگ خود و اعدا و سوگواری ساخت به جد



آخرین عکس پدرم «شاه دروان شوریده فصیح الملک» که در سال ۱۳۰۴ شمسی
 در شیراز برداشته شده است

ماده تاریخ

مروم با بخیل و احترامی که از طرف کلمه طبقات شیراز به عمل آمد در جوار مزار

شیخ اجل سعدی شیرازی و در مقبره که خود قبلاً تئیه دیده بود و فن گردید

این اشعار مرثیه بنا بست در گذشت آن فقید سعدی سروده شده است.

روی گیتی پیش چشم من سیه شد همچو قمر	هان چو نیرنگ در دنیا در دین چرخ پیچ
شمس برج معرفت اکنون مگر کرده غروب	کای چنین مرد و زنند اندر فغان و اندر نفیر
اوستا دلی بدل شوریده شیرین زبان	آن فصیح الملک دانا، مطلق صافی ضمیر
آنکه بد در شهر دانش، مهتری صاحب	و آنکه بد در ملک معنی خسروی صاحب
زین الم برفت ناله مردم از عرش برین	زین خبر شکست نوک خامه درشت دیر
میزد و کز سوک او خورشید، رخ پنهان	میزد و کز نام وی آسمان آید به زیان
ای زمین در بر گرفتگی علم و فضل را	اچنان گنج ثمن را این چنین کس مشر حقیر
چون فصیح الملک، دیگر کس نیاید در جهان	مادر گیتی نر زاید، همچو شوریده ضریر
پیکه دوران بنار دهمی، صد حقیقت حیف	زان ادیب بی بدیل و زان حکیم بی نظیر
بود، شاگرد و دستانش دو صد چون بوس	بود طفل مکتب می صد چو اعشی و جبر
همچو نام خویش با تقوی بود و زان روی بود	در همه کاری مشار و در همه امری مشیر

سوک دانا هر چه باشد دیر، بس زود است شد چهل و پنج از پس الف مرده صد افزون ^{۱۳۴۵ ق که ا}	ما ده تیارخ مرگ نادان هر چه باشد زود بس دیر است
ای پدر، بسگر که از هجرات اندر محنتم مردمان بین حیف گویان جمله از خرد و کلان	خود نکردی رحم بر ما، خاصه طفلان صغیر
دوستان هستند جریان تو هر یک تا که با زود بگذشتی و بر ما خیل انده کردی	شاعران بین نوحه خوانان کیسر از برنا و پیر
داشتی لطفی و احسانی به احسان، باز بزم سوختم من آنچنان در سوک تن فرسای تو	باشند از لفظ تو آن نظم و نثر دلپذیر
بر بقول سعدی شیرازی استاد سخن "ناوک فریادم هر ساعت از مجرای دل"	ناگهان رفتی و بر ما شکر غم گشت چیر
ای پدر احسان ندارد هیچ امید از عمر خویش	آهسته احسان و لطف را از احسان بگیر
	کز دل و جان گشته ام از زندگی خوشتر
	آن، کز شد آسمان شعر و دانش مستنیر
	بگذرد از چرخ، هفتقم هکسچو سوزن از چرخ
	یکدم دیگر و را از روی احسان می پذیر

خاتم زرین تلک افشار شیرازی "عزّت السلطنه" دختر مرحوم
شاهزاده معتضد السلطنه که از زمان شایسته و با کمال بود و در
ذی القعدة ۱۳۵۴ قمری مطابق با ۱۳۱۴ شمسی در شیراز وفات یافت

این ماده تاریخ برای نفر در وی سنگ مزار آن مرحوم سروده شده

رسم فلک دوار چون نیست بجز آزا
 ناچار از آن آزار خلتد تر جان بزا
 تا چند بعکس میل این چرخ نماید سیر
 تا کی به خلاف طبع این دهر کند رفقا
 زین ملک افشار آن عمرت پاک آ
 یکباره ز گیتی رفت پوشید ز ایدار
 آن بانوی خوش منظر بد دختر پاک ختر
 از معتضد مرحوم و ز سلسله قاجار
 در شرم و حیاء طاق با عصمت و عفت
 در ذل و دناست بیج در عز و شرف سبا
 اسی خاک، چنین زری کاذر تو نهان کرد
 بس قیمت اومی دان بس حرمت اومی
 این سوک سراسر سوز افاد چو در شیرا
 صبح همگی را کرد ناگاه چو شام تار
 اُمید، دوفرزندی کز وی چهبان
 یابند بفت جاوید مانند بجا هموار
 این حادثه واقع شد اندر مه ذی القعدة
 از الف و سه صد پنجاه افزوده به پنجاه
 احسان پی تاریخش گفتا بسته شمس
 از دید نهان کردید زین ملک افشا
 ۱۳۱۴ شمسی
 آقامی لطفعلی معقل شیرازی (معدل السلطنة) که از نویسندگان کشور و از
 رجال دانشمند و ناطق و نامی فارس شهاب میرفت و چنین دوره نمایندگی
 مجلس شورای ملی را نیز داشت در تاریخ هشتم اسفند ماه ۱۳۳۶ شمسی در طرا
 (۲۶۷)

ماذتاریخ
بدون سابقه کسالتی بدو و زندگانی گفت و بجا زده آن مرحوم را بخت
اشرف حل و در آنجا خاک سپرده شد.

آن مرحوم تا زنده بود خانه اش محلّ رجال و دانشمندان و ارباب هنر
و صنایع ظریفه بود و مخصوصاً شبهای جمعه در آنجا انجمن ادب دائر بود
و بنام شبهای شیراز نامیده میشد. این اشعار را می آن فیه سعه گفته
و در یکی از شبهای جمعه که مجلس یادبود آن مرحوم در دارالادب مزبور
تشکیل بود قرائت گردید.

تیره شد یکباره آغوش، روز از باب هنر	زین مصیبت، می بند هرگز سخور از خبر
مر سخور را اگر ایستر عزیزی مرده است	مر هرزور را توانا تر پدر رفته ز سر
زین پس از دارالادب هر باغک آید نو ^{ست}	بعد ازین اهل ادب جامه غرا دارد ^{بر}
اندرین موقع که مردم فکری عیش ^{اند} شاد	آتش سوک معذل زد بجان ما شتر
اهل علم و فضل را چون او مشوق کس نبود	قد را از باب ادب شناخت یکتن انتقد
خوش زبان شیرین بیان، باد و تانش ^ن مبر	محترم، نیکو شیم، صاحب قلم، صاحب ^ن نظر
فخر شیرازی نه بل بد مفر ایرانب ^ن	نی که او از مردمی، بل مردمی زد و مفر

ماذو تا رنج

نام نیک، آثار بسیار است از وی یاد
خانه اش آباد و همان در آن مسرور و
نام اولطف علی، بودش به دل مهر
اسی بهار، امسال باین درد غم دیگر
ای نویسنده توانا، سوک نامه می نگار
با درم هرگز نیکو د معذل مرده است
اسی معذل ترک ماکردی خطای ما چه بود
اسی معذل جمع بابی تو پریشان گشته است
نگ شب جمعه است و امشب نیز چون شبهای پیش
مجلس بابی تو بابی نور است، سوز مابین
اسی هزار آفرخ که از وی پاسخی نماند بگوشت
در هزار و سیصد و سی و شش این ماتم فاد^{۱۳۳۶}
شخص احسان، شر احسان، خلا احسان و
تا معذل بود آری، رونق و جلوه کرد

کس نشد در زندگانی چون معذل نامور
روز را شب مینو دزدی و هم شب با سحر
ترت پاک علی هم عاقبت گشتن معتر
هم تو ای میل مکش آهنگ و ازبستان
ای ادیب بی بدل، خوان مرثیت کن
چون، درو تا آخرین دم می بند از مرگ
زحمت ما را اگر طاقت نبودت بیشتر
شمع جمع ما تو بودی، سوختی ناگر مگر
دوخته بس چشم بر در تا که کی آئی ز در
محصل بابی تو خاموش است، سوی ما گذر
دین تقاضا با دو کوششاست دیگر بی اثر
هشتم اسفندمه، از داغ و سی خون شد حکم
تا معذل بود آری، رونق و جلوه کرد

آیه الله آقای حاج سید محمد جعفر علوی مجتهد شیرازی که از حیث تقوی و فضیلت

ما ذوق یارخ

و صفات حمیده و اخلاق پسندیده کم نظیر و مقبولیت عامه را داشت در
دیماه ۱۳۳۳ شمسی در شیراز دارفانی را بدرود گفت. از رحلت آن مرحوم متنا
شدم و این ماقه یارخ را سرودم.

ای بسا پادشهر با کرد و فر	مرد چون نادر و چون اسکندر
ای بسا عالم عارف که نماز	با همه علم و بر صد گونه هیز
نیست کس از خطر مرگ مصون	نشد این ز قضا و ز قدر
گر همه جان و تن پاک امام	در همه ذات بنی پیمبر
آنکه باقی به جهان خواهد ماند	آن بود ذات خدای داور
آیه الله زمان نیند به مرد	علوی، سید محمد جعفر
رفت آن مجتهد پاک خصال	زین جهان سوی ساری دیگر
میتوان گفت که فقدانش بود	راستی، ضایعه به کشور
کر که او مرد ولی باقی ماند	نام نیک وی و هم خوب اثر
می ندانی که چه گنجی از علم	آدمی خاک، تو را اندر بر
اندرین ماتم دانه، ما را	خود چه گویم که چه اندر بر

ماذہ تاریخ

کر که ز احسانِ نصیحی جوئی سال تاریخ چنان پاکر
گوید، ارز آئینه یکی از این شعر کم نمائی، شوی آگاه و خبر
(دای کو عالم با تقوی است) علوی سید محمد جعفر

(توضیح آئینه هر دو مصراع شامل مایه است)

فرزند برومند آقای فضل الله شرقی نذیر روزنامه پارس شیراز (جعفر شرقی)
در عفو ان جوانی بد رو دزدگانی گفت (بهمن ماه ۱۳۴۶ شمسی) این
مرثیه در مورد وفات آن مرحوم سروده شد و برای پدر داغیده اش شیراز فرستاده شد

ای شده زار و دژم از غم مرگ جعفر	آئینه بد بھر تو نسیم الخلف و خوب پھر
گر چه سخت است همی مرگ پدر بر فرزند	لیک، بین داغ پھر سخت تر از مرگ
عشق دایمید به اولاد و توجّه اش این است	پروریدنش بعد خون بکر آتشش ثمر
داشت جلوه و گر و لذت دیگر گستی	پیری و مرگ نبود از بجهان بھر بشر
خود بدین عمر نبایست که الهیان داشت	هر دقیقه گذرد یکسر خوف است و خطر
راستی در بر تقدیر ز تدبیر چه بود	نبود راه فراری ز قضا و قدر
هر که البسته درین بزم مقرب تر است	میدهندش بقین جام بلا افزوتر

ما ذوق تاریخ
 دایم اندر دل فضل الله شریفست چه حال
 باشد از داغ پسر در تن و بهانش آذر
 خواهیم از در گریزدان که ورا عمر و با
 و اندرین غم دهرش صبر خدای داو
 روزگارش بخوشی بگذرد و اندر همه وقت
 زین قبل سوک، امید آنکه بیند و گر
 در تاریخ دوم آذر ماه ۱۳۳۲ شمسی، حسد و نده آقایی دکتر دانا حائری
 و پروانه خانم (دختر آقایی علی قویی)، دختری غایت فرمود که نام او
 غنچه نهادند. در این ولادت از من اشعار تاریخی خواستند من هم
 این چند شعر را سرودم.

غنچه در مه آذر شده در طهران باز
 که بگذر از حجابان، هست بغایت متن
 زاد پروانه یکی دختر پاکیزه گهر
 غنچه نامیدش، از روی حقیقت نه مجاز
 پدرش حائری آن دکتر با دانش و هوش
 زین ولادت شده با وجد و سرت و مس
 بود در سال هزار و شصت و سی و چهار
 دهم آذر، کاو زاد بی با اعتماد
 اندرین طرف ولادت که (قویی)، شاد و است
 خواست تاریخی، از شاعر شهر شیرا
 برد احسان سرود و بتاریخش و گفت
 مین باین غنچه با حسلو پاکیزه ناز
 ۱۳۳۲ شمسی
 جشن بهمیری دوشیزه مریم دختر آقایی صادق ملک پور شیرازی و خانم

ماده تاریخ

کوهر تاج با آقایی دکتر صادق امتیاز، در تاریخ پخشیه ۱۹ ابانماه
۱۳۳۹ در هتل دربند طهران تشکیل بود. این اشعار بدان مناسبت سروده شد

مریم که هست دخت ملک پور سرفراز	شد همسر جوان خردمند، امتیاز
زین پیش بود جشن هم یونی از هم	شکر خدا که جشن دگر سر گرفت باز
جشنی بیای گشت بسی گرم، کانداز آن	می بود و نقل بود و غذا بود و رقص و ساز
نام پدر عروس چو داماد، صادق است	پس بر دو خاندان در صدق و صفاست باز
بین مادر عروس که پاکیزه گوهری است	این گفته ام بود ز حقیقت، نه از مجاز
داماد را نیاز از فراوان برای نشت	هان ای عروس، هر چه توانی بکن توانا
تو در صفت چو مریم عیسی معتزلی	نشکفت اگر فرشته بر دوش تو نشاند
ز آغاز از دواج نگر بن هر دو دوان	آمد نسیم مهر و محبت به اهر از
بدر هزار و سیصد و سی و نه این زفاف	ماه ابان دشت در شادی با فراز
خواهم کند خدای توانای مهربان	کوتاه، روز مختشان، عمرشان دراز

خانم مهین السلطنه حرم مرحوم مظفر الدین شاه قاجار و مادر شاهزاده
آزاده نصره السلطنه در فروردین ماه ۱۳۱۷ شمسی در طهران بدرود حیات

گفت . در آن تاریخ ، من هنوز در شیراز ساکن بودم پس از شنیدن این
 خبر ، اشعار ذیل را سروده برای شاهزاده والا نصره السلطنة
 بطهران فرستادم .

مبین سلطنة رفت از جهان ، و دود افسوس	فغان که ادست زما دور و ما از دوايوس
هزار حیف که آخر بدان خجسته لقا	اجل نمود رُخ زشت و عارض منجوس
پری طایر روحش به غلده شد آزاد	که بود روح وی اندر فضای تن مجبوس
و یا که بعد وفات مظفرالدین شاه	نخواست زنده کی دشد به روح اودمانوس
نگشته هیچ وجود از بلاسی مرگ بمصون	نمازده هیچ بنا ، ز آفت قضا محروس
به کج رویست چو عادت مدار گردون را	چه سود از روش کبک و جلوه طادوس
بها نکرد جهان دوروی بر جمشید	و فاکر دسپهر دورنگ بر کادوس
بدیسی است که در دقت مرگ ، بهیوده است	معابجات منلاطون و طب جالینوس
به فردین که مَه خوشدلیست ، مارا بمن	در این مصیبت ، خاطر نرُذ و چهره عبوس
بقای زاده دنی نصرت مظفر با	که هست عز و شرف و جین اومحسوس
هزار و سیصد و پنجاه و هفت بود که گشت	به سیزده صفرش کاخ عاقبت مملوس

ماده تاریخ
 به سال شمسی، تاریخ دیگر احسان گفت
 مبین سلطنت رفت از جهان دو صد و افس
 ۱۳۱۶ شمسی

آیت الله آقایی شیخ محمد علی امام جمعه شیراز در سال ۱۳۳۶ در شیراز
 دعوت حق را اجابت گفت. این اشعار در تاریخ وفات ایشان سروده

خوشا انسان و امید جانش

جانش خوش ولیکن کوشانش

و گر اسکن در آب جیات است

ز مرگ آخر کجا باشد نجاش

شگفتیا پدید آرد زمانه

بر دوازده آن شگفتی عقل، ماش

امام جمعه شیراز هم مرده

که از زشتی مبرا بود ز ماش

محمد با علی نام نگویش

خدا سازد بد آنان هم بر ماش

دو صد افس از آن آیت

که بد ممتاز، عادات و صفاتش

وی ارچه رفت، آثارش بجای است

چنان که شیخ سعدی طباش

خوش حال نگو نامی که فرقی

نبند بین جیاتش با ماش

شیراز طبع احسان فصیحی

که بر خور دار بود از اتفاش

امام جمعه شیراز ما مرده

بروز جمعه، تاریخ دفاتش

۲۳۳

۱۰۰۳

۱۳۳۶ شمسی

ماده تاریخ
 مرحوم محمد حسین استخر شیرازی مدیر روزنامه استخر شیراز که مردی صالح
 و نویسنده کامل بود و مخصوصاً در رشته تاریخ، مهارتی بسزا داشت و
 تألیفاتی نیز دارد ضمن خدمات فرهنگی، مدتی هم در منصب قضا بود
 بعلاوه چند دوره نمایندگی مجلس شورای ملی را نیز پیدا کرد و بامتش هم
 بود در مهرماه ۱۳۴۸ در طهران بدرو دزدکی گفت: این ماده تاریخ
 بناست در گذشت آن شادروان سروده شده است.

آنکه دیدی همه شیرین کاش	ریخت زهر آخر اجل در جاش
روزگارش بشد آخر چون شام	چندی اربد بُرد ایا ماش
ای با سر و قد لاله عذار	حقه در تیره معاک انداش
وای باز هره چین مشکین موی	هشته بر خاک، رخ گلماش
نیست معلوم جهان را آغاز	هم نه پیدا که کی است انجامش
بی ثبات است مشوغره ازو	از پی دانه مرو در دماش
حیف از است تا دزمانه استخر	که اجل بُرد درین هنگامش
ظلمی داشت روان و سحر	منجر آب اثر دار فاش



شادروان استاد محمد حسین آخگر

ماده تاریخ

بود تیرویج عدالت کارش بود در راه صواب اقدامش
ز و بجا مانده جریده استخر کاش مانندی که کتباتش
بود عمری به وی احسان ^{دوست} هم بهره مند از ادب و اکرامش
گفت در سوک وی این مرثیه را سال تاریخ، بشد الماش
این عجب بین که «حسین ^{۱۳۸۹} استخر» شده تاریخ و فاش نامش

حق، امید امله کند روح و را

شامل رحمت و عفو عا مش

ما ده تایغ

جوان ناکام اختر صراف دختر مرحوم آقا محمد علی صراف شیرازی
در اسفند ماه ۱۳۲۲ شمسی بمرض سل درگذشت و در بقعه اما فراده قاسم
شمیران طران بنجاک سپرده شد. برای سنگ مزار آن مرحومه کاش
نش

از من اشعاری خواستند من هم این ابیات را سرودم :

برفت اختری از آسمان حسن و عفاف	نکرد عمر درخشندگیش ، هیچ کفاف
ربود از کف با پهرخ ، گوهر مفقود	کدام گوهر ؛ یعنی که اختر صراف
هزار حیف که آن دخت نوزده سال	درین اوان جوانی نشد زمرگ ، معاف
به سر و گفتی دیگر به قد خویش مناز	به ماه گفتی دیگر به حسن خویش ملاف
چگونه نوگل ماسر به خاکت برد فرو	به موسمی که بر آورده گل ، سر از اطراف
چگونه کرد مکان در فضای تیره و کور	کسی که جلد ندید به سنوز و جشن زفاف
چگونه گشت ضایع بر طلال مادر خویش	کسی که هیچ نشد خارج از ره انصاف
هزار و سیصد و بیست و دو ^{۱۳۲۲} اسفند	کرد رفت و دعوت حق را نکرد استنکاف

بسوخت بس دل احسان درین مصیبت و ناز

بر آنچه گفته در اوصاف او گفته گزاف

ماذہ تاریخ

جوان ناکام میرزا علیخان پسر مرحوم معتمد دیوان شیرازی که یکی از بهترین رفقای ایام کودکی من بشمار میرفت و در آلمان مشغول تحصیل بود در سال ۱۳۲۴ قمری در برلین فوت کرد. جسد آن مرحوم را به کر بلا آوردند و بخاک سپردند. این مرثیه در سوک جاسوز آذوست گفته شده. ماذہ تاریخی نیز که مطلع آن این بود (در جهان ندانم کس جز خدای متان ماند) و در صرف دال قسمت تواریخ این دیوان نوشته شده هم در این مورد است.

بسکه آزرده شدم از فلک مینارنگ	همه دارد دل من آه و فغان را آنک
چون نالم من ازین غصه و مویه نکنم؟	که هماره کنده شدم مرا جمله شرنگ
چون من از بخت بد خویش شکایت نکنم؟	که فلک هر دم بر کین من آغاز جنگ
بر بجال من افسرده سرگشته زار	اصحی انصاف بود گر که بسوزد دل شک
داشتم خوب رفیقی که مرا بود شفیع	که در آخر فریدون بدو هوش هوشنگ
شد ز شیراز سوی برلن و گاهی زانجا	میفرستاد مرا نامه ز چندین فرسنگ
بان مراد و خبر یک صبا کان گل را	بر دیردین ز چمن این فلک زنگارنگ

ماده تاریخ

بار بر بست ازین وادی پُرمسک تنگ	رخت برداشت ازین خانه پُرافت زود
مأم دوران پسری چون وی بادانش و ^{هنگ}	آوخ از میرعلخان که نزاید دیگر
دمی اندر طلب علم نفسه مود و رنگ	عمر خود را به ره فضل و هسز بر دسیر
که کیت سخنم گشته در او صافش لنگ	نتوانم که دهم شرح یکایک صفقتش
وز فغانم به درگوش فلک چچنگ	جای آن است که من ناله کنم بایا های
رخت بر بندم از اینج و نهم رو بفر ^{هنگ}	جای آن است که از فرقت وی بریادش
بی وجودش بگرفته است بر آن آینه ز ^{هنگ}	با وجود وی بد آینه قلم پاک
بزند حسرت و غم بر دل من تیر خند ^{هنگ}	هر زمان کارم اخلاق خوش وی رایا
چه کنم گر که ازین سوک نباشم ^{هنگ}	خلق گویند مرا چند به سوزی و گدا
چه فسون سازم ازین بیش و چه سازم ^{هنگ}	در فراق وی ازین بیش صوری نتوان
که ز اجاب جدا کرد و را چرخ دور ^{هنگ}	بُچل و چارپس از الف و سه صد از حجت

شاهزاده آزاده حسینقلی میرزا نصره السلطنه فرزند بر و مند و شو

خصال مرحوم مظفر الدین شاه قاجا در روز ششم ماه خرداد ۱۳۲۴

شمسی (مطابق با ۱۳۶۴ قمری) در طهران بدو دزدگانی گفت



شاهزاده آزاد شادروان حبیبعلی میرزا نقره السلطنه فرزند مظفرالدین شاه قاجار
 (این عکس نهجایمکه مرحوم نقره السلطنه در فارس حکومت داشته)
 (برداشت شده)

ماده تاریخ
 و در حرم حضرت عبدالعظیم مدفون گردید . از درگذشت این شایسته
 معظم که عمری با پدرم و خودم کمال محبت و لطف را داشت بسیار
 متأثر شدم و اشعار ماده تاریخ ذیل را سرودم

کس نمائند به جهان غیر خدای متعال	خلق گیتی همه محکوم به مرگند و زوال
از دَم تیغ قضا ، چرخ کرا کرده معاف	در دَم مرگ ، اجل جان که را داده مجاف
خرم انکس که جهان را به سرت گذرانند	ز آنکه عمر است به سرعت گذران نیز نجاف
رفت در ملک عدم بس ملک با فردا	خفته در خاک سیه بس شیه با عز و جلا
زاده پاک مظفر شه قاجار فقید	نصرة السلطنة نیکفر نیک خصل
رفت ازین عالم و در خاک سیه غام	ساخت ما را ز غم خویش پریشان احوال
حیف از آن صورت و سیما و فراوانی مهر	حیف از آن سیرت و اخلاق و کونین مقام
سوخت زین سوک ، دل بنده در گش	یا بنودم من و یا بد و زبان من لال
ایکه ما را تو درین واقعه خوانی به شکب	صبر در فرقت او مشکل و امر بست محال
ماه خرداد هزار و سه صد و بیست و چار ^{۱۳۲۴}	گشت از ماتم او خاطر ما غرق طلال
چونکه احسان فصیحی ز فصیحان سخن	اندرین واقعه تاریخ ذکر کرد سوال
یکتن افزوده شد و گفت به سال قمری	نصرة السلطنة کو قدوه ارباب کمال

۱۳۲۴ قمری

ماده تاریخ

مرحوم وثوق الدوله غزلی در قافیه وردیف «نظر کنیم» دارد که اشعار
آن مصداق با سالی بود که مرحوم پدرم شوریده فصیح الملک رحمت
ایزدی پیوست (سال ۱۳۰۵ شمسی)، من هم این اشعار را که حاکی
از تأثرات قلبی سوزانست همان موقع در باجهان وزن و قافیه و ردیف
سرودم

هر که یاد مهر و دلفای پدر کنیم	یکسر ز سرخیال دگر را پدر کنیم
از بسکه زار زار گریستیم در غمش	اشکی دگر نمانده کز آن، دیده ترسیم
اسحق سزااست که که بنایم بس بلند	آنان که آسمان برین را خبر کنیم
جا دارد آنکه خود همه عالم بهم زنیم	زیند که شهر را همه پر شور و شرم کنیم
زایز و طلب کنیم همی مرگ خویش را	ننوان چون جنگ، خود بقضا و قدر کنیم
باریده است تیر عزم از هر طرف تا	مانیز صبر را بمقابل سپر کنیم
زین زندگی که خود همه اندوه و غم بود	بهرتر مرگ چیست همی چون نظر کنیم
از راه مرگ، ما همه باید که بگذریم	لیکن خوش آنکه زودتر از وی گذر کنیم
راحت ندیده ایم و بنینم در حیان	تا آن زمان که جا به سرای دگر کنیم

آیه الله آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی در ماه ذی الحجه ۱۳۶۵ قمری

ماده ناسخ

در کاین برجت ایزدی پوست به محض شیوع این خبر در طهران و سایر
ایالات و ولایات ایران، چند روز از طرف طبقات مختلفه مراسم
عزا و اری بعمل آمد. این اشعار مرثیه بدان مناسبت سروده شده است

رفت ازین دنیای فانی عالمی عالمی مقام	عالمی گردید از فتنان و سوکش تنگام
روح پاک بود احسن یکبار از زندان ^{تن}	کرد پرواز و شد ادا عالم علوی مقام
مسند شرع مبین را وارثی جز وی نبود	هم نبند چون او ملاذی از برای خاص و عام
با عبادت کرده بدضم خدمت مخلوق بم	داشت سمواره به خیر و راحت خلق اهتمام
بیوایان را پناه و عاجزان را دستگیر	بر گروه مسلمین و مؤمنین بودی امام
فرط همت مین که در قتل گرامی پورنویس	صابری کرد و ز قاتل بیچ بگرفت انتقام
پست اگر بد خاک، شد زین میان قدرش بلند	لیک افخ می نذاذ خاک، رسم احترام
مرصفا بان را بدگر شمر با هست مفتاح	زین وجود اندر همه ملک جهانش رفته نام
گرچه اندر کاین این حجت الاسلام مرد	لیک غمگینند در سوکش مسلمانان تمام
چونکه شد سال هزار و سیصد و هشتاد و پنج ^{هج}	در میزدی بحجت، اندر بزم مینو هشت گام
بسکه احسان فصیحی شد درین ماتم دژم	لاجرم با یک جهان اندوه غم گفت این کلام

از وفات آیت الله بانگ فریاد و فغان
از زمین گرد و بلند و میرود بر آسمان
ماذۀ تایخ

صبح روز یکشنبه، اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی شاعر و نویسنده نامی محرم

استاد مسلم آقایی محمد تقی ملک الشعرای بهار خراسانی در طران بدرود

زندگانی گفت و در فضایی مقبره مرحوم ظهیرالدوله در شیران مدفون گشت

این ماذۀ تایخ بمناسبت فوت آن استاد سروده شد (سال تولد

آن ادیب بزرگ نیز ۱۳۰۴ قمری در مشهد بوده)

در فصل طرب، ما بنغم و درد و چاریم
با مرگ بهیچ راین چه بهاریست که دایم

از لاله و گل گردگران غرق نشطاً
ما داغ بدیل از غم بس لاله غداریم

گر پیر و جوان یا بمثل شاه و گدایم
آخر بنویس ملک عدم را به پایم

زین آمدن و رفتن بهیچ حال
معلوم نشد ما بهیچان بهیچ کاریم

ای پادشاه ملک سخن ای ملک ما
رفتی تو و در هجر توبی صبر و قراریم

ما تمزد گانیم و درین غصه شه یکیم
گر شاعر و کافر فاضل و کرنامۀ نگاریم

مُبعد نی چون که به دارالادب خویش
دایم بزار تو بدین حال نزاریم

کوی سخنان ملک آن نابغه گویند
ما بر سر آباب سخن تا جگه داریم

ماده تاریخ

آن خدمت او در ره علم و ادبیات
جفاست که نشینده و نادیده شماریم
شد سومی بهشت اول اردی‌مه وزین سو
باروح غمین قلب حزین، جان فگاریم
گشایی تاریخ وی «احسان» فصیحی^۲
از سوک بهار این چه بهار است که داریم

^{۱۳۲۰ شمسی}

مرحوم رضاقلی‌فیه زام که از مردان نیکنام بشمار میرفت و عمر خود را علاوه

بر خدمات دولتی در وزارت امور خارجه و وزارت دارائی صرف خدمات

اجتماعی نیز می نمود و با من رفاقت و دوستی داشت، در ابانماه ^{۱۳۴۴}

شمسی چشم از جهان فرو بست. این مرثیه درباره وی گفته شده.

از مرگ رضاقلی فرزام سوز دول دوستان و اقوام

در بحر سکوت جاودان رفت از سکتۀ دفت نابهنگام

تا بود، به راستی قرن بود در راه خلاف حق نژاد کام

در کار و عمل برایگان داشت به سواره بکار خیر، اقدام

بد تابع و پسر و حقیقت^۳ فارغ ز تخیلات و اوهام

پابند به مهر و دوستی بود آن مرد مؤدب نگو نام

از خدمات دولتی، دایم بس خوب، وظیفه خود و انجام

از کف، چو سیصد و چهل و چار
 بگذشت - ز حادثات ایام
 آن مرد شریف، از جهان رفت
 در خاک سیه فداوش اندام
 بُرد از کف دوستان دیاران
 از دوری خودت رو آرام
 بهم نیز فصیح اندرین سوک
 افسرده شد و قرین آلام
 اُمید که جاودان باشند
 سالم همه خاندان فزنام
 خاتم اکرم السلطنه دختر مرحوم میرزا محمد تقی خان مؤید الملک و خانم احترام الدوله
 و از بانوان عقیق و فاضله شیراز بشمار میرفت در جوانی بدرد و زندگانی
 گفت بر حسب تقاضای مادر داغ دیده اش این مرثیه و ماده تاریخ سروده شد

اکرم السلطنه از دیده ما گشت نهان
 رفت ازین عالم و بنهفت رخ از خلق جهان
 آه آه از وی و آن عصمت و آن حسن و جمال
 حیف حیف از وی و آن عفت و آن شوکت و شایان
 آه آه از وی و آن طلعت و آن شرم و حیا
 حیف حیف از وی و آن دانش و آن ملک و شایان
 آنکه بدوخت مؤید فلک مجید و شرف
 که در هر چه وی آورد و نخواهد دورا
 رفت ازین عالم و از رفیق وی مردم فایس
 همه ماتم زده گشتند چه پیر و چه جوان
 مادر زار و راز و شب کنون بنگر
 بود از فرقت او مویه کنان موی گران

ماڈہ تاریخ

زیر خاک آخر ای ماه بخشی تا کی زود باز آکر ازین بیش صوری نتوان
 بجان منتظرانیم کہ باز آئے و ما از پی مقتدایش رکینم اربہ جان
 جاودان باد بقا مالدوسی راو - دہا ایزدیکت ہم صبر و راجا ویدان
 دانی این مشیہ و تاریخ از گفتہ کیست سال تاریخ ورا از قلم احسان دان
 یک عدد کسر کن از مطلع تاریخ و بگو اکرم السلطنہ از دیدہ ما گشت نصیب
 ۱۳۲۳ قمری

شاد روان حاج آقا شیخ سیرازی کہ از مجتہدین و دانشمندان نامی فارس

بود و در دورہ ہای اول مجلس شورای ملی سمت نمایندگی داشت پس از

احراز مالکیت قریہ فاروق واقع در چند فرسنگی شیراز بواسطہ اختلافی کہ با

دستہ از رعایای آن محل پیدا کرد اول اورا مضروب نمودند و با آنکہ ^{تکبیر} تر

از طرف مقامات قانونی تحت تعقیب قرار گرفتند معذا از عناد با وی دست

برنداشتند و بعد از دوسہ سال دیگر، موقعیکہ در مجلس روضہ خوانی قریہ مزبور

شرکت کردہ بود دشمنان بضرب گلولہ اورا کشتند و وجودی با کمال و

عالمی عامل از میان رفت جسہ آن مرحوم در بقعہ حضرت سید میر احمد

شاہچراغ مدفون گردید - برای تحلیل از آن فیصدہ سیدہ شہید جوانان

ما ده تاریخ

تصمیم گرفتند در روز سی ام فوتش هر کدام دسته گلی تهیه و نثار قبرش

بنمایند. چون از من هم دعوت شده بود که اشعاری بسرایم و در آنجا

خوانده شود لذا این مرثیه را سرودم و روز مزبور با حضور جمع کثیری از

دوستان و آشنایان و بازماندگان آن مرحوم و جوانان فارس خوانده

شد و در جراید آن روز شیراز درج گردید. (سال ۱۳۰۸ شمس)

ایدیرغ امسال از کف شد ایدی نکتہ دان	کاسان دیگر نیار د شخص دانانی چان
مان و بان فقدان حاج آقا بازی مستر	زانکه بر اهل ادب ز دل طبع با فقدان
ما کسی گر گشت اورا هم عجب چندان	زانکه ابله می ماند قیمت در گران
آری آری چون قضا از هر طرف آرد بهو	زوحما افزوده گردد سخت و تن با ناتوان
ای بستان ما که تنهاخت بر باین گون	ای بار خنا که زار افتاد بر خاک هوا
گروسی از کف رفت لیکن خدش بجز وطن	از ضمیر کس نخواهد شد فراموش بی گمان
آخر ای گنجور دانش لعل، دیگر بر آبی	تا کی اندر خاک تاری کرده خود را نهان
یکره دیگر فدا از آن نظر بنگن همی	گلستان فصل و دانش را که شد بی باغبان
اندکی بر خیز و بنگر ما جوانان را که چون	بر سر قبر تو گریانیم با آه و فغان

ماده تاریخ

بهر یکی دسته مگلی از گجه‌ن اخلاص خویش	با خود آورده نشاء قبر تو سازیم بان
قلب ما تمیدگان را مرهمی نیز ز التفات	خاطر افسردگان را قوتی ده ز امتنان
سوگواران را یکی میخواره و رافقتشان نما	داغداران را دمی بپذیر و راحتشان رسان
ز آن سخنانی فصیح نغز، شطری بازگو	ز آن اثرهای طبع نیک، بکندی بازخوا
ایدر یغاکز پس این گفته‌های با سلف	پاسخی نماند همی ز آن بلبل شیرین زبان
زین سکوت اکنون عیان شدگان ادیب	تا ابد بر بسته شد دیگر در نطق و بیان
بعد ازین در باب حکمت می‌پردازد سخن	زین پس اندر فنون شعر نگاشاید زبان
بلبل شیرین زبانی بد به بستان کمال	بست از آوا دمان و ترک گفت این گشتان
با همه حال ایچوانان منطقش گر باز نیست	لیک روحش شادمانست از شما باشد و مان
باز باین بی‌زبانی شکر گوید جمله را	خواهد از درگاه حق توفیقان را جاودان
بنده «احسان» فصیحی شادنی روح و دان	نیز خواهیم جاودانه از خداوند جهان

بناسبت افتتاح باشگاه افسران لشکر دوم مرکز در اردیبهشت ۱۳۲۴

شمس تیمار سرتیپ مزین فرمانده لشکر مزبور و سرشک مهندس مرتضی زاهدی

(تیمار سپهد زاهدی، امروز اشعاری از من خواستند و این ابیات را سرودم)

باشگاه افسران شکر دوم مگر
 در هزار وسیع دست و چهار اندر سبأ
 یافت در طهران گنایش این محل باشکو
 بود لازم این بنا از بهر جمع افسران
 بان که گردیده مزین این بنا باید که بود
 افتتاحش را مهندس زاهدی تاریخ خواست
 طبع احسان فصیح گفت این تاریخ از آن

نشریه از طرف دانشجویان دانشکده کشاورزی کرج به مدیریت مندرس

منصور امامی که خود نیز در سال ۱۳۲۶ شمسی جزو دانشجویان دانشکده

مزبور بود منتشر گردید بر حسب تقاضای مدیر نامبرده، این اشعار بعنوان تقریر

گفته شد و در شماره مخصوص مورخه ۱۳ اسفند ۱۳۲۶ چاپ و منتشر گردید.

ایکه ز آثار کلاسی و دانش جویان ز بدست آریکی نامه دانشجویان
 در کرج نامه تفریزی شده ز آنان ناپس که دبد ز حشمان را پی تحمیل، نشان
 هست این نامه نکوتر اثری از آثار بھر دانشکده پاک کث ورزی بان
 وه وه از فکر امامی که ز آغاز شب باب خدمت جامع را از دل و جان بسته میان

ماه تازه

مشکل اینجاست که با فقد وسائل شربت
از پی نشر چنین نامه کند سعی چنان
این نهالی که بود در چمن مطبوعات
دارم ایمنه، برومند درختی شود آن
تا که احسان، فصیحی هم ازین خوب
بهره در گردد و برداشت کند نفع کلان
در هزار و سه صد و بیست و شش دایره
این همایون اثر از بهمت بکعبه جویان

غلامعلیخان نواب گجراتی (شیرازی) که یکی از متسویین من بود در ارد
ماه سال ۱۳۲۸ شمسی برض سل در شیراز درگذشت و در بقعه علی بن
بخاکش سپردند این چهار شعر برای نقر روی سنگ مزار آن مرحوم گشته شد

نواب، آن غلامعلیخان نوجوان
ما را ز مرگ خویش بزد آتشی بجان
ارد و بهشت مه که بود موسم بهار
از داغ او بباست غم افزا تر از خزان
بگذشت از هزار و سه صد و چهل و بیست و هشت
پا در بهشت بهشت و برون رفت از جهان
جانش قرین عفو خدا باد و مستدام
روحش غریق رحمت حق باد جاودان

در دیماه ۱۳۳۱ شمسی، هواپیمائی که از شیراز بطهران میآمد در نزدیکی
فرودگاه مهرآباد طهران بواسطه وجود مه غلیظه سقوط نمود و چند نفر از
مسافری آن بمحلّه خانم مهین دختر آقای جواد ملکپور شیرازی که یکسال

ماذہ تاریخ

بیشتر از ازدواج او نمیکند شت بهلاکت رسید. این ماذہ تاریخ درباره
آن جوان ناکام سروده شده در روی سنگ مزار آن مرحوم که در حضرت
عبد العظیم است منقور است .

آنکه در آسمان به پرواز شدند	خفتند بنا که از چه در زیر زمین
دیدیم بسی سقوط طیت ره ولی	هرگز نشنیده و ندیدیم چنین
طیت ره نه بل مرغ اجل بودگو	کا و بُرد سپهر و از جوانان گزین
در ملک عدم فرودشان چون آورد	گشتند جماعتی عزادار و غمین
بودند مسافرین عزیز ار به تمام	لیکن نه که چون دُخت ملکور «مبین»
شدگوهری از چنگ ملکور که بود	مجهول بما قیمت آن دُرّ ثمین
اسحق که چو همسر عیفی به عفاف	کم بود و بعد خویش کم داشت تین
زمین داغ بزرگ از پدر و مادر و	آرام مجوی و بُرد باری پس ازین
دیماه هزار و سیصد و سی و یک است	تاریخ وقوع مرگ آن ماه حسین
تاریخ دگر باز ششتر از احسان	دلها همه سوخت و اسی از سوک مبین

در بهمن ماه ۱۳۴۸ شمسی آقای میرزا ابراهیم خان قوام الملک شیرازی پنجمین قوام،
۱۳۳۱ شمسی

در لندن بدو روز زندگانی گفت. جنازه آن مرحوم بطهران حمل و سپید بقعه محاطه فطیمه شد.

مقبره خانوادگی بنجاک سپرده شد. این ماده تاریخ در وفات آن شادروان سروده شده

عروس و سر رایت و وفائی بر چه مفتون	بنا شد اعتمادی هیچکس برگردش کردون
اجل آخر بام اندازد ت بی هیچ تا خیری	به هستی گرفتاری مفلس، به ثروت گرفتاری قارون
اگر تغییر هر قانون پذیرد عاقبت شاید	ولی مرگ است و تغییری نخواهد یافت این قارون
بد آن حشت مگر در مرگ، مملکت یافت اسکندر	بد آن حکمت مگر آمد حریف مرگ، افلاطون
نمان گشته است در زیر زمین بقامت رعنا	فروخته است در خاک سید بس حجره گلگون
قوام الملک پنجم را و مرد با شهادت اسم	چشمه آخر ز جام مرگ و رفت از این جهان چون
کجا شد آنمه شوکت، کجا رفت آنمه عزت	چه شد آن دانش و نبی، هم آن فرزانی که شد
بس خدمت که در راه وطن کرد و پی مردم	نظیر و می خواهی یافت در بین رجال ایدون
امید است آنکه یزدان غرق در خدمت کند و خوش	بصحت ذات باقی ماند گانش را کند مقرون
چل و بهشت از هزار و سیصد افزون بدین	که گفتا زندگی بدو دو ما از نامش محزون
چو تاریخ هلاکی خواست احسان، فصیحی هم	که شد در این مصیبت داغدار خسته و دلخون
برون شد یکمین از جمع نخلکویان و پس گفتا	قوام الملک ابراهیم بان رفت از جهان چون

ماذہ تیغ

در شب جشن به سری دوشیزه فرشته مقتدری دختر آقایی تقی مقتدری شیرازی با آقایی کیسان سجاده
 شیرازی فرزند آقایی احمد سجادی، خانمها از من خواستند اشعاری بفرمایم من هم این ابیات را با لیدر هر دو
 و - اسفند ماه شمس
 جشن پیوندد و شیرازی و همشهری من چه مجلل شده تشکیک، درین طرف ادا کن
 خور و دیان همه جمعند و همه در طربند اندرین شب همگی دست زنان پاکبازان
 شب تیره شده از روشنی برق چور و بانگ مطرب شده از خاک فرا بر کیوان
 از می و باد و صافی بگی شیرین کام و آن غذا های لذیذی که همی چیده به خوا
 گر بطلات، سکن در طلیه آب حیات بهیشتی روشن، مایافته چشمه حیوان
 گر بنود امشب در مجلس مایسب و انار و ده که بدسیب زرخ و افرومار پستان
 خاندانهای، چون مقتدری، سجادی کرده و صلت بهم اکنون، ده ازین طرف قرار
 بین چنان مهر «فرشته» به دل کیسان ^{فت} بهترین جای فرشته بود آری کیسان
 محترم خانم، آن بانوی پاکیزه سرشت خواست فی الفور که شعری بفرماید «احسان»
 گفتم این شعر فرح بخش و بسی شاد من که شده مورد الطاف و قبول خوبان
 ماه اسفند هزار و سه صد است و چهل و هشت که ازین عیش بایون شده طران چو بخان
 هست امید که این تازه عروس دوا از بد حادثه باشند مصون، جاویدان

ماده تاریخ

چند شعر است که برای نوشتن دورِ عکسِ پدر بزرگوارم سروده ام.

گر ندیدی چهره شوریده بی دیده را

باز کن چشمِ حقیقت بین و تماشا بین

صورتِ غاهربین و سپهرِ مزل و

سیرت باطن بین و قدر این شخص دین

اوست سلطان بود لیکن در مقام علم و فضل

عالی از علم و دانش داشت در زیر نگین

شاعری شیرین زبان و اوستادی بزرگ

فیلسوفی نکته سنج و هم سخنانی ستین

کجی از دانش بناگذاشته نهان در زیر خاک

لیک خاک آویخته اند قیمت در زمین

در هزار و سیصد و پنج از زمانه زشت است^{۱۳۰۵ شمسی}

اهل علم و معرفت در ماتش اند و بکین

سخت در سوک پدر احسان و بس شکفت
گر برون از سینه وی آید آه آتین

آقاسی میرزا محمد باقر خان دهبان شیرازی که یکی از رجال بنام و از تلامذین
 فارس بود و با پدرم یک عمر دوستی داشت در شیراز چشم از جهان فرو بست
 و در باغ جبهان نما (باغ اختصاصی خود آن مرحوم) دفن گردید این اشعار
 در تاریخ فوت ایشان سروده شده .

این جهان ای جان تو را ختم است است از وی	دین سپهر ابد عدوی تست ترک وی بگو
از جهان با گزند آیتد بهیو دے دے	وز سپهر بی ثبات آیین خشنودی بگو
زینهار از جبهان تخمی بجز نیسکی مکا	زینهار از دوزخ زمان راهی بجز خوبه مپو
هر کسی را خورد باید ضرب چو گان اجل	ما همه هستیم سرگردان درین میدان چو گو
هر کسی رفت از جبهان دیگر ندارد باز	بر مفاد کل شیئی با لکت آلا و جهنم
آوخ از مرگ محمت باقر دهبان را د	آنکه با خلق حسن میبود و با خلق نکو
حیف حیف از وی که دیگر زین پس ناید	در جهان آنکس بود آن دانش و آن خلق د
میسزد که دوستان از رفقت و بجران و	از دودیده خویش ز نداشتک جاری بچو
جاودان بادا زیزدان روح وی شادان	در جهان باشند باقی و بجای اعتاب او
در هزار و سیصد و چهل و نهم افزون چا	کا و بخاک تیره شد دوزمانه ن بنود او

ماوه تاریخ

منطق «احسان» سال فوت وی بسره
کومحمد باقر دهبقان و زیب خلق او
۱۳۲۲ قمری

میرزا سلطانعلخان عطاءالدوله دوم که از رجال و اعیان فارس بشمار میرفت

ماه رجب سال ۱۳۴۵ قمری (۱۳۰۵ شمسی) در شیراز فوت کرد این ماوه تاریخ

بر حسب تقاضای خواهران مرحوم (خانم پروین السلطنه سروده شده .

دو صد آه از عطاءالدوله سلطانعلخان کا	درین ماه رجب رفت از جهان و شد سوس
همان را و یکم بخت بود اندر فیض و بخشش	همان شخصی که بدبی مثل، هم در خلق و هم در رخ
چه شد آن کف و آن بخشش چه شد آن فهم و آن دانش	کجا رفت آئینه شوکت، کجا رفت آئینه یزد
بجلم کل شئی با لکت الا وجهه آرس	نماند کس درین عالم بجز دادار فرد هو
بین کا در زمین خفته است بس مروتی سنین	نگر در زیر کل رفته است بس گیسوی عین
چو آید مرگ ایدل خود چه سود از پنجه روئین	اجل چون آید ایجان خود چه حاصل از آهین
چل پنج از پس آلف و سه صد چون گشت افزو	برون رفت از جهان دون و کرد او سوس
چو «احسان» فیضی خواست بان تاریخ دیگر	ز جمع شاعران یکب ره آواز آمد از هر سو
فزون شد یکتا از جمع و گفت این است تاریخ	عطاءالدوله سلطانعلخان مرد دای از او
	۱۳۴۵ قمری
آئینه خانم ملقب به شرافت السلطنه همسر آقای آصف الملک نام آور شیرازی که بانوی باکمال شاعر	

بود در شیراز گذشت این اشعار برای نقره سنگ هزار آن مرحومه سروده شد

دلا بمرک سمن عارضان مشکین مو	یکی ز کینه این سپهر زال چرخ ریمو
گم که دشمن زلف و رخ نکویان نیست	که تاکنون عدوئی دیده بی وفا تر از تو
هزار ناله و افغان بچرخ رفته فرا	یکی از آنه به درگوش دی زفته فرو
بزرگ دشمنی وی چو بر تو روشن شد	بترس پس ز جفا ای این بزرگ عدو
مباش غره بر اسباب پخیز و زه عمر	که ناکست بفتا رد اجل به قدر مگلو
که ام جان که ز آزار وی نکشت تلف	که ام کس که برفت روی نکشت تلف
بقاست آری مخصوص آن خداوندی	که بر فراشته اوست این خیم نه تو
هزار حیف ز تابان می که مانندش	نه از عفاف و حیا بد نه از کونی خو
درین و در دکه در چاه کور خفت کسی	که مام و بر نیار و هیچ عهد چسبو
اینه خایم مه طلعت خجسته لفت	ز بی ثبات جهان شد بعرصه مینو
ازین گلی که ز باد اجل فتاد - در	بگلستان شرافت نه رنگ ماند نه بو
بقای ذات و در باز ماند گانش با	اگر که خالی از آن نور شمس شد مشکو
سرود منطق و احسان، بسال تار بخش	اینه ماه فیه وزان برج عصمت کو

ما ده تاریخ

باتو بکری منظوری همسر آقای کاظم صالح زاده که تازه عروس بود در تاریخ
دوم شهریور ماه ۱۳۲۳ شمسی در طهران فوت نمود. بنا به تقاضای شوهر آن مرحوم
این مرثیه گفته شد.

آه ازین چرخ که بر کینه ما استاده هر زمان با غمی بر دل ما بنفاده
جامه عیش نپوش زده بر اندام هستون که کند جامه مرک از پی آن آماده
حیف از بکری منظوری بجهده ساله همسر با ادب کاظم صالح زاده
در هزار و تته صد و میت و سه بود این سو ماه شهریور، کاین ماتشان رخ داده
چونکه احسان فصیحی شد ازین سوک ^{ین} گشت این مرثیه از طبع روانش زاده

حکیم دانشمند و ادیب فرزانه آقای میرزا عبد الله رحمت فرزند مرحوم حکیم

پسر وصال شاعر بزرگ و معروف شیراز که واقعا وجود او رحمتی از خداؤ

کریم بود در سال ۱۳۲۴ قمری (۱۳۰۴ شمسی)، در شیراز انقار کرد و در جوا

بقعه سید ابوالوفا بنجاک سپرده شد. این اشعار بمناسبت وفات آن مرحوم

سروده شده ضمنا اسامی بعضی از افراد خاندان بطور کنایه و استعاره

و اشعار آورد و پشده است.

ماوه بایخ

دل بندای خواجہ بر اٹوار چرخ چنبیری	کز جفا و جور او ہرگز نگردد کس بری
مرگت آخر میر باید گر کہ پسیری در جوان	چرخت آخر میکشد گر کتتری در ممتری
گر کہ باشی جم زمکن آخر چسان گردی رہا	در کہ باشی کی ز آسیب اجل کی جان بری
تا توانی زینف را اندر ره (توجید) پوی	تا از آن رہ پرده او ہام را در ہم دی
آہ آہ از فوت رحمت، رحمت یزدان پاک	آنکہ بد کا لای بازار ادب را مشتری
در حد اقت بد مسلم آچنان در عمد خویش	کز ار سٹالیں و جالینوس بودش برتری
بود اندر ہر غلی استاد و ز آن رو خطہ	با خط بن مقلد و یا قوت کردی ہمیری
آنچہ در وصفش درین تاریخ گفتم بود را	این سخنانیم ہم نا بر گزافہ نشمری
بود در سال چل و چار از پس الف و صد	کا و برون رفت از جہان ز آسیب چرخ خنری
کرد (آہنگ) سراسی جا و دان ز اینجا و	در فراقش چھرہ یارانش از غم اصفری
چونکہ «احسان» سوخت زین اندوہ این یار گفت	رحمت این دم دیدہ بہرہ از (وصال) (داور) کی

۱۳۲۲ قمری

آقای حسین انصاری برادر آقای علی انصاری مدعی العموم استیناف

عدلیہ فارس وفات نمود (سال ۱۳۱۶ شمسی) این تسلیت نامہ از

شیراز بہ اصفہان برای ایشان فرستادہ شد.

مادہ تاریخ

روا بود کہ بہ سوک حسین انصاری
بجای اشک شود خون ز چشم باجاری
دل ارچہ سخت بدرد است در مصیبت و
دلی چہ فایده با حکم حضرت باری
بقای ذات علی باد آن مین اغوش
کہ بارزانت راسی است و نیک فاری
ایاستودہ خصالی بلند اقبالی
کہ نیست در توجہ کاری و دل آزاری
درین قضیہ حق ارچہ با تو هست لی
دسم تو را بچنین سوکنہ مد دلہ اری
امید وار چنام کہ ہیچکاه تو را
بچشم خویش نینم بہ تعزیت داری

این مادہ تاریخ بنا بہ وفات آقای جواد آزادی شیرازی افزند

مرحوم شیخ محمد حسین حیات، نمایندہ مجلس شورای ملی کہ در طهران روز

سوم شہر یور ۱۳۲۳ بدرود حیات گفت و در بقعہ امامزادہ صالح دفن گردید^{شده}

بسوخت دل ز غراسے جواد آزادی
بروی ما پس از دہستہ شد در شادی
ہزار حیف از آن فاضل ادیب کہ داشت
چون نخل جو در دگر امت چہرہ و آزادی
بچند دورہ و کالت، نمود خد متنا
بہوش فطری و با بہت حسدادادی
پس از مہات گرامی پدر، حسین حیات
فرد و شہرت خود را بہ پاکی درادی
درین مصیبت بی انتظار، بیش از پیش
شناختیم جہان را بہ ست بنیادی

ماده تاریخ

براستی که جهان خرمی دیگر داشت
اگر نبود در او مرگ آدمیزاد سی
به باد رفته چه رخسارهای گلگونی
بنجاک خفته چه اندامهای شمشادی
بساک که نصیبش شده است جامه مرگ
به برهنه سوزنکرده لباس دلاوی
به روز سوم شهر یوراین قضیه فاد
هسنوز بود اثر از هواے مردادی
یکی فرزندت یارخ و طبع احسان
گفت برفت شادی دلها برگ آزادی

۱۳۲۳ شمسی

ماده تاریخ ذیل بناسبت وفات بانوی علیا دختر مرحوم کامران میرزا
نایب السلطنه و همسر آقای رکن خاقان دو تو که در اسفند ماه ۱۳۳۲ در طهران
اتفاق افتاده و در مقبره مرحوم ناصرالدین شاه مدفون گردیده سروده شده

گرچه باشد غم و غم از پس هر مانتی
لیک مرگ بانوی عیلاست بالاتر غمی
کامران محترم را بود لایق دختر
رکن خاقان دو تو را حق یون همدی
در هزار و سیصد و سی و دو، هم اسفند ما
زین مصیبت سوخت سر تا پای خلق عالمی
مرد و مارا در عزایش ماند قلب مرده
رفت و مارا در فراقش ماند چشم پر غمی
حال احسان نصیحتی نیز میگردد پیش
آید این سوک سراسر غم به یادش هر می

آقای علی روحانی شیرازی پسر مرحوم میرزای یزدانی پسر وصال شاعر شیرازی

ماده تاریخ

که مدتی هم ریاست انجمن ادبی شیراز را به عهده داشت در سال ۱۳۳۳ شمسی

مطابق با ۱۳۷۳ قمری در طهران وفات نمود. بمناسبت درگذشت او

این ماده تاریخ سروده شد و در مجلس تذکار آن مرحوم که در تالار فرهنگستان

تسکین بود خوانده شد و اشعار آن در روزنامه با درج گردید.

ز شورِ صیبت به دل این عم و پریشانی	بِ سوک کیست بر تن این شرارِ چفانی
چه روی داده که اینگونه روح ما پرورد	چه او فاد که شد ملک دل به ویرانی
چراغِ بزم وصال است پس چرا خاموش	چراست مرد سخنور بر پشتِ خانی
مگر که اکنون بدو و این جهان گفته است	جهان علم و فضیلت، علی روحانی
هزار حیف از آن را و مرد پاک نصیب	که کس نبوده مال وی از سخن دانی
دین و دود که گنجِ شعر و فضل و کمال	برای ما نکند بعد ازین دُرُافِثانی
ز حسن شیوه، خط و ی گذشته از خطِ میر	رسید نقش و نگارش به پایۀ مانی
وی ارچه رفت و سیه گشت روز اهل سخن	ولی ز زاده وی بزم ماست «نورانی»
هزار و سیصد و سی و سه سال شمسی بود	که رفت و گفت همی ترک عالم فانی

۱- بزم وصال نام منظومه دشواری از شاعر و حکیم نامی وصال است ۲- مقصود دیگر نورانی وصال است

ماذہ تاریخ
چو خواست «احسان» تاریخ دیگری کرد
ده سده قمری را نشان بر آب نی

بطبعش از سر بهمت مد رسید و بگفت
سیاه، روز ادب شد ز فوت روحانی
۱۳۷۳ قمری

در بنده دوم ابانماه ۱۳۷۷ شمسی که با هیئت بازرسان شاهنشاهی اعزامی

بخراسان در سبزوار بودم از رادیو تهران خبر طالانت بار مرگ دوست

عزیز خود شاعر شیرین زبان و غزل سرای معاصر «رحی معیری» را
شنیدم زاید الوصف متأثر و غمین شدم بمناسبت درگذشت ناگوار آن مرحوم این میثرا
سرودم

بر ما چه غمغزا شده باد سحر گهی
کآورد ناگهان خبر از ماتم ره بی
شد زین جهان ره بی و زانده او گدا^{شت}
عمر امید ما شعرا، رو به کو تنی

آه از غزل سراے معاصر «معیری»
کش دفنون شعر بی بود آگهی

پرواز کرد روح وی از تنگ سی تن
چون عارفان نمود همی خرقه را تنی

گر از لحاظ جسم، کمی داشت لاغری
لیک از لحاظ روح، بسی داشت فره بی

ناید بکار هیچ چوپکیست اجل رسد^۲
نه حکمت الهی و نه هیبت ششی

بر باد رفته است بسی زلف مشکفام
در خاک خفته است بسی قامت سسی

(۱) سر بهمت، بای هوز است که بحساب ابجد ۵ عدد بشمار میآید به ۳۶۸ مجموعه حروف مصرع ماذہ تاریخ
که ۵ را اضافه کنیم سال ۱۳۷۴ قمری منتهی بدست میآید. ضمناً «بهمت» نام یکی از اخفا و صالست که پاستعاره آورده



شادروان رهی میتری

ماده تاریخ

دل د جهان بسند که دهر است بی ثبات بادت بدست باشد اگر دل برا و نسی
چون از هزار و سیصد و چهل هفت شد ^{این} اذر مه آبان ز جهان شد برون رهی
« احسان، ز بعد مرگ رهی گوید ای دین ز آغایه فهم و دانش و ز انگونه فیهی

دکتر حسن ارسنجی (متولد طهران) که از نویسندگان و خطبای زبردست و
وکلای توانا بود و قبلاً روزنامه داریا را می‌نوشت و در مدت تصدی وزارت
کشاورزی قانون اصلاحات ارضی را به موقع اجرا گذاشت و چندی نیز در تایلیا
سمت بنفیرگیری دولت ایران را داشت روز ۱۱ خرداد ۱۳۴۲ شمسی در طهران
برض سکنه درگذشت و در صحن امامزاده حمزه مدفون گردید. این مرثیه درباره
وفات آن مرحوم گفته شده

بی ثباتی جهان چون دانی پس منه دل بجهان فانی
و آن کینکه بد آن دل بندد گو که دین بشمار ازانی
رهسپاران دیار عیدیم خواه از عالم و خواه از دانی
ای بس کاخ بلند ستوار که در او یافته ره ویرانی
و ای بچهره گلگون که برگ سوده بر خاکت لحد پیتی

ماده تیغ	کوحن نام حسن خُلق عزیز
دکتره پاکدل ارسنجانی	آنکه بس مشکل مردم بگشود
مردی که بدین آسانی	لحظه چند و دمی قبل از مرگ
داشت در خانه خود همی	دوست یکدل و ثابت قدمی
طاق، در مرتبه ات نی	شیره اش مردمی و آزادی
پدش در وطن آبادانی	آسمان ادب و دانش را
اختری بود به نورافشانی	در بنان بیج بنودش مانند
در بیان نیک بنودش ثانی	بوزارت، بفارغ خوشنام
در حل پاکت ترین ایرانی	در قصاوت چه با حیران را
برهانید ز سه گردانی	بر هزار و سه صد ^{۱۳۴۸} افزون ^{هشت} حل
بود، کا و رفت ز دارغانی	گشت ازین ماتم جانسوز به ما
روز روشن چو شب ظلماتی	طبع احسان، فصیح زین سوک
ماذ، در معره که احیرانی	بس سخن در غم او بشیندی
بشنو این مرثیه احسانی	شامل روح و روانش بادا
رحمت و مغفرت بُجانی	

ماده تاریخ
پس از اتمام کتابت حرف (ی)، در قسمت ماده تاریخها و مرآئی، چهار ماده تاریخ
دیگر باقی ماند که چون در حرف مربوط بهر کدام، دیگر جای تکرارشان آنها نبود بنا بر این در
اینجا درج شد.

آقای مرتضی فرهنک (ترجمان الممالک)، که از فضلا و ادبای معاصر
بود و مدتها، عصر روزهای چهارشنبه در منزل خود انجمن ادبی داشت،
اوایل شهریور ماه ۱۳۴۷ در طهران بدرو و زندگی گفت. این مرثیه در باره
آن دانشمند سروده شده.

سوی خلد برین نمود آهنگ	ترجمان الممالک فرهنگ
آنکه در کار علم و دانش و فضل	نبشش همطراز و کس همنگ
مرتضی نام و مرتضی خو بود	عاری از هر دسیه و نینگ
بش تابش همه براه ثواب	هم نبودش بکار خیر، درنگ
ش دی ما، بدل به ماتم کرد	شده در کام ما نمود شرنک
گر که فرما زوای هفت اسلیم	در که مالکرتاب هفت اوزنگ
زاهدی، گر بزیهد و طاعت	شادی گر که شوخ و شوخی شنگ

ماده تاریخ

گر که پیری خمیده قامت و پست	در جوانی به قد چو تیر غنک
عاقبت خفت خواهد اندر گور	عرصه سازد اجل بر یک تنک
از هزار و سه صد چو شد چهل و هفت	مرد آن را در مرد با فتنک
هر چه احسان، بوصف وی گوید	باز باشد کینت طبعش لنگ
رستم گاراست و روح وی شاد است	ز آنکه در دامن علی زد چنگ

آقای لطفعلی صورتگر شیرازی که شاعری بنام و استاد دسی عالیه نام بود در
 سوم مرداد ۱۳۲۸ شمسی در طهران در گذشت و عالم علم و ادب را از مرگ
 سوگوار ساخت. این ماده تاریخ در باره وفات آن استاد سروده شده

مرگ استاد سخن صورتگر	یاد هر ماتی از خطا طر برد
شد بدل، شادی ما بر ماتم	شد عوض صافی ما آه به درد
ای بسا پشت ادیبان که شکست	دای بسا خاطر مردم که فسر د
آه ازین گل که بهستان کمال	جسوه کرد و باختر پش مرد
از پی قوت بیان ادب	سبها کرد و بسی پای فشر د
از وجود ادبیات و زبان	زنک هر شب و ابهام، شرد



شادروان استاد دکتر الهفعلی صورتگر

ما ذوق تاریخ

رفت و گنج ادب و دانش را به ادیبان و اساتید سپرد

نه دلی را به اذیت رنج مذ نه تنی را به عداوت آزر د

چونکه از پیر خود و احسان، خواست سال تاریخ و فاشش، بشمرد

از هزار و سه صد و ^{۱۳۲۸}فزون چل و هشت سال شمس و فاشش آورد

هم به سال قمر این تاریخ گفت «لطفعلی صورتگر مرد»

۱۳۸۹ قمری

شاهزاده حبیب الله میرزا محبی شیرازی که از صاحب منصبان وزارت پست و تلگراف

و تلقین بود و عسری را بصدقت و یاقوت و خوشنامی در خدمات دولتی گذرانید

و بواسطه انجام خدمت در نقاط بد آب و هوا مزاجی ریجور و علیل پیدا کرد و خلاصه، مردی

رئوف و مهربان ملی آزار و در زندگی بسیار منظم بود روز ششم آذرماه ۱۳۲۸ شمسی

طهران در گذشت. چون آن مرحوم، دانی من بود این مرثیه و تاریخ را سرودم

خدا کند که نیند کسی فراق حبیب که میرد ز محبتان فراق، صبر و شکیب

بدین جهان چو نهی دل که نیست بر یک حال کیش عزت و ذلت، گمش فراز و نشیب

با وجود مکرّم که دیده است گزند بسا بنای مجمل که مایفته است آسب

هزار حیف، حبیب الله محبی مرد بگشت دعوت حق را از روی صدق، محجّب

چون بود بدین حد کسی نجیب و شریف
چون داشت کس این نظم و این همه تریب
میان زمره شهنشادگان و مردم عصر
داشت کس چو وی از خلق و خو چنین تمیز
بطول خدمت دولت، بسی مؤاخذ گشت
بمشکلات غریب و بمعضلات عجیب
بنود بهره جشم بزنگی جز در د
خداش امید کند روح پرفروش، نصیب
گذشت چون ز هزار و سه صد همی چل و
برفت و سود ندادش در دو او طبیب
بگفت داعی حق را بر احوال تکیه
همین نه داعی احسان، و را جلیس حبیب

آقای بیخ الزمان فروزان خراسانی استاد محترم دانشگاه طران که قدرت
حافظه عجیبی داشت در اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ شمسی در طران دارفانی
وداع گفت و برای آخرت شتافت. این مرثیه و ماده تاریخ درباره
وفات آن مرحوم سروده شده است.

گیتی چو خانه ایست دو در، اید
ز آن در چو آمدی، بشوی زین در
نگرفته، بسوز در آن آرام
گوید اجل بس است، همان دیگر
گر بد جز این، کجاست کنون دارا
در غیر ازین گذشت، چه شد قصر
اشوخ که از جنای فلک خفته است
در خاک، بس نگار پری پیکر



شا دروان استا دبع الزمان فروزانقر

آخربن چه گردد؟ ویرانه	ماده تاریخ
مین عالم ادب شده خللانی	ز آتش بجای چه ماند؟ خاکستر
احتی که بد بدیع زمان خویش	نامی دگر بنودش ازین بهر
از عالمان عهد بدی اعلم	وز شاعران عصر بدی اشعر
در هوش و هم جافه بی همتا	بس نیکوئی بود و نکو محضر
در راه علم، تابع سینا	در راه دین، مطیع پیغمبر
ای بس کما که از رهش کردی	خود او ستاد گشته و دانشور
خورشید فضل کرد غروب ای	در یاسی علم رفت بجاک اند
زنده است نام نامی او زیرا	زا و ماده بس کتاب و بسی دفتر
چون از هزار و سیصد و چهل و نه ^{۱۳۲۹} فوت	رخ داد این قضیه درین کشور
تاریخ دیگری بشنو زه احسان	مرد او ستاد کلن فروز انفر
	۱۳۹۰ قمری

اشعار تواریخ و مرثیه‌ها

که بطریق مشنوی سروده شده است

در سال ۱۳۱۵ شمسی، سربنگ انتظامی بسمت ریاست شهر بانی فارس
از طهران بشیر از آمد ولی یکدور و زمینی از ورود او نگذشته بود که بقتل
درگذشت، بر حسب تقاضای شهر بانی شیر از این مرثیه گفته شد.

زمرگ نابگاه انتف می دل پیرو جوان سوز د تمامی

درینا ز آن مبین سر بنک کانی که بردش از کف مادره جانی

درینا ز آن گل تازه رسیده که بادست اجل گردید چیده

چو این گل رفت از گلزار شیراز نوا می لب بلبلان جانسوز شد باز

هزار و سیصد و هم پانزده بود که در شیر از این غم روی بنمود

هزار افوس کا در شهر بانی مر آن زیب جوان را نیست نی

کنون کا در جان آسود جانش هزاران رحمت حق بر روانش

کورس پسر هفت ساله آقای ابوالفضل حا ذقی نماینده مجلس شورای ملی در دیماه ۱۳۲۶ شمسی

ما ذہ تاریخ
 در حوض آب منزلشان افتاد و جان سپرد . این طفل قبلاً ہم در طہران زیر
 اتوبیل رفتہ بود و مدت چار سال پای شکستہ او را در گچ گرفتہ بودند بہر حال
 زندگی کوتاہ این کودک اسف انگیز بود . این مرثیہ بمناسبت درگذشت وی گفتہ شد

مرگ کو رس سوخت سرتاپائی	دای من ای دای من ای دای من
ہفت سالہ کودکی چون گل تمیز	پیش چشم ہر کسی چون در غریزہ
حافظی را بہترین فرزند بود	خاطرش زین طفل بس خرسند بود
در شکفت از طالع این کو د کم	ز آنکہ بودی را آتش بسیار کم
رفت در خردی بزر اُتمبیل	پای وی بشکست و چندی شد علیل
چار سالش پای بگرفتند گچ	عاقبت ہم پای وی کردید گچ
خواست دکترا کہ پایش راست کرد	در عمل شد جھط و افسہ و دوش بد
پای او را تا بزا تو قطع ساخت	ہر کہ دیدش ، از اسف جانش گداخت
غصّہ بی پائیش باقی ہنوز	کرد غصّہ دیگر می تا کہ بزوز
اذا رب افتاد و در دم جان سپرد	کودکی در عین ناکامی بمرد
تا چہ عمدی بد میان آب و خاک	در بدست آوردن این طفل پاک

ماوه تاربخ

کاتب اور انامگانی در ربود کشت و تحویل سیه خاکش نمود
 بان هزار و سیصد و بیست و شش است ماه دی، زین غم بجانه آتش است
 اینچنین کا حسان حزین از این عزا والدینش راجه عالی ایخداست
 صبرشان در این عزا ایزد دها روح دی را غرقه رحمت کند

آقای میرزا عزیز الله خان بهادر شیرازی که مردی قاضی و نیکو کار و خوشنام بود
 در طهران در روز زندگی گفت: بناسبت رفاقت و دوستی فیما بین این اشعار
 را سرودم و بنیاد برخواست باز ماندگان در مجلس حلقه وفات آن مرحوم در حضور حاضر خواند

روح ما از شرار غم پرمرد که عزیز الله بهادر مرد
 داغ صد با عزیز، روی نمود لیک چون داغ این عزیز نبود
 در جهانی که خست مال و مقام شسته از صفی حقیقت نام
 او دلی پُر ز مهر و عاطفه داشت قدمی در ره خط نکذاشت
 بخردی پاک بود و دانشمند نیکوئی بطبع و فطرت بلند
 بر هزار و سه صد و چوبیست و بیست و شش ^{۱۳۲۶} شد فزون، رفت و جیف گسار
 کرد پنهان بجاک تیره، عدا در مفسد دین و فصل بهار

اذین مه زمانش ط مجو که بخاک آفتاب رفت فرو ^{ماده تاریخ}
 دوستان وی ارچه بسیارند همه در ماتمش عزا دارند
 لیک پڑمرده تر ز احسان نیست کس چو من داغدار و پڑمان نیست
 آنچه در این سخن بهسم پیوست شعله ز آتش درون من است
 صحت باز ماندگانش را خواستاریم جلگی ز خدا
 آقای میرزا محمد علیخان باداد روشن کیکی از فضلا و دانشمندان معاصر بود و
 مدتی در وزارت فرهنگ و در اواخر عمر دبانک ملی ایران اشتغال بکار داشت
 در اواخر مرداد ماه ۱۳۳۰ شمسی بدرو زنگانی گفت . بعداً یعنی در روز هفتم
 مه ماه آن سال مجلس تذکری از طرف وزارت فرهنگ در تالار فرهنگ طهران
 وائر و از رجال و دانشمندان دعوتی شده بود و من هم که بنا بدعوت ، در آن جلسه
 داشتم بالبداهه این اشعار را سرودم .

تیره بر ما می آسف ایام شد بادا دنگه سبجان شام شد
 رفت از ملک فضیلت باداد گشت دنیای ادب بی استاد
 مرگ او مرگ کمال و فضل بود و اقها مرگ فضیلت بود زود

ماده تاریخ

آنچه در تالیف خود کرده قسم گفت باید بعد از آن بخت تقلم
 خواجه حافظ را حقیقت او ششما خواجه را مشهور تر از پیش ما
 گر که حشرش با محمد یا علی است ز آن صفای طینت و روشنی است
 بود «احسان» از هوخواهان و عمری اندر خدمت وی کرد طی
 فیضها میدیدم از دیدار او سود با میسر دم از گفت راد
 بعد مرگ آن هنرمند ادیب دیگر این نعمت نیکر و نصیب
 ما به گوئیم همان ای باداد در پناه حق روانت شاد باد
 چندی برای آقای جواد پلکور شیرازی مقیم طهران - نماینده مجلس شورای ملی که از
 مردان آزاده و اصیل میباشد پیش آمد بای ناگواری برخلاف انتظار رخ داد
 ابتدا امین خانم دخترشان که تازه غرورس بود موقعیکه از شیراز بوسیده
 بهوایا میآمد بواسطه سقوط هواپیما در گذشت تقریباً پس از یکسال خانم
 ایشان (خانم شکن) در اثر سکت قلبی وفات کرد و در مقبره خانوادگی درجوا
 حضرت عبد العظیم مدفون گردید. این اشعار مرثیه و ماده تاریخ دره افرو در دین
 ماه سال ۱۳۳۳ شمسی بدان مناسبت سروده شده

۱۲۲۳

دل خنک سوزد ز سپهر و جوا

پس فوت شد تا زمین همش

که درین زمانه نظرش بنود

شده زیب اندام خانم شکن

چنان خفت در زیر خاک گران

ز هر بدنگه دارد او احدا

برو داین غم جانگدازش زیبا

به نیمه مه فرو دین زمین سده

شد از غمش مردمی داغدار

دو صد آه، خانم شکن زود مرد

در آبان ماه ۱۳۲۱ شمسی، موقیحه اجرای قانون اصلاحات کشور در اوج اقدام بود

مهندس عابدی شیرازی مأمور اصلاحات ارضی فارس را در راه فیروز آباد کشتند

جنازه او را با احترام بشیراز آوردند و در بقعه حضرت سید میر احمد شاه پیران در مقبره

خانوادگی دفن کردند. از طرف وزارت کشاورزی برای او رساله مسجد وکیل

ماده تاریخ

مجلس فاتحه تشکیل شد. وزیرکش و رزی وقت وعده از صاحبمنصبان آن
وزارتخانه برای شرکت در آن مجلس بشیر از رفتند. اعلیحضرت شاهنشاه نطق
خود از وفات وی اظهار تأسف کردند، روزنامه ها و مجلات داخلی و خار
جی

درباره این شهادت قلمفرسایی کردند. من هم این اشعار را بنماست سرودم

مهندس عابدی چون کشته شد؟ حیف تن و جانش بخت آغشته شد حیف

جوانی مهربان بود و وطنخواه شعارش دوستی مبین و شاه

به اصلاحات ارضی معتقد بود درین راه آن جوان یکدم نیاسود

نمیگویم درین خدمت چه کرد همیدانم که جان خود فدا کرد

مهندس عابدی بزرگوار زود نصیب عمر تو بسیار کم بود

بین مردم برگت سوگو دارند بدل چون لاله یکیک داغ دارند

عزاداری تو بس بی نظیر است شرکت ماتمت شاه و وزیر است

سخنهای شنیده گر شغفی چرا پس پاسخ لطفش نگفتی

خدا را عابدی بیکه با خیز زگفتار خوشش شوری بر نگه

برای تست این تجلیل بر پا وزیرت در دانت آمد اینجا

بلند آوازه ات نام و نشان کرد
 تو را مشهور و معروف جهان کرد ^{ما ذه تاریخ}
 همه همکار بایت حاضر اکنون
 چرا سر تاوری از خاک بیدون
 کشت و رز سحر ادا تو ای
 کشت و رزان وف دار تو یک
 اگر مد فون قنّت در خاک کرد
 نصیب افتخاری گشت جاو
 مبرهن کار تو با مال گردد
 بدان اقدام تو دنبال گردد
 هر آنکس داشته در قتل تو دست
 بکیف میرسد آن خائن پست
 چو روح زین قفس آزاد گردد
 یقین از رحمت حق شاد گردد
 فصیح بکه زین ماتم بر آشفست
 ز سوز دل چنین اشعار گفت

آقای حسنعلی منصور نخست وزیر و دبیرکل حزب ایران نوین روز اول بهمن ^{۱۳۴۳}
 شمسی هنگامیکه میخواست از در ورودی مجلس شورای ملی وارد محوطه مجلس بشود
 چند گلوله قرار گرفت. فوراً او را به بیمارستان پارس رسانیدند و تحت درمان
 درآمد لیکن هر چه دکترهای ایرانی و دکترهاییکه از خارج با هواپیما بطران آمدند ^{شد}
 معالجات سودی نخبشید و بالاخره در ششم بهمن ماه ۱۳۴۳ وفات کرد.
 چون شادروان منصور از فارغ التحصیلان دبیرستان فیروز بهرام بود

ماده تاریخ

تذابیرین مناسبت روز پنجشنبه ۲۹ بهمن ماه ۴۳ مجلس یادبودی در آن دبیرستان

با حضور آقای امیر عباس هویدا نخست وزیر و چند تن از وزیران و عده از رجال

کشور و فرهنگیان و استادان و اعضاء انجمن بهکاری خانه و مدرسه و انجمن

زرتشتیان تهران و بعضی اولیا، دانش آموزان و مدیر و دبیران دبیرستان مزبور

بیاد مرحوم منصور تشکیل بود. من که در آن موقع ریاست انجمن بهکاری خانه و دبیر

دبیرستان فیروز بهرام را داشتم طبق برنامه، ضمن سخنرانی، این اشعار را

که در مرثیه آن شادروان سروده بودم برای حضار قرائت کردم.

نگردد گردش گیتی به دلخواه و در حلق اتفاقی گاه و بیگاه

که برهم میزند مرز زندگی را فروزتر میکند در ماندگی را

ز فتنه غصه پیش از میانه که آرد غصه دیگر زمانه

عزیزی از کف مارفت آسان که مانندش نمی آید بدوران

کلی از گشتن اخلاق، پشیمرد که با خود همه چه بد لطف و صفاد

چراغی نور افشان گشت خاموش که نور آن نیسکرده فراموش

قاده بیل خوشخوان ز گفتار قاده سهواً اذامی ز رفتار

اگر پُرسے ز ما مقصود و منظور	ہم گوئیم، منصور راست منصو ^{مادہ تاریخ}
ز پای افتد از یک بیرو پا	یکی صاحب دل بادانش و را
ترور، کاری قبیح و وحیانه ^{ست}	کہ محکوم اذہرین عصر و زمانہ ^{ست}
بسا دگر بد رمانش بکوشید ^۲	نشد نافع، زدینا چشم پوشید
از آن آتش کہ خشم وی برافروخت	نہ جان او کہ جان عالمی سوخت ^۲
بہی نازید انانیت از او	بہی بالید ایرانیت از او
دبیر کل ایران نوین بود	از و حزبی بلند آواچین بود
وکیل ملت و این مایہ خوشخو ^۲	رئیس دولت و انقدر خوشرو ^۲
مؤدب ہرچہ دیدہ یا شنید ^۱	مؤدب ترازو دیگر ندیدیم
فروتن بود و مردی مہربان بود	چہ مایہ حق شناس و قدر دان بود
دین از آن بیان و سخن گفتار	دین از آن سلوک و طرز رفتار
بہر کاری توکل با خدا کرد	براہ شاہ و ملت، جان فدا کرد
چو بدیکچہ در فیروز بہرام	نمیکرد در انجبا محو از نام
چل و سہ ہزار و سیصد افزون	چو شد، از جمع ما و رفت بیرون

هماره در جتن آسوده جانش همیشه رحمت حق بر روانش.

آقای جبار باغچه بان مؤسس و مدیر دبستان کرو لالا در طهران - روز ششم آذرماه ۱۳۴۵ شمسی وفات کرد. در روزیکه از جانب شهبانوی ایران دستگیر

زیبائی بر سر مزار آن مرحوم در صفایه حضرت عبدالعظیم آوردند این اشعار

مرثیه خوانده شد. بعد از مرگ باغچه بان هم دبستان کرو لالا همچنان

به مدیریت یحیی خانم باغچه بان دختر باکفایت و تحصیل کرده آن مرحوم اداره میشود

باغچه بان خادم فربهنگ بود پاکدل و ساده و یکنگ بود

پیری، باهمت و روشن ضمیر شیره مرضیه، او دلپذیر

خدمت او بود همی سالما تربیت و کار کرو لالا

هر که کرد لال، یکی مرده است بیدل و پڑ مرده و افسرده است

نا طقه اش چون که بکار او افتاد هر گری بود بکارش گشت

لذت عشر خود از آن وقت یافت نذر سعادت به وی آن روز تافت

بس کرو لال اینک از آن استناد صاحب نطق آمد و خط و سواد

گشت بسی لال زبانه دار ازاد حرف زد و گشت بهش بر ازاد

ماوه تایخ

گشت ازین مرد هسزور بپا

نیز، دبستان کرد لاله

شیفته و والیه آن خلق و خو

پیر و جوان عاشق احلاق

هم روش اوست در ایران

آنکه بسی لال زوی شد علما

بسته زبان خود و رفته زبانش

چون شد، کا و بان شده لال

حاضرش از بهر دل ماکند

کیست درازنده و گویا کند

ماند از او دژ میسنی بجای

با غمجه بان، رفت اگر از دست

و ختر با تربیت میسن است

آنکه ثینه است و هسزور زن است

خدمت اطفال کرد لال کرد

کار پدر خوب پر و بنال کرد

آقای مهدی ارباب که از بزرگانان نیکوکار و چند دوره نمایندگی مجلس

شورای ملی را داشت و از شیر مردان یا شگاه لایسنه بود و در باغ مصفا

و زیبای خود، جوادیه، کمتر وقتی بدون میماند و بی حضور دوستان مشفق و

مهربان بسر میبرد، در فردر دیناه ۱۳۲۸ شمسی درگذشت. این اشعار که به

جدید سروده شده در مرثیه اوست.

یا بد کاشش انس و الفت و
یا جدائی بنود در عالم

ماوه تاریخ

یا زبند کاش خلق و هستی ۲ یا که آخر نداشت مرگ آدم
دوست خود درست نادیده خبر آید همی که ناگه مُرد
محل بستان نکرده جلوه هنوز ناگهان زود بینیش پُر مرد
و آن دگر، مرغ نغمه ساز چمن چند گره بیش، بال نمکشوده
روز کی بینیش به کج قفس بی صدا، بی نوا بیا سوده
دوست محمد بان و مشفق ما ناگهان مُرد «محمدی ارباب»
بعد یک زندگی فیه و نبشت آخر الامر، چون جاب بر آب
باغ سرسبز او «جوادی» دیگرش آئینه صف بنود ۲
در بهشت است خوش بود بادوست ورنه مقصد فقط هوا بنود
بپرری پیکران گلخیز نگه او نگاه دیگر بود
عشق و عمق نگاه او به بُستان راست خواهی، زما فیه و نر بُد
آید ریغ که محمدی ارباب زین پس بین شیر مردان نیست
مثل اد شیر مرد خوشحالی باز پیدا نمودن آن نیست
از هزار دسه صد فزون چل شست بگو این سوک اتف ق افتاد

در مفسر و دین و فصل بها لاله‌سان داغ بر جگر بنهاد ^{ما ده تیاریخ}
 آه، گان را در دین کو کار از میان رفت درخ زما نبت
 طبع « احسان » که دوست باوی ^{بود} اذین سوک، این رثا رکفت
 خواهم از آفریدگار، کند روح او را غریق رحمت خویش
 هم امیدم بود که بهر کانش هر چه خیر و صلاح، آرد پیش
 آقای مهندس احمد مولوی (تبریزی)، که عسری در وزارت کشاورزی با
 صداقت و جدیت انجام وظیفه نمود و در آن وزارتخانه با یکدیگر همکاری
 چندی بواسطه درو پا علیل و پس از باز نشستگی بکارهای آزاد پرداخت و در
 اواخر حیات، ریاست هیئت مدیره سندیکای مرغداران را بعد از ^{شست}
 سرانجام در بهمن ماه ۱۳۴۷ شمسی دارفانی را وداع گفت. سندیکای
 مرغداران مجلس تذکاری بیا و او تشکیل دادند دوستان و همکاران آن مرحوم
 از من خواستند در آن مجلس سخنی بگویم و شعری ببرایم. من هم این ابیات را گفتم و خواندم
 آه از مرگ مهندس مولوی آنکه بُد با روح و با فکر قوی
 بودش احمد نام و بُدیزدان ^{ست} پر « فرق احمد تا حدیک میم هست »

ماده تاریخ

شاه مردان را همیشه می ستود	"یا علی" گویان تمام عمر بود
بهر آن تا پایی جان هم ایستاد	بود در فن فلاحیت او ستاد
زاو ز تنها خلق و انسان مستفید	باشماست، هم بکار خود رشید
آری اندر زندگانی بد غمور	بلکه زاو بدبهره و در دام طمور
باز در اعمال خود بد پادار	گر ز پایی افتد و شد بیمار و زار
جز نگو نامی دیگر با خود بنهد	مولدش تبسریز، در طران برود
بدفزون کاد کوفت کوس ارتحال	بر هزار و سیصد و چهل هشت سال
ناگوار است و بر آنان بس گران	الغرض، فقدان او بر دوستان

از خدا خواهم روانش شاد باد

روح او را غرق در رحمت کن

یگانہ خواہر عزیزم اقدس الملوک پس از بار دوم وضع حمل خود در بیت و تخم
 دیماه ۱۳۰۹ شمسی در شیراز بر حمت ایزدی پیوست . مرگ این جوان
 بجدہ سالہ ، داعی بر دل مادر و برادران و سایر خویشان و آشنایان
 گذشت . در بقعہ سعدی (پهلوی آرامگاه پدر بزرگوار خویش شوریدہ)
 دفن گردید . این مختص را در ماتم آن خواہر پاک کمر سرودہ ام

ای رفیقان وفا دار یکہ من را ہمدید بر رموز حال و اسرار در دغم محرمید
 ہم شریک عیش و شادی ہم سیم ہمید چون بمن روی آورد غم از دل و جان دید غمید

بان بینید ای عزیزان چشم خون پالای من

با لہ این دلخستہ افسردہ احسان شاست آنکہ یک عمر از دل و از جان شناخوان شاست
 یاری اندر معرض مردن زیان شاست چند روز دیگر ی ناچار مہمان شاست

دیگری بایستان بگرفت ہدم جایی

آہ از کف رفت یکتا خواہر نیک اخترم خواہر نیک اخترم بی ، ذات از جان برترم
 روز و شب در ماتمش با درد و حسرت مہر از خیال دوریش مشکل دگر من جان برم

ز آنکه این اندوه و حسرت سوخت سترهای من

راستی افسرده از رفتار چرخ طلسم بخود و دیوانه خواند هر که بید زین بزم
بسکه غمگین از فراق دلخراش اقدسم آنچنان گردد کزین پس هیچ نشناسم

تیره گرداند جبهان را آه دود آسای من

بعد ازین شادی بخیم از پس آشک^ن زین سپس سنبل بنویم بعد آن زلف دوتا^ن
راه بهروزی بنویم روزگارم شد سیاه^ن شعرهای خوش نگویم طبع شعرم شد تبا^ن

بست از گفتار لب، طوطی شکر خای من

هیچده ساله می در خاک تاری خفت^ن راست قامت سرودی از پا اندر آید گنا^ن
سوخت از این سوک پر محنت دل پر جوا^ن بیشتر سوزد دگر دلتان دگر داناتوا^ن

چونکه بیند این غم افزا حال حسرت زای من

بست پنج از ماه دی بگذشته بد کاین غم^{نقا} در هزار و سیصد و نه اینچنین ماتم فقا^ن
در کف ابریم خاک این گران خاتم فقا^ن من بگام آنکه در گیتی چنین غم کم فقا^ن

جان خلقی سوخت این غم فی بین اعصای من

بنای آراگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ناظم شاهنامه که در حق می گشته

ما ذه تاریخ
اول از بالای کرسی بر زمین آمدن او سخن را باز بالا برد و برگشتی شد

بنا به امر اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در خراسان شروع و در مهرماه ۱۳۱۳ شمسی

خاتمه یافت و این سنه که مقارن هزارمین سال ولادت آن شاعر بزرگ بود

در تمام ایالات و ولایات ایران مخصوصاً در شهر مشهد، جشنهای منفصل و مجتلی ترتیب

داده شده بود و علما و فضلا و پرسنورهای عالیه مقام از کشورهای خارج برای

شرکت در این جشن به ایران آمده بودند. چون در شیراز نیز این جشن بجزئی

برگزار شد من هم بنا به است این محفل را سرودم و در اغلب مجالس رسمی خوانده شد.

به سال الف و سه صد سیزده چا افزون شد
به مهرماه که فسخ می همایون شد

بعده پهلوی آن شه که چون فریدون شد
تمام گشت و ز رفعت چو کاخ گردون شد

بنای عالی آرامگاه فخر و دوسی

شده هزار سنه از ولادت دمی بین
که گشته است بپایان بزرگ جشن گزین

زبکه یافته ایران به طرف ترمین
پی شاد و گویی همی ز خلد برین

به جشن خود بود اکنون نگاه فخر و دوسی

محقق است که تمام همه دیده گشاد
یکی چو شاعر و الا مقام طوس نژاد

ماده تاریخ

همیشه بود ز ایرانشان دایران، شاد وطن پرستی خود را نشان به عالم داد

به شاهنامه نگه کن گواه فخر دوسی

یکی تو شعرا اثر بخش شاهنامه بخوان که در تو حسن رشت شود زیاده از آن

چو این کتاب بود بی نظیر در دوران بین بحیثیت حقارت در او که هست نشان

همی ز غامه بی اشتباه فخر دوسی

حکیم طوس که یکتاست به ناموری کشید از پی ایران چه مایه خون جگری

نشو چه سر و سر بیچکه به بی مژگی بین شهادت طبع در او که شد سپهری

همه بفرمودن سال و ماه فخر دوسی

اگر که پادشاه غزنوی ز بهمت گاست ز عدل دور شد و بر مخالفت برخاست

بزد خلق جهان این حقیقت آمد راست که تا ابد به جهان زشت نامی خود خواست

اگر نخواست بگیتی رفاه فخر دوسی

اگر که سلطان بر وعده نخستین بود و اگر که داده بد آن مبلغی که تعیین بود

نه باز لایق دوی زر هزار چندین بود بپاس آن سخنان بیرح، حق این بود

که جهان انکار نماید براه فخر دوسی

کسی نگفت که ای پادشاه به مال مبال ماده تاریخ
 که آخر از پی هر مال هست بیم زوال
 بغای مرد، به آثار دانش است و کمال چنانکه در اثر دانش است و حسن مقال
 هم از کمال و ادب فرو جا افتد و دی

چو شاه ایران بر جشن وی مصمم شد بساط شور و نشاطی عجب فراهم شد
 حکیم اگر که ز محسود سخت در غم شد ز قدر دانی این شه کون مسلم شد
 که به سلویت بحق پادشاه نرسد و دی

ممنس

ممنس

در ورود و موک دوز و بشار و اشاره به ورود یکی از ولایات طهران

بیش از که در سال ۱۳۰۸ شمسی سروده شده است .

ای مری من که باز باد بشاری دوزید
دوباره نهرین دکل صحن بستان دید

سرود بطرف جن باقد و گلش مجید
بید باغ اذر دن خمر خود بر کشید

صیحه زند هر زمان طبل بر شاخار

بقشه بر طرف بو جلوه گری ساز کرد
طبل پیشخ گل بشادی آواز کرد

شاد گل در جن باز بسی ناز کرد
ز باغ بدان روی پشت زباغ پرواز کرد

عروس گل در رسید که از میان رفت غار

شد سپری دور غم نوبت شادی رسید
رفت غزان از جن باد بشاری دوزید

به سالبان دراز چنین بشاری گشت
نهیج چشمی بدید نهیج گوشه شنید

کنون بیاید چشید می بلب جویبار

می بیاید گرفت کزن بر در لب
شوخی من عارضی نگره پیکری

چشیدن از دست می شرابی از ساغری شنیدن چک درود ز چک خناگری^{مختص}

که همه که اول بدین سر چیز دارفته

بخاصه کامروز فارس گرفته زیب در بهشت باغ بهشت کشیده از فخر سر

که آن ستوده نصال دالی والا که آمد و او را بود نامه فسخ و طهر

از سر دشمن نکر که چون بر آرد دمار

بزرگوارا، نظر ز حال ما و اکیه که مردمان اکثرند به بند محنت اسیر

امور معشوش فارس ز تو شود دلپذیر به بهت بی دلیل به حکمت بی نظیر

به فکر عسran آن بیا د بهت محار

فرخ و فیروز باد تو را همی عیدم بایان دراز بش دمانی بهیم

همه بعین نشاء همه بفرط نعیم عیش و سرور تویش انده و طیش تو کم

به خرمی و خوشی ماره در روزگار

رباعی

این عید سید بر تو میمون بادا همواره شکوه و شانت افزون بادا
خورشید بکاخ تو درخشان چو چراغ چاکر بدر تو بدر گردون بادا

رباعی

ای فقر، رها نیکوئی از چه مرا از هستی من مگر چه مانده است بجا
مرگم شده نزدیک، برو دورتر زین بیش مده فشار، مردم بخدا

رباعی

ای آنکه ز بهر جمع مالی، بشتاب نه روز و نه شب تو را نباشد غور و خجاست
مگر ز آنکه کسی پرست از اینده مال دادی چه براه خیر هست چه جاست

رباعی

گوئی ز ازل قسمت من شد محنت و ز خلق خدا بمن رسیدن رحمت
زایزد همه سلطت چنین است مرا کاینان مکن دو بگیری را قسمت

رُبَاعِی

رُبَاعِی

از هر فصلی بهر مطلبی ترا^(۱) باید دمی از نشانه فارغ نشست
 و ز هر کسی امروز بهر است^{فضل} پس دامن او را نتوان داد زدست

رُبَاعِی

گوئی ز علوم، گفتگو با بر است کا امروز میان ما مباهات گراست
 برخاست ز جامع علم ریاضی و کز پر ضرور اسمیت، اکنون فخر مراست

رُبَاعِی

این انجمن ادب که در مرکز است بان ای ادب از هر جهت بی همتاست
 در انجمن اربابی ادب بے وارو عیش میکند ز آنکه مهمان شاست

(۱) در فردر دین ماه ۱۳۱۱ شمسی که استاد ملک الشعراء بهار ربیع از وارد شدند این رباعی سروده شده است.
 (۲) در سال ۱۳۱۲ شمسی، پر ضرور اسمیت - دانشمند ریاضی دان معروف امریکائی از نظر بشیر از آمد آقائی ابوالقاسم فیوضات رئیس فرهنگ فارس، دعوتی از ایشان در مدرسه شاهپور شیراز با حضور عده از رجال و دانشمندان نمود و من هم دعوت داشتم و این رباعی را که بنا به تبت سروده بودم خواندم.
 (۳) در سال ۱۳۱۵ شمسی از شیراز مسافرتی بتهران و خراسان کردم. شبی از طرف انجمن ادبی طهران (منزل مرحوم شاهزاده افسر رئیس انجمن) دعوتی از رجال و شعرا و ادبای داخلی و خارجی بمناسبت درو دین بتهران کرده بودند در آن جلسه آقای شیخ الملک اوزنگ نایب رئیس انجمن کتف انسی بیاد مرحوم پدرم شوریده و شرح حال خودم و او را و مرا معرفی کردند. من هم در آن محفل ادبی بیاناتی ایراد و سخن سخنانی رباعی فوق را که بابت بهر سرودم و خواندم

رُبَاعِی

رُبَاعِی

دانی تو مهر من زیادت شده است نوروز، وسیله ارادت شده است
 تبریک و خط و گفته، هر ساله مرا از فرط سعادت، این سه عادت شده است

رُبَاعِی

ای قادی بی شریک و ای فردا ای خالق بی نظیر و ای حی صد
 گر ز آنکه سه پاهم غرق کنیم از لطف و عنایت تو خواهیم شد

رُبَاعِی

همچون قد تو بباغ، سروی بنمید مانند رخت کلهی بگلشن ندید
 برسان دوستان تو کس نازنا بر شکل دو گیسوی تو کس مانید

رُبَاعِی

زین پیش که بد عزت ایران مفقود در هر طرفش بد اغتشاشی موجود
 حق خواست دوباره عزت از سر ^{باید} آوردشی همچو رضاشه موجود

رُبَاعِی

(۱) این رباعی را در سال ۱۳۱۳ شمسی در شیراز و در جشنی که بناسبت سالروز تولد اعلیحضرت رضاشاه
 از طرف مرحوم حمید آبی استناده در وقت فارس گرفته شده بود و سرودم و در مجلس جشن نیز خواندم

رَباعی
 ایتد، سلامتی خدایت بد باد زین بیش محبت و صفایت بد باد
 تا بهتر ازین بمن شود رفتارت «ایزد دلکی مرفضایت بد باد»

رَباعی

ای آنکه تجا و ز به جفت کردند از خانه برون، خانه خرابت کردند
 این اول کار است، بنا که دیدی از پشت معاونت جوابت کردند

رَباعی

آن دلبر کی که در هوا پیم بود بس مورد عشق و علقه، ما با بود
 هر چیز که از او نخواستیم، او میداد آن چیز نیست که میل ما بود

رَباعی

من آدم از به خطه نیشابور از به زیارت تو بد از ره دور

روشن ل من ز شعر تست انی خایم اُمید که از قبر تو بار دهم نور
 (۱) این رباعی راجع به یکی از معاونین و زارتخانه است که با روی کار آمدن وزیر جدید اطاق او را گرفتند و برای تعمیر و تغییر وضع خراب کردند و همانطور که در این رباعی بیش مبنی شده عاقبت هم از پشت معاونت جوابش کردند. (۲) در یکی از مسافرتهایم با هوا پیم، همانذاری زیبا و طنا از راه مرابی در مورد و صرف خوراک امری داشت. من هم نایب پیشنا و رفقا و همراهان، این رباعی را برایش گفتم. (۳) در سال ۱۳۴۵ شمسی که جزو هیئت بازرسان شایسته‌ای بجزاسان رفتم عصر روزیکه زیارت امامگاه شیخ فرید الدین عطار و حکیم عمر خیام در نیشابور نصیب شد و وقت زیادی بود را برای نوشتن چند سطر می‌آوردند من هم این رباعی و یک رباعی دیگر در اینجا با لیدایه سرودم و در آن دفتر یادگار نوشتم:

رُبَاعی

رُبَاعِی

ابن باغ که من به از جان خواستش از هر خس و خاشاک به پیراستمش
از بهر نشاط و دوستان است بهی کز سر و دمل و لاله بیاراستمش

رُبَاعِی

دکتر علوی که او حسن بهتش نام جز کار ثواب بهتش نقد و مرام
بس چشم که از خدا قش بهیناست مانا و مصون ز چشم زخم ایام

رُبَاعِی

احسان زنی زیارت اسی ختام آمد بهزار ذوق و عاشوق تمام
لیک از می و مشوق تو در میثابو کامی نکردت در رفت از بخانا کام

رُبَاعِی

از سایه درختان که بهشت کنون در هوش و همنس آمده «مرا فردا»

این نکته مسلم است و دانند همه کز ماه بود روشنی مرا، افزون

(۱) مرحوم میرزا احمدخان مؤیدالملک شیرازی مؤیدالملک شوم اگر مردی بهر مند و خوش سلیقه و دانش پرور بود در شیراز باغی داشت متعلقاً و زیبا بنام «احمدیه» برای تزیین محکامی آغاز باغی خواست که با حسن نقش سود منجم این شعر را گفت (۲) در سال ۱۳۳۵ شمسی که جز بهشت با زردسان شاهنشاهی بخارسان رقم در ورود و بهشت بنیاد روزیات آرامگاه مجمل حکیم عمر خیام دفن و بودی آوردند که در آن چیزی بنویسم من هم این رباعی را با یک رباعی دیگر بالید اهدا کرده و من و دوستم (۳) دختر مرحوم میرزا احمدخان مؤیدالملک شیرازی بنام «مرا فردا» دفن و کاری تیره و تریب داده بود که در آن که حال و سخنران هر یک شرحی نگاشته بودند من هم این رباعی را بناتفاضی ایشان این رباعی را سروده و در آن دفتر بجا خود نوشتم

رُبَاعِی

رُبَاعِی

تا پشوانی بخت، نیکی میسکن از دل بکن آثار بد سے را ازین
در عمر، بردمان چنان کن قفا کز نیکی تو ہمارہ را سند سخن

رُبَاعِی

میل کہ بفضل "دستی" خوش است نہا آید چو بہار، میثود صبح زمان
چون میل طبع من کہ بدلال و غمو اکنون کہ بہار آمدہ بکشا نہا

رُبَاعِی

آمد بطن دوبارہ دکنہ را می آن دگر تاحاذق و جوان سعی
در گردن من رشتہ الطاف می خوابان ویم، ہمیشہ اورا داعی

آخرین رُبَاعِی

اسم کہ از رحمت بار خدای انگوست ہمارہ بہترین را ہمنہا
توفیق عمل مبدہ ارزانی داشت تا شعر و غلی ز خود گذارم بر جای
طهران - یادگار شعر و خط حسن - فصیحی شیرازی و احسان - ۱۳۵۰ شمسی

۱۱- این رباعی باربعی دیگر کہ قبلاً فرستہ شد در سال ۱۳۱۱ شمسی کہ مرحوم ملک الشعراء بہار از قلم
بشیراز دارد شدہ بخود سرودہ شدہ

